طهارت روح

گردآورنده: حسین واعظی نژاد

بسم الله الرحمن الرحیم

طهارت روح: عبادت و نماز در آثار شهید مطهری

نویسنده:

حسین واعظی نژاد

ناشر چاپی:

ستاد اقامه نماز

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

طهارت روح: عبادت و نماز در آثار شهید مطهری

مشخصات کتاب

سرشناسه : مطهری، مرتضی، ۱۲۹۸ - ۱۳۵۸.

عنوان و نام پدیدآور : طهارت روح: عبادت و نماز در آثار شهید مطهری/ گردآورنده حسین واعظی نژاد.

مشخصات نشر : تهران: ستاد اقامه نماز، ۱۳۷۴.

مشخصات ظاهری : ۳۸۴ ص.

شابک : ۳۵۰۰ ریال ؛ ۴۵۰۰ ریال (چاپ دوم) ؛ ۴۵۰۰ ریال (چاپ سوم) ؛ ۶۰۰۰ ریال (چاپ چهارم) ؛ ۶۰۰۰ ریال: چاپ ششم : ۹۶۴-۶۲۶۸-۱۳-۷ ؛ ۶۰۰۰ ریال (چاپ هفتم) ؛ ۶۰۰۰ ریال (چااپ نهم) ؛ ۶۰۰۰ ریال (چاپ یازدهم)

یادداشت : چاپ دوم و سوم: پاییز ۱۳۷۴.

یادداشت : چاپ چهارم: زمستان ۱۳۷۴.

یادداشت : چاپ ششم: ۱۳۷۸.

یادداشت : چاپ هفتم: زمستان ۱۳۷۹.

یادداشت : چاپ نهم: زمستان ۱۳۸۰.

یادداشت : چاپ یازدهم: ۱۳۸۱.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : نماز

موضوع : عبادت (اسلام)

شناسه افزوده : واعظی نژاد، حسین، ۱۳۳۵ - ، گردآورنده

شناسه افزوده : ستاد اقامه نماز

رده بندی کنگره : BP۱۸۵/۱/م۶ط ۹ ۱۳۷۴

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۳۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۴-۶۰۲۲

ص: ۱

اشاره

طهارت روح عبادت و نماز

در آثار شهید مطهری

گردآورنده: حسین واعظی نژاد

ص: ۳

مشخصات کتاب

سرشناسه: مطهری، مرتضی، ۱۲۹۹-۱۳۵۸. عنوان و نام پدیدآور: طهارت روح (عبادت و نماز) در آثار شهید مطهری. گردآورنده: حسین واعظی نژاد. مشخصات نشر: ستاد اقامه نماز، ۱۳۸۲. مشخصات ظاهری: وزیری، ۳۲۰ ص. شابک: ۷-۱۳-۶۲۶۸-۹۶۴، ۱۵۰۰۰ ریال. یادداشت:کتابنامه به صورت زیرنویس؛ موضوع: نماز. شناسه افزوده: واعظی نژاد، حسین، ۱۳۴۵، گردآونده. شناسه افزوده: ستاد اقامه نماز. رده بندی کنگره: ۱۳۸۲ ۹ط ۶م/۱/۱۸۵ BP. رده بندی دیویی: ۳۵/۲۹۷. شماره کتابشناسی ملی: ۳۰۹۹-۸۲م – ۸۲ م.

چاپ این اثر با اجازه شورای نظارت بر نشر آثار

شهید مطهری صورت گرفته است

نام کتاب: طهارت روح

گردآورنده: حسین واعظی نژاد

ناشر: ستاد اقامه نماز

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: چهاردهم، زمستان ۱۳۸۶

چاپ و صحافی: مرکز خدمات فرهنگی مطهر

قیمت: ۱۵۰۰۰ ریال

مراکز پخش: ۱_ تهران، میدان فلسطین، ستاد اقامه نماز – تلفن: ۸۸۹۰۰۰۵۹

۲_ دفاتر ستادهای اقامه نماز سراسر کشور

شابک: ۵-۱۳-۶۲۶۸-۹۶۴-۹۷۸

ISBN: ۹۷۸-۹۶۴-۶۲۶۸-۱۳-۵

ص: ۴

پیشگفتار

پرستش، جوششی است از اعماق ذرات عالم که عطر جانبخشش همه جا گسترده و پرتو انوارش هستی را روشن ساخته است. پرستش ندای فطرت انسان، راز آفرینش و اصلی ترین نیاز بشر است. عبادت سرلوحه تعالیم انبیاء و نشانه ایمان است و عبودیت حق عالی ترین رتبه ایست که آدمی می تواند به آن نائل گردد. نماز در رأس همه عبادات و سرلوحه برنامه های تربیتی و پرورشی اسلام است. نماز نویدی برای فرزندان حضرت آدم که: ای انسان؛ ای غمگین از هجران؛ از هبوط متاثر مباش؛ «نماز» معراج مؤمن است. پس، در طریق عبودیت حق با آگاهی و اخلاص باید گام نهاد تا آدمی به مراحل کمال شایسته خود نائل گردد.رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت

ستاد اقامه نماز که در راستای معرفی و تحقق عبودیت حق و شاخص ترین جلوه آن، یعنی نماز تلاش می نماید و ایجاد پیوند عمیق و ارتباط تنگاتنگ انسانها با آفریدگار خویش را هدف خود قرار داده است. این بار بر آن شد جهت قطع این مرحله دست نیاز به سوی یکی از بندگان شایسته خدا دراز نماید و از او یاری طلبد.قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

ص: ۱۳

از این رو، رو به سوی آثار گرانقدر و همیشه جاویدان حاصل عمر امام(ره) شهید بزرگوار استاد مطهری رضوان الله تعالی علیه آوَرد تا از گهرهای گرانبهایی که از غواصی ماهرانه خود در دریای ژرف و بیکران معارف اسلامی بدست آورده است. برای شما خواننده گرامی شمه ای برگزیند.من به سرمنزل عنقا نه به خود بردم راهقطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

آنگاه مسئولیت انجام گردآوری و تنظیم مباحثی که آن شهید بزرگوار در مجموعه کتابها و سخنرانیهای خود پیرامون عبادت ونماز آورده را برعهده برادر فاضل حضرت حجه الاسلام حسین واعظی نژاد گذاشت.

بنابراین آنچه اکنون پیش روی شماست، متن نوشتارها و گفتارهای استاد در مورد پرستش، عبادت و نماز است. به عبارتی گلچینی است از گلستان همیشه بهار آثار استاد شهید که پس از طی مراحلی به صورت فعلی و در سه بخش: پرستش، عبادت و نماز تنظیم گردید. و با نقل جلوه هایی چند از عبادت استاد حسن ختام یافت. گردآورنده سعی نموده است، مطالب عیناً از آثار استاد منتقل گردد و جز در موارد بسیار اندکی که جهت انتظام مطالب یا نوشتاری نمودن گفتارها یا انتخاب عناوین برای مطالبِ فاقد عنوان ناچار از تصرفات بسیار ناچیزی گردید ، دخل و تصرفی ننموده است.

نظر به این که کتاب حاضر برگزیده ای است از آثار متعدد و مجموعه ای است از گفتارها و نوشتارهای پراکنده استاد، طبعاً ویژگیهای خاص خود را نیز دارد. مطمئنا چنانچه خود استاد در باب عبادت و نماز اثر مستقلی می داشت همانند سایر آثار ایشان از نظر محتوی، نظم و جامعیت به مراتب از کیفیت و ارزش بالاتری برخوردار بود. امید است مجموعه حاضر به برکت عبودیت خالصانه استاد شهید، مفید واقع شده و روشنگر و راهنمای عبودیت و عبادت ما گردد. انشاءاللّه ستاد اقامه نماز

بخش اوّل پرستش

اشاره

ص: ۱۵

پرستش

یکی از پایـدارترین و قـدیمی ترین تجلّیات روح آدمی و یکی از اصـیل ترین ابعاد وجود آدمی، حسّ نیایش و پرسـتش است. مطالعه آثار زندگی بشـر نشان می دهد هر زمان و هر جا که بشـر وجود داشـته است، نیایش و پرسـتش هم وجود داشـته است. چیزی که هست شـکل کار و شـخص معبود متفاوت شده است: از نظر شکل از رقصها و حرکات دسته جمعی موزون همراه با یـک سلسـله اذکـار و اوراد گرفته تـا عالی ترین خضوعها و خشوعها و راقی ترین اذکار و ستایشـها، واز نظر معبود از سـنگ و چوب گرفته تا ذات قیّوم ازلی ابدی منزّه از زمان و مکان.

پیامبران پرسـتش را نیاوردند و ابتکار نکردند، بلکه نوع پرسـتش را ــ یعنی نوع آداب و اعمالی که باید پرسـتش به آن شـکل صورت گیرد ــ به بشر آموختند و دیگر این که از پرستش غیر ذات یگانه (شرک) جلوگیری به عمل آوردند. از نظر مسلّمات دینی و همچنین از نظر برخی علمای دین شناسـی(۱)، بشـر ابتـدا موحّد و یگانه پرست بوده است و خدای واقعی خویش را می پرستیـده است پرسـتش بت یا ماه و یا سـتاره یا انسان از نوع انحرافهایی است که بعداً رخ داده است، یعنی چنین نبوده که بشـر پرستش را از بت یا از انسان یا مخلوقی دیگر آغاز کرده باشد و تدریجاً با تکامل

ص: ۱۷

۱- ۱. مانند ماکس مولر.

تمدّن به پرستش خدای یگانه رسیده باشد. حسّ پرستش که احیاناً از آن به حسّ دینی تعبیر می شود، در عموم افراد بشر وجود دارد. از «اریک فروم» نقل شده است که:

«انسان ممکن است جانداران یا درختان یا بتهای زرّین یا سنگی یا خدای نادیدنی یا مردی ربّانی یا پیشوایی شیطانی صفت را بپرستد؛ می تواند نیاکان یا ملّت یاطبقه یا حزب خود یا پول و کامیابی را بپرستد... او ممکن است از مجموعه معتقداتش به عنوان دین، ممتاز از معتقدات غیر دینی، آگاه باشد و ممکن است بر عکس، فکر کند که هیچ دینی ندارد. مسأله بر سر این نیست که دین دارد یا ندارد، مسأله بر سر این است که کدام دین را دارد.»(۱)

«ویلیام جیمز» بنا بر نقل «اقبال» می گوید:

«انگیزه نیایش، نتیجه ضروری این امر است که در عین این که در قوی ترین قسمت از خود های اختیاری و عملی هر کس خودی از نوع اجتماعی است، با وجود این، مصاحب کامل خویش را تنها در جهان اندیشه (درون اندیشی) می تواند پیدا کند... اغلب مردم، خواه به صورت پیوسته و خواه به صورت تصادفی در دل خویش به آن رجوع می کنند. حقیرترین فرد بر روی زمین، با این توجه عالی، خود را واقعی و با ارزش احساس می کند . » (۲)

«ویلیام جیمز» درباره عمومی بودن این حس در افراد چنین می گوید:

«احتمال دارد که مردمان از لحاظ درجه تأثیر پذیری از احساس یک ناظر درونی در وجودشان با یکدیگر اختلاف داشته باشند. برای بعضی از مردم بیش از بعضی دیگر این توجّه، اساسی ترین قسمت خود آگاهی را تشکیل می دهد. آنان که بیشتر چنین هستند محتملاً دینی ترند، ولی اطمینان دارم که حتّی آن کسانی هم که می گویند، بکلّی فاقد آنند خود را فریب می دهند و حقیقتاً تا حدّی دیندارند.»(۳)

۱- ۱. جهانی از خود بیگانه، ص ۱۰۰.

۲- ۲. احیای فکر دینی، ص ۱۰۵.

۳- ۳. احیای فکر دینی، ص ۱۰۵.

قهرمانهـای افسـانه ای سـاختن از پهلوانـان و یـا دانشـمندان و یـا رجـال دینی، معلـول حس تقـدیس بشـر اسـت که می خـواهد موجودی قابل سـتایش و تقدیس داشـته باشد و او را عاشـقانه و در حدّ مافوق طبیعی سـتایش نماید. ستایشهای مبالغه آمیز بشر امروز از قهرمانهای حزبی یا ملّی، دم زدن از پرسـتش حزب، مرام، مسـلک، پرچم، آب و خاک و احساس میل به فداکاری در راه این هـا همه معلـول این حس است. احسـاس نیـایش، احسـاس [نیـاز] غریزی است به کمـالی برتر که در او نقصـی نیست و جمالی که در آن زشتی وجود ندارد. پرستش مخلوقات به هر شکل، نوعی انحراف این حس از مسیر اصلی است.

انسان در حال پرسـتش از وجود محدود خویش می خواهد پرواز کند و به حقیقتی پیوند یابد که در آنجا نقص و کاستی و فنا و محدودیت وجود ندارد و به قول «اینشتاین» دانشمند بزرگ عصر ما:

«در این حال فرد به کوچکی آمال و اهداف بشری پی می برد و عظمت و جلالی را که در ماورای امور و پدیده ها در طبیعت و افکار تظاهر می نماید، حس می کند. »(۱)

«اقبال» می گوید:

«نیـایش، عمـل حیـاتی و متعـارفی است که بوسـیله آن، جزیره کوچـک شخصیّت مـا وضع خود را در کلّ بزرگتری از حیات اکتشاف می کند.»

عبادت و پرسـتش نشان دهنده یک «امکان» و یک «میل» در انسان است: امکان بیرون رفتن از مرز امور مادّی و میل به پیوستن به افق بالاتر و وسیع تر. چنین میلی و چنین عشقی از مختصّات انسان است.(۲)

۱- ۱. دنیایی که من می بینم، ص ۵۶.

۲- ۲. مجموعه آثار، ج ۲، (انسان در قرآن)، ص ۲۷۷.

پرستش فطری بشر

پیام توحید اساسی ترین پیام قرآن و پایه تمام پیامهای دیگر است. پیام توحید اختصاص به پیامبر خاتم ندارد بلکه سرلوحه رسالت همه انبیاء است.

ازنظر قرآن مسأله به این شکل مطرح است که هیچگاه به مردم نمی گوید که شما باید اولاً موجودی را عبادت کنید و ثانیاً موجودی که عبادت می کنید باید خدا باشد؛ خیر، بلکه انسان نمیتواند بدون عبادت زیست کند؛ همه مردم به شکلی و بنوعی عبادت و پرستش دارند و این پرستش جزء غرائز ذاتی و فطری بشر است، یعنی بشر فطرتاً گرایش دارد که یک چیزی را تقدیس و تنزیه کند و خویشتن را به او نزدیک نماید.

این گرایش در همه انسانها وجود دارد، و همه مادیون نیز پرستنده هستند حتی کارل مارکس می گوید که:

«من می خواهم انسان را از پرستیدن غیر انسان آزاد سازم؛ تا انسان خود را بپرستد».

وی نیز توجه دارد که انسان باید چیزی را پرستش کند ولی بگفته خود میخواهد معبود حقیقی را نشان دهد.

پیام قرآن این است که ای انسان!؛ رب خود؛ پروردگار خود؛ صاحب اختیار خودت را بپرست. آن صاحب اختیاری که تمام هستی به اراده او وابسته است و اگر یک لحظه غافل گردد، «در هم فرو ریزند غالبها».

«اَلَّذی خَلَقَکُم وَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ...»(۱)

«کسی که شما و گذشتگان شما را آفریده است».(۲)

پرستش بازتاب شناخت

شناخت خدای یگانه به عنوان کاملترین ذات باکاملترین صفات، منزه از هرگونه نقص و کاستی و شناخت رابطه او با جهان که آفرینندگی، نگهداری و فیاضیّت،

۱- ۱. سوره بقره، آیه ۲۱.

۲- ۲. آشنایی باقرآن، ص ۱۳۲.

عطوفت و رحمانیت است، عکس العملی در ما ایجاد می کند که از آن به «پرستش» تعبیر می شود.

پرستش نوعی رابطه خاضعانه و ستایشگرانه و سپاسگزارانه است که انسان با خدای خود برقرار می کند. این نوع رابطه را انسان تنها با خدای خود می تواند برقرار کند و تنها در مورد خداوند صادق است؛ در مورد غیر خدا نه صادق است نه جایز. شناخت خداوند به عنوان یگانه مبدأ هستی و یگانه صاحب و خداوندگار همه چیز، ایجاب می کند که هیچ مخلوقی را در مقام پرستش، شریک او نسازیم. قرآن کریم تأکید واصرار زیاد دارد بر این که عبادت و پرستش باید مخصوص خدا باشد؛ هیچ گناهی مانند شرک به خدا نیست.

اکنون ببینیم پرستش یا عبادت که مخصوص خداست وانسان نباید این رابطه را جز با خداوند با هیچ موجود دیگری برقرار کند، چیست و چگونه رابطه ای است.

مفهوم پرستش

برای این که مفهوم و معنی پرستش روشن شود و تعریف صحیحی بتوانیم از آن به دست دهیم لازم است دو مقدّمه ذکر کنیم:

۱ _ پرستش یا قولی است یا عملی. پرستش قولی عبارت است از یک سلسله جمله ها و اذکار که به زبان می گوییم، مانند قرائت حمد و سوره و اذکاری که در رکوع و سجود و تشهّد نماز می گوییم و ذکر لبّیک که در حج می گوییم. پرستش عملی مانند قیام و رکوع و سجود در نماز یا وقوف عرفات و مشعر و طواف در حج. غالباً عبادتها، هم مشتمل است بر جزءِ قولی و هم بر جزءِ عملی، مانند نماز و حج، که هم بر جزءِ قولی مشتملند و هم بر جزء عملی .

۲ _ اعمال انسان بر دو نوع است: بعضی از اعمال خالی از منظور خاص است و به عنوان علامت یک چیز دیگر صورت نمی گیرد، بلکه صرفاً به خاطر اثر طبیعی و تکوینی خودش صورت می گیرد. مثلاً یک کشاورز از آن جهت یک سلسله کارهای مربوط به کشاورزی را انجام می دهد که اثر طبیعی آن کارها را بگیرد. کشاورز کارهای

کشاورزی را به عنوان سمبل و علامت و به عنوان ابراز یک سلسله مقصودها و احساسها انجام نمی دهد. همچنین یک خیّاط در کارهای خیّاطی. ما که از منزل به طرف مدرسه حرکت می کنیم از حرکت خود جز رسیدن به مدرسه نظری نداریم؛ نمی خواهیم با این کار خود یک منظور دیگر ابراز کرده باشیم.

ولی برخی از کارها را به عنوان علامت یک سلسله مقصودها و ابراز نوعی احساسات انجام می دهیم، مانند این که به علامت تصدیق سر خود را رو به پائین می آوریم و به علامت فروتنی، دم در می نشینیم وبه علامت تعظیم و تکریم شخص دیگر خم می شویم.

بیشترین کارهای انسان از نوع اوّل است و کمترین آن از نوع دوّم؛ ولی به هرحال قسمتی از کارهای انسان از این نوع است که کاری برای ابراز مقصودی و نشان دادن احساسی صورت می گیرد. این نوع کار در حکم کلمات و الفاظ و لغات مستعمل ورایج است که برای افاده یک منظور و ابراز یک نیّت به کار می رود.

اکنون که این دو مقدّمه دانسته شد می گوییم پرستش، چه قولی و چه عملی، یک کار «معنی دار» است. انسان با اقوال عابدانه خویش حقیقت بلکه حقایقی را ابراز می دارد و با اعمال عابدانه خود، از قبیل رکوع و سجود و وقوف و طواف و امساک، همان را می خواهد بگوید که با اذکار قولی خود می گوید.(۱)

محتوای پرستش

آنچه انسان در عبادت قولی و عملی خود ابراز می دارد چند چیز است:

۱ ـ ثنا و ستایش خدا به صفات و اوصافی که مخصوص خداست؛ یعنی اوصافی که مفهومش کمال مطلق است، مثلاً علم مطلق، قدرت مطلقه، اراده مطلقه. معنی کمال مطلق و علم مطلق و قدرت و اراده مطلقه این است که محدود و مشروط به چیزی نیست و مستلزم بی نیازی خداوند است.

۱- ۱. مجموعه آثار، ج ۲، (جهان بینی توحیدی)، ص ۹۴.

۲ ـ تسبیح و تنزیه خدا از هرگونه نقص و کاستی از قبیل فنا، محدودیّت، نادانی، ناتوانی، بخل، ستم و امثال این ها.

۳ ـ سپاس و شکر خدا به عنوان منشأ اصلی خیرها و نعمتها و این که نعمتهای ما همه و همه از اوست و غیر او وسیله هایی است که او قرار داده است.

۴ ـ ابراز تسلیم محض و اطاعت محض در برابر او و اقرار به این که او بلاشرط مطاع است و استحقاق اطاعت و تسلیم دارد. او ازآن جهت که خداست شایسته فرمان دادن است و ما از آن جهت که بنده هستیم شایسته اطاعت و تسلیم در برابر او.

۵ ـ او در هیچ یک از مسائل بالا شریک ندارد. جز او کامل مطلق نیست؛ جز او هیچ ذاتی منزّه از نقص نیست؛ جز او کسی منعم اصلی و منشأ اصلی نعمتها که همه سپاسها به او برگردد نیست؛ جز او هیچ موجودی استحقاق مطاع محض بودن و تسلیم محض در برابر او شدن را ندارد. هر اطاعتی مانند اطاعت پیامبر و امام و حاکم شرعی اسلامی و پدر و مادر یا معلّم باید به اطاعت از او و رضای او منتهی شود و گرنه جایز نیست. این است عکس العملی که شایسته یک بنده در مقابل خدای بزرگ است و جز در مورد خدای یگانه در مورد هیچ موجودی دیگر نه صادق است نه جایز.(۱)

عشق و پرستش

در انسان زمینه چیزی وجود دارد که ما آن را عشق می نامیم، عشق چیزی است مافوق محبّت، محبّت در حد عادی در هر انسانی موجود است و انواع مختلف نیز دارد مثلاً محبّت دو دوست نسبت به یکدیگر، مرید به مراد خودش ، محبتهای معمولی که بین همسرها وجود دارد و بالاخره محبّتهایی که بین والدین و اولاد است. اما عشق چیز دیگر است. در زبان عربی نیز این کلمه عشق وجود دارد و از

۱- ۱. مجموعه آثار، ج ۲، (جهان بینی توحیدی)، ص ۹۶.

مـادّه "عَشَقَ" است. "عشـقه" نـام گیاهی است که در فارسـی به آن " پیچک" می گوینـد که به هر چیز برسـد به دور آن می پیچـد مثلاً وقتی به گیاه دیگر می رسـد، دور آن چنان می پیچد که تقریبا آن را در اختیار خودش می گیرد و آن را محدود و محصور می کنـد. یک چنین حالتی! و اثرش این است که - بر خلاف محبت عادی - انسان را از حالت عادی خارج می کند، خـواب و خـوراک را از او می گیرد، تـوجّه اش را منحصـرا به همـان نقطه جلب می کنـد و به همـان معشوق. یعنی یـک نوع، توحّـد و تأحّد در او بوجود می آورد ، یعنی او را از همه چیز می بُرد و به یک چیز وصل می کند، به طوری که همه چیزش او می شود. یـک چنین حـالتی در حیوانـات مشاهـده نشـده است. در حیوانات حـداکثر همان علایق، در حـدود علایقی است که انسانها نسـبت به یکـدیگر دارند، یا همسـرها به هم دارند. اگر غیرت یا تعصّب نسـبت به هم دارند در حیوانات هم کم و بیش پیدا می شود. ولی این حالت به این شکل، مخصوص انسان است.

راجع به این که اصـلاً مـاهیّت این حـالت چیست، خود یکی از موضوعـات فلسـفه شـده است، بوعلی سـینا رسـاله ای دارد در «عشق»، همچنین ملاصدرا در کتاب اسـفار در بخش الهیات صفحات زیادی - حدود چهل صفحه - را اختصاص داده است به تفسـیر مـاهیت عشق، که این حـالت چیست که در انسان پیـدا می شود. کما این که امروز هم مسأله عشق در روانکاوی تحلیل می شود که ماهیت این حالت در انسانها چیست؟ بعضی ها خودشان را با یک کلمه که عشق یک بیماری است، یک ناخوشی است، راحت کرده اند ولی این حرف امروز تابع ندارد. نه! بیماری که نیست بلکه موهبت است.

مسأله اساسـی در اینجا این است که آیا عشق یک نوع است یا بیشتر؟ بعضـی نظرات این است که عشق یک نوع بیشتر نیست و آن همـان عشق جنسـی است، یعنی ریشه عضوی دارد، ریشه فیزیولوژیکی دارد و غیر از این نیز نیست و تمام عشـقهایی که در عالم وجود داشـته است و وجود دارد با همه آثار و خواصـش، مثل عشـقهای رمانتیکی، که این داستانهای عشقی ادبیات جهان را پر کرده اند، تمام این ها را می گویند که جز عشقهای جنسی چیزی نیست.

گروهی عشق را، همین عشق انسان به انسان را دو نوع می دانند. مثلاً ابو علی سینا، خواجه نصیرالدین طوسی، ملا صدرا، این ها عشق را دو نوع می داننـد. برخی از عشـقها را عشق جنسـی می داننـد که البته این نوع عشق را مجازی می داننـد، نه عشـق حقیقی و بعضـی دیگر را روحـانی و نفسـانی. در عشق جسـمانی چون منشاء آن غریزی است، با رسـیدن به معشوق و با ارضاء غریزه نیز پایـان می گیرد، چون پایانش این است. اگر مبـدأش ترشـحات داخلی باشـد با ارضاء شـدنش تمام می شود. از آنجا آغاز می شود و به اینجا نیز ختم می شود. ولی این ها مـدّعی هسـتند که انسان گاهی به مرحله ای از عشق می رسـد که مافوق این حرفهاست و به تعبیر خواجه نصـیر الدین، در آنها – مشاکله بین النفوس – یعنی همشـکلی بین روحها وجود دارد، و مدّعی هسـتند که در روح انسـان یک بـذری برای عشق روحانی و نفسانی وجود دارد که اگر هم مادّیتی باشـد، فقط محرّک است و معشوق حقیقی انسـان یـک حقیقت ماوراء طبیعی است که روح انسان با او متّحـد می شود و به او می رسـد و او را کشف می کند و در واقع معشوق حقیقی در درون انسان است.(۱)

معشوق حقیقی انسان ذات مقـدس باریتعالی است و به هر چیز دیگری هر گاه عشق روحانی پیـدا کنـد زنده شدن همان عشـق حقیقی است که عشق به ذات حق است که به این صورت پیدا شده است و در واقع پرتوی است از پرستش معشوق حقیقی.(۲)

قـدر مسـلم این است که بشـر عشـق را سـتایش می کنـد، یعنی یـک امر قابـل سـتایش می دانـد، در صورتی که آنچه از مقوله شهوت است قابل ستایش نیست . مثلا انسان شهوت خوردن یامیل به غذا – که یک امر طبیعی است – دارد. آیا این میل از آن جهت که یک میل طبیعی است هیـچ قابلیت تقدس پیدا کرده؟ تا بحال شـما دیده اید حتی یک نفر بیاید میلش به فلان غذا را ستایش کند؟ عشق هم تا آنجا که به شهوت

۱- ۱. فطرت، ص ۵۷.

۲- ۲. فطرت، ص ۶۴.

[جنسی] مربوط باشد، مثل شهوت خوردن است و قابل تقدیس نیست. ولی بهر حال، این حقیقت، تقدیس شده است و قسمت بزرگی از ادبیات دنیا را تقدیس عشق تشکیل می دهد: این از نظر روانکاوی فردی یا اجتماعی فوق العاده قابل توجه است که این پدیده چیست؟

عجیب تر این است که بشر افتخار می کند به این که در زمینه معشوق، همه چیزش را فدا کند و خودش را در مقابل او فانی نشان بدهد، یعنی این برای او عظمت و شکوه است که در مقابل معشوق از خود چیزی ندارد و هرچه هست اوست و به تعبیر دیگر «فناء عاشق در مقابل معشوق». چیزی است نظیر آنچه که در باب اخلاق گفتیم که در اخلاق چیزی است که با منطق منفعت جور در نمی آید ولی فضیلت است، مثل ایثار، از خودگذشتن. ایثار باخود محوری جور در نمی آید انسان از جنبه خیر اخلاقی، جود را، احسان را، ایثار را و فداکاری را تقدیس می کند، این ها را فضیلت، عظمت و بزرگی می داند. در اینجا هم مسأله عشق با مسأله شهوت متفاوت است، چون اگر شهوت باشد، یعنی شیئی را برای خود خواستن. فرق میان شهوت و غیر شهوت در همین جاست. که آنجا که کسی عاشق دیگری است و مسأله، مسأله شهوت است هدف تصاحب معشوق و از وصال او بهره مند شدن است، ولی در «عشق» اصلاً مسأله وصال و تصاحب مطرح نیست. مسأله فنای عاشق در معشوق مطرح است، یعنی باز با منطق خود محوری سازگار نیست.

این است که این مسأله در این شکل، فوق العاده قابل بحث و تحلیل است که این چیست در انسان؟ این چه حالتی است؟ و از کجا سرچشمه می گیرد که فقط در مقابل او می خواهد تسلیم محض باشد، از منِ او، از خود و از انانیّتش چیزی باقی نماند. در ادبیات عرفانی فوق العاده است.

در این زمینه مولوی شعرهای خیلی خوبی دارد که:

عشق قهّار است و من مقهور عشق چون قمر روشن شدم از نور عشق

مسأله پرستش این است، یعنی عشق انسان را می رساند به مرحله ای که می خواهد از معشوق، خدایی بسازد و از خود، بنده ای؛ او را هستی مطلق بداند و

خود را در مقابل او نیست و نیستی حساب کند. این از چه مقوله ای است؟ واقعیت این حالت چیست؟

گفتیم که یک نظریه این است که می گوید عشق بطور مطلق ریشه و غایت جنسی دارد، روی همان خط غریزه جنسی حرکت می کند و ادامه می یابد و تا آخر هم جنسی است.

نظریه دیگر همان نظریه ای است که عرض کردیم حکمای ما این نظریه را تأیید می کنند، که به دو نوع عشق قائل هستند: عشقهای جنسی و جسمانی و عشقهای روحانی و می گویند زمینه عشق روحانی در همه افراد بشر وجود دارد .

نظریه سومی وجود دارد که می خواسته جمع کند بین آن دو نظریه.

نظریه ای هم فروید، روانکاو معروف دارد که همه چیز و بطریق اولی عشق را نیز جنسی می داند. فروید، علم دوستی، خیر، فضیلت، پرستش، و عشق و همه چیز را جنسی می داند، البته نظریه اورا الان کسی قبول ندارد.(۱)

تضاد دو عشق

مجنون شتر تازه زائیده ای را سوار شده بود و می خواست به خانه معشوق برود، از شهر که یک مقداری دور شد، رفت در خیال معشوق و محبوب خودش و غافل از حیوان. کم کم دستش شل شد و مهار شتر رها شد و تقریباً مجنون مثل یک بار شد روی حیوان. حیوان کم کم احساس کرد کسی کاری به کارش ندارد، و از طرفی بچه اش در خانه بود. سرش را برگرداند بطرف خانه، آمد و آمد، مجنون یک دفعه چشم باز کرد دید به طویله رسید. به جای این که برسد به خانه معشوق رسید به طویله.

دوباره حیوان را بطرف خانه معشوق باز گرداند. باز مقداری که رفت دوباره مجنون میلش به لیلی کشید و حیوان رها شد و حیوان هم به فکر معشوق و محبوب خودش در طویله افتاد. باز برگشت و این کار چندین بار تکرار شد.

۱- ۱. فطرت، ص ۶۱.

همچو مجنون در تنازع با شتر گه شتر چربید و گه مجنون حر

یکدم ار مجنون ز خود غافل شدی ناقه گردیدی و واپس آمدی

می گوید بالاخره مجنون خودش را پرتاب کرد از روی شتر پایین و گفت:

ای ناقه چو هر دو عاشقیم ما دو ضد پس همراه نالایقیم

من عاشـقم تو هم عاشق، من عاشق لیلی هستم از آن طرف باید بروم، تو عاشق بچه ات هستی بطرف طویله باید بروی. ما دو تا با همدیگر نمی توانیم برویم.

عشق مولا کی کم از لیلاستی بنده بودن بهر او والاستی(۱)

اخلاق و پرستش

یکی از نظریـات در مورد اعمـال اخلاـقی بشـر، نظریه «پرسـتش» است. می گوینـد آن سلسـله از اعمال بشـر که با افعال طبیعی متفاوت است و در همه افراد بشر وجود دارد و همه افراد بشر آن کارها را تقدیس و ستایش می کنند و شرافتمندانه و انسانی و مافوق کارهای طبیعی می خوانند، از مقوله پرستش هستند. بعضی اینگونه افعال را از نوع عاطفه و محبّت می دانند، و بعضی از نوع عقل و دانش و فهم، و بعضـی از نوع اراده قوی، و بعضـی نـدای وجـدان انسان، و بعضـی از مقوله زیبایی. حال عرض می کنم یـک نظریه دیگر هم درباره طبیعت اینگونه کارهای مقـدّس بشـری هست و آن این است که این کارها از مقوله پرسـتش است، از مقوله عبادت خداست ولی عبادتی ناآگاهانه. مثلاً آن کسـی که اعمال اخلاقی را از نوع زیبایی می دانست می گفت چون زیبـایی منحصـر به زیبـایی محسوس نیست و زیبایی معقول هم زیبایی است، آنکه کار اخلاقی می کنـد، جمال و زیبایی عقلی کـار اخلاـقی را احساس می کنـد و این جمال و زیبایی او را به سوی خود می کشـد همچنانکه زشتی کار غیر اخلاقی و ضـد اخلاـقی او را از آن متنفّر می کنـد. در کارهـای اخلاـقی جاذبه ای است از نوع جاذبه زیبایی، و در کارهای ضـدّ اخلاقی دافعه ای است از نوع دافعه های ضد

ص: ۲۸

۱- ۱. فطرت، ص ۷۰.

زیبایی.

ولی این نظریه، نظریه عجیبی است و آن این است: کسی که کار اخلاقی می کند، حتّی آن کس که در شعور آگاه خودش خدا را نمی شناسد و به وجود خدا اعتراف ندارد و یا فرضاً اعتراف دارد ولی در شعور آگاه خودش این کار را برای رضای خدا انجام نمی دهد و با این کار، خداپرستی نمی کند، کار اخلاقی او یک نوع خداپرستی و پرستش ناآگاهانه است.

ممکن است سؤال شود: مگر ممکن است خداپرستی ناآگاهانه باشد؟ جواب این است: بله، حتی ما خداشناسی ناآگاهانه هم داریم. یعنی همه مردم در عمق فطرتشان ــ و در اصطلاح امروز ناآگاهانه ــ خدای خودشان را می شناسند. تفاوت افراد مردم در خداشناسی در مرحله آگاهانه است. این مطلب اگر دیروز یعنی در قرون گذشته باور کردنش اندکی مشکل بود، امروز باور کردن آن خیلی آسان است. یعنی امروز این مطلب به اثبات رسیده که انسان دارای دو نوع شعور است: شعور ظاهر و شعور مغفولٌ عنه، یعنی شعوری که خود انسان از آن اطّلاع و آگاهی دارد، و شعوری که آن هم خودش نوعی آگاهی است ولی ظاهراً انسان از آن بی خبر است.(۱)

برای این که مثالی برای آگاهانه و ناآگاهانه ذکر کرده باشم، مَثَلش مَثَل طفل است از نظر غریزه:

همچو میل کودکان با مادران سرّ میل خود نداند در لبان

بچّه ای که تازه از مادر متولّد می شود همان روزهای اوّل و دوّم که هنوز چشمهایش را نمی تواند باز بکند و قطعاً از وجود مادر آگاهانه اطّلاع ندارد یعنی هنوز در ضمیرش، در ذهنش از مادر تصویری ندارد و نمی داند مادری هم دارد ، گرسنه اش که می شود سرش را هی خم می کند، لبهایش را هی کج می کند این طرف و آن طرف؛ این لبها ناآگاهانه در جستجوی پستان مادر است. یعنی اگر از این کودک کسی توضیح بخواهد دنبال چه می گردی؟ قادر به توضیح نیست، هنوز ذهنش از

۱- ۱. فلسفه اخلاق، ص ۱۱۶.

تصویرها و نقشها مزیّن نشده، که اگر هم بتواند حرف بزند باز نمی تواند این مطلب را بیان بکند، اما ناآگاهانه به سوی چیزی که وجود دارد می رود، ناآگاهانه در جستجوی پستان مادر است. تازه این ها در انسان خیلی ضعیف است، در حیوانات قوی تر است. در حیوانات و بخصوص در حشرات این غرایز بسیار زیاد است. در انسان هم در بسیاری از مسائل این مقدار غریزه است.(۱)

علمای روانکاوی امروز معتقدند که بیشترین قسمت شعور انسان شعور مغفولٌ عنه اوست و کمترین بخش شعور انسان آن شعوری است که انسان از وجود آن آگاه است.

مثلاً- اگر ما به درون خودمان مراجعه بکنیم و محتویات ضمیر خودمان را تفتیش نماییم، مقداری احساسات، معلومات واطّلاعات، تمایلات، بغضها و حبها و این جور چیزها پیدا می کنیم و بعد هم خیال می کنیم غیر از این چیزی نیست، و حال آنکه اطّلاعات و معلومات و مدرکات، ونیز احساسات و تمایلات زیادی در اعماق روح ما رسوب کرده که ما از آنها بی خبر هستیم. یعنی قسمت عمده روح من از این منی که الان با شما حرف می زند مخفی است، و قسمت عمده روح شما از این شمائی که الان دارید به حرف من گوش می کنید مخفی است. در مقام مثال می گویند اگر شما هندوانه ای را در یک حوض آب بیاندازید چقدر از آن از آب بیرون است؟ مقدار کمی شاید نه عُشرش را آب فراگرفته و یک عُشرش بیرون است. یا اگر قطعه یخ بزرگی را در حوض آب بیاندازید چقدرش از آب بیرون است و چقدرش زیر آب؟ عیناً شعور انسان هم آن قسمتی که آشکار است نسبت به آن قسمتی است که مخفی است این جور است.

عالم هم همین طور است. این عالم طبیعت که به تعبیر قرآن عالم شهادت است ، در مقابل عالم غیب و حقایق مخفی، نسبتش همین نسبت است اگر خیلی بیشتر از این نباشد. عالم طبیعت با تمام کهکشانها وستارگان و این جوّی که بشر

۱- ۱. فلسفه اخلاق، ص ۱۲۷.

چون نمی داند آخرش به کجا منتهی می شود می گوید جوّ لایتناهی _ و شاید هم لایتناهی است _ نسبت به عالمی که بر این عالم احاطه دارد یعنی نسبت به آن قسمتی از عالم که پنهان است بسیار کوچک است، و به تعبیر حدیث مثل این است که حلقه ای را در یک صحرا بیاندازند. آن حلقه نسبت به صحرا چه نسبتی دارد؟ هیچ.

حالا این مطلب که می گوییم پرستش ناآگاهانه، موجب تعجب نشود که مگر می شود پرستش، ناآگاهانه باشد؟ آدم زنده که وکیل و وصی نمی خواهد. من که خودم می فهمم که خدا را پرستش نمی کنم، اصلاً من خدا را قبول ندارم، در عین حال شما می گویید آن کار اخلاقی من یک پرستش ناآگاهانه است؟! جواب این است: بله، تو خیلی چیزها را نمی دانی، انجام می دهی و خودت نمی دانی. خودت، خودت را نمی شناسی.(۱)

حال معنای این که کارهای اخلاقی از مقوله پرستش است چیست؟ انسان به حسب فطرت کارهای اخلاقی را شریف و شرافتمندانه می داند با این که از خود گذشتگی است و با منطق طبیعی سازگار نیست و حتی با منطق عقل عملی به این معنا یعنی عقلی که به انسان می گوید خودت و منافع خود را باید حفظ بکنی سازگار نیست. مع ذلک انسان این کارها را انجام می دهد و در این کارها یک نوع شرافت و عظمتی تشخیص می دهد، علوّ و بزرگواری تشخیص می دهد، حس می کند که با انجام این کارها خودش را بزرگوار می کند؛ مثل ایثار، ازخود گذشتگی و انصاف دادن.

آن عمق روح انسان، آن فطرت انسان، آن عمق قلب انسان، با یک شامّه مخصوص، ناآگاهانه همین طور که خدا را می شناسد، این قوانین خدا را می شناسد ؛ رضای خدا را می شناسد و کار را بالفطره در راه رضای خدا انجام می دهد، ولی خودش نمی داند که دارد قدم در راه رضای خدا بر می دارد.(۲)

۱- ۱. فلسفه اخلاق، ص ۱۱۶.

۲- ۲. فلسفه اخلاق، ص ۱۲۷.

حقیقت این است که اخلاق از مقوله عبادت و پرستش است.انسان به همان میزان که خدا را ناآگاهانه پرستش می کند، ناآگاهانه هم یک سلسله دستورهای الهی را پیروی می کند. وقتی که شعور ناآگاهش تبدیل بشود به شعور آگاه، که پیغمبران برای همین آمده اند (پیغمبران آمده اند برای این که ما را به فطرت خودمان سوق بدهند و آن شعور ناآگاه و آن امر فطری را تبدیل کنند به یک امر آگاهانه) آن وقت دیگر تمام کارهای او می شود اخلاقی، نه فقط همان یک عدّه کارهای معیّن؛ خوابیدن او هم می شود یک کار اخلاقی، غذا خوردن او هم می شود یک کار اخلاقی. یعنی وقتی برنامه زندگی ما بر اساس تکلیف و رضای حق تنظیم شد، آن وقت خوردن ما، خوابیدن ما، راه رفتن ما، حرف زدن ما و خلاصه زندگی و مردن ما یکپارچه می شود اخلاق، یعنی یکپارچه می شود کارهای مقدّس:

«انّ صَلاتی و نُسُکی و محیای و مماتی للّه ربّ العالمین».(۱)

همه چیز می شود لِلّه، و همه چیز می شود اخلاق.(۲)

پرستش در هستی

آیا پرستش منحصر به انسان است و فقط انسان است که خدا را پرستش می کند آن هم بعضی از انسانها؟ گفتیم نه، اولاً آن پرستش آگاهانه است که بعضی انسانها پرستش می کنند و بعضی نمی کنند. ناآگاهانه همه پرستش می کنند، بلکه پرستش حقیقتی است که در همه موجودات عالم وجود دارد و موجودی در عالم نیست که پرستنده حق نباشد.(۳)

در مسأله عشق قبلا مطرح کردیم که حتی آن کسی که غیر خدا را می جوید محرک اصلیش جستجوی خداست، اشتباه در مصداق کرده است «و بعثهم فی سبیل محبته»(۴) تمام وجود در طریق محبت الهی در حرکتند. آن گیاه هم که حرکت می کند جز عشق او هیچ در سر ندارد، آن سنگ هم که با قوه جاذبه حرکت می کند ، در واقع

۱- ۱. سوره انعام، آیه ۱۶۲.

۲- ۲. فلسفه اخلاق، ص ۱۳۲.

۳- ۳. فلسفه اخلاق، ص ۱۲۳.

۴- ۴. صحیفه سجادیه.

غیر از این که حق و ذات حق را جستجو می کند و محبت خدا در ذات اوست، چیز دیگری نیست. آنگاه آیاتی از قبیل:

«وَ اِن مِن شئیٍ اِلا یُسَبِّحُ بِحَمدهِ وَلکن لا تَفقَهونَ تَسبیحَهُم».(۱)

«اَفَغَیرَ دینِ اللّهِ یَبغُونَ وَلهُ اَسلَمَ مَنْ فِی السَّمواتِ وَالارضِ»(۲)

«وَلِلّهِ یَسجُدُ مَن فِی السَّمواتِ وَالارض»(۳)

«یُسبِّحُ لِلّهِ ما فِی السَّمواتِ وَ الارض»(۴)

«سَبَحَ لِلّهِ ما فِی السَّمواتِ وَ ما فِی الارض»(۵)

معنای عام تری پیدا می کند و دامنه آن خیلی وسیع می شود، یعنی قرآن یک جهان بینی وسیعی به ما می دهد.

شعرای عارف مسلک نیز در این زمینه شعرهایی گفته اند مانند آنکه « نظامی» گفته است:

خبر داری که سیاحان افلاک چرا گردند گرد مرکز خاک

چه می خواهند از این منزل بریدن که می جویند ازاین مهمل کشیدن

در این محرابگه، معبودشان کیست از این آمد، شدن، مقصودشان چیست

همه هستند سرگردان چو پرگار پدیدآرنده خود را طلبکار

و آن غزل معروف که:

ره رو منزل عشقیم و ز سر حد عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

حافظ غزلی دارد که:

روشن از پرتو رویت نظری نیست، که نیست منّت خاک درت بر بصری نیست، که نیست

می خواهد بگوید هیچ کس نیست - حتی آنکه منکر است - که رویش از پرتو روی تو روشن نباشد - منتها خودش نمی داند و نمی فهمد - باز همان را بعبارت

۱- ۱. سوره اسراء، آیه ۴۴.

۲- ۲. سوره آل عمران، آیه ۸۳.

۳- ۳. سوره رعد، آیه ۱۵.

۴- ۴. سوره جمعه، آیه ۱.

۵- ۵. سوره حشر، سوره صف، آیه ۱.

زیر تأکید می کند:

ناظر روی تو صاحب نظرانند آری سرّ گیسوی تو در هیچ سری نیست، که نیست

گروه صاحب نظر، آنهایی هستند که تو را می بینند و می فهمند که می بینند و درک می کنند و گروهی دیگر آنهایی هستند که می بینند و خودشان نمی فهمند که می بینند.

حاجی سبزواری صاحب کتاب منظومه که حکیم و فیلسوف و عارف فوق العاده متقی و با حالی است (گر چه شهرتش به علمش است ولی مقام عملش ازمقام علمش بالاتر است) شعر هم می گفته است به فارسی و عربی. البته شاعر درجه اول نیست ولی شعرهای خوب هم زیاد دارد و بعضی از شعرهایش واقعا عالی است. همین غزل حافظ را او استقبال کرده است و در همین معنا شعری گفته است همردیف با شعر حافظ:

شورش عشق تو در هیچ سری نیست، که نیست منظر روی تو زیب نظری نیست، که نیست

نیست یک مرغ دلی، کش نفکندی به قفس تیر بیداد تو تا پر به پری نیست، که نیست

ز فغانم به فراغ رخ زلفت ز فغان سگ کویت همه شب تا سحری نیست، که نیست

نه همین از غم او سینه ما صد چاک است داغ او لاله صفت بر جگری نیست، که نیست

موسی نیست که دعوی اناالحق شنود ورنه این زمزمه اندر شجری نیست، که نیست

چشم ما دیده خفاش بود ورنه تورا پرتو حسن به دیوار و دری نیست، که نیست

ص: ۳۴

گوش اسرار شنو نیست، و گر نه «اسرار» برش از عالم معنا خبری نیست، که نیست(۱)

این سخن قرآن است که: ذره ای از ذرات عالم نیست که پرستنده حق نباشد، همچنانکه انسانی نیست ولو ناآگاه که پرستنده حق نباشد. تنها شما خدا را تسبیح نمی کنید و حمد و ثنا نمی گویید، همه اشیاء خدا را تسبیح می کنند و حمد و ثنا می گویند «وَ اِن مِن شَئٍ اِلا یُسَبِّحُ بِحَمدِهِ وَلکن لا تَفقَهونَ تَسبیحَهُم » .(۲) پس پرستش در منطق قرآن منحصر نیست به پرستش آگاهانه انسان، که شاید در بسیاری از انسانها ناقص ترین اقسام پرستش هاست که مثلا بایستیم رو به قبله، دو رکعت نماز بخوانیم درحالی که روحمان در نماز اصلا حاضر نیست بلکه در جای دیگر مشغول کار دیگری است. یک خم و راست ظاهری می شویم.

فارابی فیلسوف معروف اسلامی که در هزار و صد سال پیش می زیسته و اخیراً به مناسبت هزارمین سال ولادتش، در ایران و غیر ایران دارند از او بسیار تجلیل می کنند، جمله ای دارد، می گوید:

«صَلَّتِ السَّماءُ بِدَوَرانِها و الارضُ بِرَجَجانِها و المَطَرُ بِهَطَلانِهِ و الماءُ بِسَیَلانِهِ».

می گوید آسمان که گردش می کند، آن گردش، نماز و عبادت و پرستش آسمان است و زمین که تکان می خورد همین جور، باران که ریزش می کند، آن ریزش، پرستش اوست ، آب که جریان پیدا می کند، آن جریان، پرستش و عبادت اوست.

جمله ذرات عالم در نهان با تو می گویند روزان و شبان

ماسمیعیم و بصیر و با هُشیم با شما نا محرمان ما خامشیم

چه شما سوی جمادی می روید محرم جان خداداان کی شوید

مسأله این که شعور از مختصات انسان و حیوان نیست، در گیاهها هم هست ، و حتّی منحصر به گیاهها هم نیست، در جمادات هم مرتبه ای از شعور وجود دارد ، جزء مسائلی است که در علم امروز مطرح است و طرفدارانی دارد که معتقدند هر

۱- ۱. فطرت، ص ۱۸۰.

۲- ۲. سوره اسراء، آیه ۴۴.

ذره ای از ذرات عالم، در حدّ خودش از درجه ای از شعور بهره مند است.(۱)

* * *

عشق بحری، آسمان بر وی کفی چون زلیخا در هوای یوسفی

دور گردان را ز موج عشق دان گر نبودی عشق بفسردی جهان

کی جمادی محو گشتی در نبات؟ کی فدای روح گشتی نامیات؟

روح کی گشتی فدای آن دمی؟ کز نسیمش حامله شد مریمی؟

هر یکی بر جا فسردی همچو یخ کی بدی پران و جویان چون ملخ

ذره ذره عاشقان آن جمال رو کند سوی علو همچون نهال

سبَح لِله هست اِشتابشان تنقیه تن می کنند از بهر جان(۲)،(۳)

پرورش حس پرستش

تعلیمات اسلامی نشان می دهد که این مکتب مقدّس الهی به همه ابعاد انسان اعمّ از جسمی و روحی، مادی و معنوی، فکری و عاطفی، فردی و اجتماعی توجّه عمیق داشته است ونه تنها جانب هیچ کدام را مهمل نگذاشته است بلکه عنایت خاص به «پرورش» همه این ها روی اصل معیّنی داشته است .(۴)

پرورش عقل و فکر و کسب استقلال فکری و مبارزه با اموری که بر ضدّ استقلال عقل است از قبیل تقلید از نیاکان، از اکابر و چشم پُرکن ها، از رفتار اکثریّت و امثال این ها مورد عنایت شدید اسلام است.

پرورش اراده و کسب مالکیّت بر نفس و آزادی معنوی از حکومت مطلقه میلها مبنای بسیاری از عبادات اسلامی و سایر تعلیمات اسلامی است. پرورش حسّ

ص: ۳۶

۱- ۱. فلسفه اخلاق، صفحه ۱۲۳.

۲- ۲. مثنوی، دفتر سوم، ص ۳۴ و دفتر پنجم، ص ۱۰۳.

۳- ۳. مجموعه آثار، ج ۳، (امدادهای غیبی)، ص ۳۴۴.

۴- ۴. مجموعه آثار، ج ۲، (انسان در قرآن)، ص ۲۸۴.

حقیقت جویی و علم طلبی، پرورش عواطف اخلاقی، پرورش حسّ جمال و زیبایی، پرورش حسّ پرستش، هر کدام به نوبه خود مورد توجّه عمیق اسلام است.(۱)

پس، از جمله چیزهایی که واقعا ما باید به آن توجّه داشته باشیم که در درجه اول در خودمان و در فرزندانمان پرورش بدهیم، حس پرستش و عبادت به همان معنای واقعی آن است. چهار تا خم و راست شدن به صورت نماز که انسان خودش هم نمی فهمد چه می کند، و اصلاً نفهمد که حال یعنی چه، مناجات یعنی چه، راز و نیاز یعنی چه، منقطع شدن به حق یعنی چه، و این که لحظاتی بر انسان بگذرد که در آن لحظات اصلاً انسان چیزی از غیر خدا به یادش نیاید یعنی چه، این عبادت نیست. و نیز انسان فقط دهانش را یک ماه رمضان هر روز از صبح تا غروب ببندد، این عبادت نیست. پس قطعا این حس باید در ما پرورش پیدا کند تا یکی از ارکان تربیت اسلامی در ما پیدا بشود.(۲)

۱- ۱.مجموعه آثار، ج ۲، (انسان در قرآن)، ص ۲۸۵.

۲- ۲. تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۳۴۵.

بخش دوم عبادت

اشاره

ص: ۳۹

عبادت

عبـادت و پرسـتش خداونـد یکتـا و ترک پرسـتش هر موجود دیگر، یکی از اصول تعلیمـات پیامبران الهی است، تعلیمات هیچ پیامبری از عبادت خالی نبوده است.

چنانچه می دانیم در دیانت مقدسه اسـلام نیز عبادت سـرلوحه همه تعلیمات است، چیزی که هست در اسلام عبادت به صورت یک سلسـله تعلیمات جـدا از زنـدگی که صـرفاً به دنیای دیگر تعلق داشـته باشـد وجود نـدارد، عبادات اسـلامی با فلسـفه های زندگی توأم است و در متن زندگی واقع است.

گذشـته از این که برخی عبـادات اسـلامی به صورت مشترک و همکـاری دسـته جمعی صورت می گیرد، اسـلام به عبادتهـای فردی نیز آن چنان شکل داده است که متضمن انجام پاره ای از وظائف زندگی است، مثلاً نماز که مظهر کامل اظهار عبودیت است چنان در اسلام شکل خاص یافته است که حتی فردی که می خواهد در گوشه خلوت به تنهایی نماز بخواند خود به خود به انجـام پـاره ای از وظـایف اخلاقی و اجتماعی از قبیل نظافت، احترام به حقوق دیگران، وقت شناسـی، جهت شناسـی، ضـبط احساسات، اعلام صلح و سلم با بندگان شایسته خدا و غیره مقید می گردد.

ص: ۴۱

عبادت نیاز روحی بشر

یکی از خلقهای ثابت همگانی تغییر ناپذیر ونسخ ناپذیر که زمان هیچ وقت نمی تواند در آن تأثیر داشته باشد عبادت و پرستش است. یکی از حاجت های بشر پرستش است. پرستش یعنی چه؟ پرستش آن حالتی را می گویند که در آن انسان یک توجّهی می کند از ناحیه باطنی خودش به آن حقیقتی که او را آفریده است و خودش را در قبضه قدرت او می بیند، خودش را به او نیازمند و محتاج می بیند؛ درواقع سیری است که انسان از خلق به سوی خالق می کند. این امر اساساً قطع نظر از هر فایده و اثری که داشته باشد خودش یکی از نیازهای روحی بشر است. انجام ندادن آن ، در روح بشر ایجاد عدم تعادل می کند. مثال ساده ای عرض می کنم : اگر ما کجاوه ای داشته باشیم و حیوانهایی، خورجینهایی که روی این حیوانها می گذارند باید تعادلشان بر قرار باشد. نمی شود یک طرف پر باشد و طرف دیگر خالی. انسان در وجود خودش خانه خالی زیاد دارد. در دل انسان جای خیلی از چیزها هست. هر احتیاجی که برآورده نشود، روح انسان را مضطرب و نامتعادل می کند. اگر انسان بخواهد در تمام عمر به عبادت بپردازد و حاجت های دیگر خود را بر نیاورد، همان حاجت ها او را ناراحت می کند. عکس مطلب هم این است که اگر انسان همیشه دنبال مادیات برود و وقتی برای معنویات نگذارد، باز همیشه روح و روان او ناراحت است. «نهرو» مردی است که از سنین جوانی لامذهب شده است. در اواخر عمر یک تغییر حالی در او پیدا شده بود. خودش می گوید من، هم در روح خودم و هم در جهان یک خلائی را ، یک جای خالی را احساس می کنم که هیچ چیز نمی تواند آن را پر کند مگر یک معنویتی. و این اضطرابی که در جهان پیدا شده است، علتش این است که نیروهای معنوی جهان تضعیف شده است. این بی تعادلی در جهان از همین است. می گوید الان در کشور اتحاد جماهیر شوروی این ناراحتی به سختی وجود دارد. تا وقتی که این مردم گرسنه بودند و گرسنگی به ایشان اجازه نمی داد که درباره چیز دیگری فکر بکنند، یکسره در فکر تحصیل معاش و در فکر مبارزه بودند. بعد که یک زندگی عادی پیدا کردند (الان) یک

نـاراحتی روحی در میان آنان پیـدا شـده است. در موقعی که از کار بیکار می شونـد تازه اول مصـیبت آنهاست که این ساعت فراغت و بیکاری را با چه چیز پر بکننـد؟ بعد می گوید من گمان نمی کنم این ها بتوانند آن ساعات را جز با یک امور معنوی با چیز دیگری پر بکنند. و این همان خلائی است که من دارم .

پس معلوم می شود که واقعاً انسان یک احتیاجی به عبادت و پرستش دارد . امروز که در دنیا بیماریهای روانی زیاد شده است، در اثر این است که مردم از عبادت و پرستش رو برگردانده اند. ما این را حساب نکرده بودیم ولی بدانید هست.

نماز قطع نظر از هر چیزی طبیب سر خانه است یعنی اگر ورزش برای سـلامتی مفیـد است، اگر آب تصـفیه شده برای هر خانه ای لازم است، اگر هوای پـاک برای هرکس لازم است، اگر غـذای سالم برای انسان لازم است، نماز هم برای سـلامتی انسان لازم است. شـما نمی دانید اگر انسان در شـبانه روز ساعتی از وقت خودش را اختصاص به راز و نیاز با پروردگار بدهد، چقدر روحش را پاک می کند! عنصرهای روحی موذی به وسیله یک نماز از روح انسان بیرون می رود.(۱)

عبادت راز آفرینش

خداوند انسان را برای این آفرید که تنها او را پرستش کند و فرمان او را بپذیرد. پس او وظیفه اش اطاعت امر خداست:

«همانا جنّ و انس را نیافریدیم مگر برای این که مرا پرستش کنند.(۲)

او جز در راه پرسـتش خدای خویش و جز با یاد او خود را نمی یابد، و اگرخدای خویش را فراموش کند، خود را فراموش می کند ونمی داند که کیست و برای چیست و چه باید کند وکجا باید برود:

«همانا از آنان مباشید که خدا را فراموش کردند وخداوند، خودشان را از یاد خودشان برد. »(۳)

۱- ۱. اسلام و مقتضیات زمان، ص ۲۹۲.

۲- ۲. سوره ذاریات، آیه ۵۶.

۳- ۳. سوره حشر، آیه ۱۹.

عبادت پیمان الهی

«اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَيْكُم يا بَنى ادَمَ اَن لاتَعْبُدوا الشّیطانَ انَّه لكم عَدوٌّ مُبين، و اَنِ اعْبُدُونى هذا صِراطٌ مُسْتَقيم، لَقَد اَضَلَّ مِنْكُم جِبِلّاً كَثيراً اَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُون.»(۱)

سخن از یک عهد و پیمان است: ای بنی آدم، ای فرزندان آدم! (صحبت یک نفر و دو نفر، و یک امّت و دو امّت نیست) آیا من با شما پیمان نبستم؟ می گوید من و شما قبلاً بایکدیگر قرارداد و پیمان بستیم که شیطان را پرستش نکنید . اینجا پرستش شیطان، شیطان پرستی به آن معنا نیست که برویم در یک محراب، مجسّمه شیطان را بسازیم، بلکه همان تبعیّت از شیطان است. «و اَنِ اعْبُدونی» ما با همدیگر پیمان بستیم که شیطان را پرستش نکنید و مرا پرستش کنید ــ هذا صراط مستقیم ــ راه راست که شما را به سعادت برساند این است.(۲)

عبادت مأموریت انسان

«وَ ما اُمِرُوا الا لِيَعْبُدُوا اللّه مُخلِصينَ له الدّينَ حُنَفاء و يُقيمُوا الصّلوةَ و يُؤْتُوا الزَّكوه و ذلك دينُ القَيّمه».(۳)

پیغمبر، قرآن و آیات آن، بینه الهی است، این بینه الهی از مردم چه می خواهد، یک وقت هست، بینه الهی یک تکلیف شاق می کند، چیزی از مردم می خواهد که زندگی مردم را به هم میریزد، آن وقت مردم امرشان دائر است میان این که یا این زندگیشان را بکلی به هم بریزند، همه چیز را رها کنند برای این که بخواهند، مثلا سخن این پیغمبر را بپذیرند، خوب اگر این طور باشد آدم یک مقداری می تواند به مردم حق بدهد، که آقا این کار آسانی نیست، این پیغمبر آمده به من می گوید: تو که زن داری، زندگی داری، شغل داری، بچه داری، کسانی داری، همه را رها کن، می خواهیم با همدیگر برویم مثلاًـ در دامنه کوه در آنجا می خواهیم تنها باشیم تا وقتی که بمیریم، نه، پیغمبر آمده از این ها چیزهایی خواسته که نه تنها شاق نیست

۱- ۱. سوره یس، آیه ۶۰ ــ ۶۲.

۲- ۲. مجموعه آثار، ج ۳، (فطرت)، ص ۶۰۳.

۳- ۳. سوره بینه، آیه ۵.

بلکه اصلاح کننده همان زندگیشان هم هست، مگر از آنها چه خواسته؟ اولاً در مورد پرستش گفته، جز خدا هیچ موجودی را پرستش نکن، مگر این چیز بدی است؟ و ما امروا الّا لیعبدوااللّه مخلصین له الدّین _ گفته فقط خدا را بپرستید و غیر از خدا هیچ کس را نپرستید و دین را و راه را و خضوع را فقط برای او انجام بدهید و بس این چه جور خواسته ای است؟ له الدّین حنفاء.

حنیف: یعنی حق گرا، فرقش با جَنیف این است که ما دو نوع تمایل داریم ، تمایل از حق به باطل که به این «جنافت» می گویند و تمایل از باطل به حق که به آن «حنافت» می گویند. به تعبیر دیگر گرایش به اعتدال، میانه روی، و کذالک جعلناکم امه وسطا را می گویند حنافت، که همان گرایش به حق هم هست، گرایش به افراط یا تفریط را می گویند: جنافت، خوب این بینه از مردم چه خواسته است؟ اول این که جز خدا هیچ معبودی عبادت نشود، خضوع فقط و فقط در برابر اوست، حنفاء، حق گرا باشید، معتدل باشید و دوم یقیموا الصلوه، نماز را اقامه کنید که پیوند میان عبد و خالق است، به پا دارید نماز را، مکرر گفته ایم که بپا داشتن نماز غیر از خواندن نماز است بپاداشتن نماز یعنی نماز را جوری بخوانید که حق نماز ادا بشود، نماز با حضور قلب، نماز با خشوع و خضوع، نماز با تفکر که این را می گویند اقامه نماز.(۱)

عبادت نشانه ایمان

روزی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در وقت بین الطلوعین سراغ «اصحاب صُفّه » رفت (پیامبر، زیاد سراغ اصحاب صفه می رفت) در این میان، چشمش به جوانی افتاد. دید این جوان یک حالت غیر عادی دارد: دارد تلوتلو می خورد، چشمهایش به کاسه سر فرو رفته است و رنگش، رنگ عادی نیست. جلو رفت و فرمود: کیف اصبحت؟ (چگونه صبح کرده ای) عرض کرد: اَصْبَحْتُ مُوقِناً یا رسول اللّه در حالی صبح کرده ام که اهل یقینم؛ یعنی آنچه تو با زبان خودت از راه گوش به ما گفته ای، من اکنون از راه بصیرت می بینم. پیغمبر می خواست یک مقدار از او حرف بکشد ،

۱- ۱. تفسیر هفت سوره از قرآن، ص ۹۲.

فرمود: هر چیزی علامتی دارد، تو که ادعا می کنی اهل یقین هستی، علامت یقین تو چیست؟ ما عَلامَه یَقینِک؟ عرض کرد: «انّ یقیتی یا رسول اللّه هو الّذی اَحْزَنَنی وَ اسْهَرَ لَیْلی و اَظْمَأَ هواجِری» علامت یقین من این است که روزها مرا تشنه می دارد و شبها مرا بی خواب؛ یعنی این روزهای روز و شب زنده داریها، علامت یقین است. یقین من نمی گذارد که شب سر به بستر بگذارم؛ یقین من نمی گذارد که حتی یک روز مفطر باشم. فرمود: این کافی نیست، بیش از این بگو؛ علامت بیشتری از تو می خواهم. عرض کرد یا رسول اللّه الان که در این دنیا هستم، درست مثل این است که آن دنیا را می بینم و صداهای آنجا را می شنوم؛ صدای اهل بهشت را از بهشت و صدای اهل جهنم را از جهنم می شنوم؛ یا رسول اللّه! اگر به من اجازه دهی، اصحاب را الان یک یک معرفی کنم که کدامیک بهشتی و کدامیک جهنمی اند. فرمود: سکوت! دیگر سخن مگو.(۱)

گفت پیغمبر صباحی زید را کیف اصبحت ای رفیق با صفا

گفت عبداً مو قنا باز اوش گفت کو نشان از باغ ایمان گر شگفت

گفت تشنه بوده ام من روزها شب نخفتستم ز عشق و سوزها

گفت از این ره کو ره آوردی بیار در خور فهم و عقول این دیار

گفت خلقان چو ببینند آسمان من ببینم عرش را با عرشیان

هین بگویم یا فرو بندم نفس لب گزیدش مصطفی یعنی که بس

بعد پیغمبر به او فرمود: جوان! آرزویت چیست؟

عرض کرد: یا رسول اللّه شهادت در راه خدا.

آن عبادتش و این هم آرزویش؛ آن شبش و این هم روزش. این می شود مؤمن اسلام، می شود انسان اسلام؛ همانکه دارای هر دو درد است، ولی درد دومش را از درد اولش دارد؛ آن درد خدائی است که این درد دوم را در او ایجاد کرده است.(۲)

۱- ۱. اصول کافی، جلد ۲، ص ۵۳ و کنزالعمال، ج ۱۳، ص ۳۵۱.

۲- ۲. انسان کامل، ص ۱۰۲.

عبادت سر لوحه تعلیمات اسلام

در جلسه ای که راجع به عبادت صحبت می کردم گفتم: نگوئید اسلام تنها یک دین اجتماعی است، اسلام تنها دین اخلاق است. بلکه اسلام دین همه این هاست. اسلام بالاترین حرف را درباره تعلیمات اجتماعی گفته است. می فرماید:

«لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ و اَنْزَلْنا مَعَهُم الْکِتابَ و الْمیزانَ لِیَقُومَ النّاسُ بِالقِسْطِ»(۱) تمام پیغمبران را فرستادیم برای این که در میان مردم عدالت اجتماعی پیدا بشود . اسلام برای اخلاق خوب، بالاترین حرفها را زده است. می فرماید:

«هُوَ الّذی بَعَثَ فی الاُمّیّینَ رَسُولاً مِنْهُم یَتْلُوا عَلَیْهِم آیاته وَ یُزَکّیهِم و یُعلِّمُهُمُ الْکِتابَ و الْحِکْمَةَ»(۲). ولی آیا اسلام که ارزش تعلیمات اجتماعی را این قدر بالا برده، از ارزش عبادت چیزی کاسته است؟ ابداً، ارزش عبادت را هم یک ذره نکاسته است بلکه مقام عبادت را در مافوق همه این ها حفظ کرده است.

از نظر اسلام سر لوحه تعلیمات، عبادت است. اگر عبادت درست باشد آن دو تای دیگر درست می شود و اگر عبادت نباشد آن دو تا واقعیت پیدا نمی کند. باور نکنید که یک کسی در دنیا پیدا بشود که در مسائل اخلاقی و اجتماعی مسلمان خوبی باشد ولی در مسائل عبادی مسلمان خوبی نباشد. ما برای آدم نماز نخوان چیزی از مسلمانی قائل نیستیم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بعد از ایمان به خدا چیزی در حدّ نماز نیست. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: نماز مثل چشمه آب گرمی است که در خانه انسان باشد و انسان روزی پنج بار در آن آب گرم شستشو بکند.

«تَعاهَدُوا اَمْرَ الصَّلوةِ و حافِظُوا عَلَیْها»(۳) (کلام امر است) یعنی رسیدگی به کار نماز بکنید، محافظت بر نماز بکنید. خداوند به پیغمبر می فرماید:

«و أْمُرْ اَهْلَکَ بِالصَّلوةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَیْها» به خاندانت دستور بده که نماز بخوانند، خودت هم بر نماز صبر کن یعنی نماز، زیاد بخوان و آن را تحمل کن.

«اِنَّ رَبَّکَ یَعْلَمُ اِنَّکَ تَقُومُ اَدْنی مِنْ ثُلُثَیِ اللّیلِ و نِصْفَهُ و ثُلُثَهُ و طائِفَةٌ مِنَ الّذینَ مَعَکَ».

۱- ۱. سوره حدید، آیه ۲۵.

۲- ۲. سوره جمعه، آیه ۲.

۳- ۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۷.

خدا می داند که تو و افرادی که با تو هستند شبها بپا می خیزید، عبادت می کنید، خدا را پرستش می کنید.

«و مِنَ اللّیـل فَتَهَجَّد بِهِ نـافلهً لَکَ عَسَی اَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً»، ای پیغمبر! قسـمتی از شب را تهجـد بکن (بر او واجب بود) شاید که خدا به این حال تو را به مقام محمود برساند.(۱)

ابعاد عبادت

از نظر اسلام هر کار خیر و مفیدی اگر با انگیزه پاک خدایی توأم باشد عبادت است، لهذا درس خواندن، کار و کسب کردن، فعالیت اجتماعی کردن اگر لِلّه و فی اللّه باشد عبادت است.(۲)

فقهاء این را مطرح کرده انـد که هر عملی، اگر انسان آن عمل را به داعی - یعنی به انگیزه - رضای خـدا انجام بدهد می شود عبادت؛ البته عملی که پیکره اش هم صلاحیت داشته باشد. یعنی هر عملی که فی حد ذاته، عمل خوبی باشد و مصلحت باشد، اگر انسان آن را برای خـدا انجام بدهـد و انگیزه اش در آن کار خـدا باشـد، عبادت است. بنابراین ممکن است خوابیدن انسان هم عبادت بشود. گفته اند اگر کسی زندگی اش را آن چنان تنظیم بکند که هر کارش در جا و در وقت واقع شود، خودش را هم آن چنـان تربیت بکنـد که واقعاً اعمـالش را برای خـدا انجـام دهـد، او شـبانه روز در عبـادت است: خوابش عبـادت است، بیـداریش عبـادت است، غـذا خوردنش عبادت است، راه رفتنش عبادت است ، لباس پوشـیدنش عبادت است، همه کارهایش عبادت است؛ چون فرض این است که همه را برای خـدا انجام می دهـد. این مطلب درستی است، و این که انسان باید همیشـه در حال عبادت باشـد معنایش همین است. یعنی یک لحظه هم نبایـد باشـد که انسان در حال عبادت نباشـد. ولی اشـتباه نشود؛ این یک وقت سبب نشود که ما خیال بکنیم چون هر کاری

۱- ۱. اسلام و مقتضیات زمان، ص ۲۹۴.

۲- ۲. سیری در نهج البلاغه، ص ۸۱.

که مصلحت باشد اگر برای خدا انجام بدهیم عبادت است، پس من در مطبّ خودم هستم، فرض این است که کارم را برای خدا انجام می دهم و عبادت می کنم، پس نیازی به آن عبادت که روحش ذکر خدا و خلوت با خدا و فراموش کردن غیر خدا و انقطاع از غیر خدا است، نیست. نه، آن عبادت در جای خودش به هرحال لازم است. اگر آن نباشد، این صورت نمی گیرد. و آن یعنی کاری که محض عبادت است و هیچ مصلحتی غیر از عبادت ندارد.

ما در اسلام دو جور کار داریم؛ یک کار را اصطلاحاً می گویند «عبادت محض»، یعنی کاری که مصلحتی غیر از عبادت ندارد، مثل نماز. یک کارهای دیگر داریم که مصلحتهای زندگی است و ما می توانیم آنها را به صورت عبادت د رآوریم و باید هم در آوریم. پس هر کار، وقتی که در راه رضای خدا و برای خدا باشد عبادت است، ولی اشتباه نشود که این بی نیاز کننده ماست از آن عبادتی که اصلاً کارش فقط این است که انسان توجه به خدا دارد و استغفار می کند. نه، این، انسان را از آن بی نیاز نمی کند. پیغمبر هم هیچ وقت خودش را از آن بی نیاز نمی دانست، امیرالمؤمنین هم خودش را از آن بی نیاز نمی دانست، و هیچ انسانی از آن بی نیاز نمی شود.(۱)

تقدیس و تنزیه عبادت است

عبادت در قاموس معارف اسلام مفهوم وسیعی دارد، هر نوع طاعتی که از طاعت خدا سرچشمه نگیرد. خواه اطاعت نفس اماره و یا اطاعت انسانهای دیگر، شرک محسوب می شود. البته اینگونه شرکها مراتب ضعیف شرک است و مستلزم خروج از حوزه اسلام نیست، ولی اعمالی که به «قصد انشاء عبادت» و اظهار عبودیت انجام می گیرد، یعنی اعمالی که هیچ مفهوم و معنی ندارد جز تقدیس و تنزیه کامل طرف و اظهار عبودیت نسبت به او، از قبیل رکوع و سجود و قربانی و غیره، به هیچ وجه برای غیر خدا جایز نیست، نه برای پیغمبر و امام و نه برای

۱- ۱. تعلیم و تربیت، ۳۴۷.

فرشته و یا چیز دیگر، این اعمال اگر برای غیر ذات احدیت صورت گیرد شرک است، اعم از این که با عقیده توحیدی، یعنی توحید در ذات و در صفات و در خالقیت توأم باشد یا نباشد.

این مطلب نیازمند به توضیح است: هر توجه یا خضوع نسبت به چیزی عبادت نیست، خضوع نسبت به چیزی اگر جنبه تقدیس پیدا کند عبادت است . توضیح این که اگر اظهار خضوع انسان صرفاً به قصد و عنوان «خود کم بینی» و «خود کم نشان دادن» باشد، تواضع و فروتنی است. و اما اگر اظهار خضوع به قصد و عنوان محترم شمردن دیگری باشد آن تعظیم و تکریم است. هیچ یک از تواضع و تعظیم عبادت نیست. فرق تواضع و تعظیم در این است که مفهوم و معنی تواضع اعلام کوچکی خود است و مفهوم و معنی تعظیم، اعلام عظمت و احترام دیگری است.

و اما اگر خضوع انسان در برابر چیزی به عنوان تقدیس و تنزیه اعلام مبرا بودن آن چیز از نقص باشد این عبادت است و برای خدا جایز نیست، چون تنها موجودی که مبرا از نقص است و شایسته تقدیس است ذات احدیت است.

تسبیح و تقدیس دو گونه است:لفظی و عملی. تسبیح لفظی به این است که انسان با یک جمله لفظی معبود خود را تقدیس کند، مثلا کلمه «سبحان الله» و همچنین کلمه «الحمد لله» که جمیع حمدها را به خدا اختصاص می دهد و او را فاعل حقیقی همه نعمت ها و منشأ همه خیرات و برکات و کلمات اعلام می کند و همچنین کلمه «الله اکبر» که خدا را برتر از هر چیز که در تصور آید و بلکه برتر از توصیف اعلام می کند، تسبیح و تقدیس لفظی است. اینگونه کلمات جز درباره ذات اقدس احدیت جایز نیست، خواه ملک مقرب و یا نبی مرسل باشد. نظیر این جمله هاست جمله «لا حول و لا قوه الا بالله».

و اما تقدیس عملی این است که انسان عملی انشاء کند که مفهوم آن عمل، قدوسیت آن موجودی است که آن عمل برای او صورت می گیرد، از قبیل رکوع و سجود و قربانی. البته عمل مانند لفظ صراحت ندارد ممکن است همین اعمال به قصد تعظیم صورت گیرد و در این صورت عبادت نیست و خود عمل هم مقدس

ص: ۵۰

شمرده نمی شود، یعنی یک عمل عادی است ولی اعمالی که در مقابل بت و یا آتش و غیره صورت می گیرد. جنبه تقدس پیدا می کند، زیرا به قصد تقدیس آنها صورت می گیرد. آنچه فطری بشر است «تقدیس» است، انسان بالفطره می خواهد در برابر یک موجود منزه از نقص و آراسته به کمال بایستد و او را تقدیس و تنزیه نماید تقدیس چون از یک حس فطری سرچشمه می گیرد و غریزه ستایش کمال مطلق است که انسان را وادار به این عمل می نماید، خواه و ناخواه، با نوعی اعتقاد به استقلال شی ء مورد تقدیس بطور مستشعر و یا غیر مستشعر توأم است، ولو به صورت خطای در تطبیق. به عبارت دیگر، عبادت و تقدیس چون از یک حس غریزی سرچشمه می گیرد، لزومی ندارد که انسان در مرحله شعور ظاهر واقعاً معتقد به شایستگی و مبرا بودن از نقص و استقلال ذاتی یا فعلی آن معبود باشد.

آری این است معنی تقدیس، و این است فرق تقدیس و تواضع و همچنین فرق تقدیس و تعظیم ساده و همچنین فرق تقدیس و توجه و قبله قرار دادن. آنچه زردشتیان در مورد آتش انجام می دهند تقدیس است، نه تواضع و نه تعظیم ساده و نه قبله قرار دادن. تقدیس و تنزیه بودن یک عمل، کافی است برای این که عبادت شمرده شود، خواه توأم با اعتقاد صریح به مقام ربوبیت مطلقه و یا رب النوعی باشد و یا نباشد . (۱)

تفکر عبادت است

مطلب دیگری که جنبه تربیتی دارد و در تعلیمات اسلامی زیاد هست، تفکّر است. در آثار زیادی داریم که تفکّر عبادت است:

«تَفَکُّرُ ساعَهٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَه سَنَهٍ. تَفَکُّرُ ساعَهٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَهِ سِتّینَ سَنَهً. تَفَکُّرُ ساعَهٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَهِ سَبْعینَ سَنَه». با اختلافاتی که هست . البته این اختلاف نیست، تفکرها متفاوت است.

۱- ۱. خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۲۵۰.

پس خود تفکر عبادت است. بنابراین سه نوع عبادت خواهیم داشت: عبادت بدنی مثل نماز خواندن، روزه گرفتن؛ عبادت مالی مثل زکات دادن، خمس دادن، و به طور کلی انفاقات؛ و عبادت فکری (عبادت صرفاً روحی) که نامش تفکّر است.

و تفکر افضل انواع عبادات است. این که می گویند:

«تَفَکُّرُ ساعَهٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَه سَنَهٍ یا ستّین سَنَه یا سَبْعینَ سَنَه، معلوم می شود که ارزش تفکّر، از آن عبادتهای دیگر خیلی بیشتر است. یک ساعت این، ممکن است برابر باشد با شصت سال عبادت بدنی بدون تفکر. و نباید سوء تفاهم بشود که مقصود جانشین سازی است که آن عبادت را رها کنید و به این بچسبید . مقصود این نیست. هر کدام در جای خود لازم و ضروری است. مقصود بیان ضرورت این امر است.

پیوند عبادت و ولایت

حقیقت این است که روح مذهب تشیع که آن را از سایر مذاهب اسلامی ممتاز می کند و بینش اسلامی خاص به پیروان خود می دهد، دید خاص این مذهب درباره «انسان» است، از طرفی استعدادهای انسان را بسی شگرف می داند که بدان اشاره شد و جهان انسان را هیچگاه از وجود انسان کامل که همه استعدادهای انسانی در او به فعلیت رسیده باشد خالی نمی داند و از طرف دیگر طبق بینش این مذهب عبودیت یگانه وسیله وصول به مقامات انسانی است و طی طریق عبودیت به صورت کامل و تمام، جز با عنایت معنوی و قافله سالاری انسان کامل که ولی و حجت خدا است میسر نیست. از اینرو اولیاء این مذهب گفته اند:

«بنی الاسلام علی خمس: علی الصلوه و الزکوه و الصوم و الحج و الولایه و لم یناد بشی ء کما نودی بالولایه».(۱)،(۲)

ص: ۵۲

۱- ۱. وسائل، ج ۱، صفحه ۴.

۲- ۲. ولاها و ولایتها، ص ۱۰۴.

یکی از دلایـل حجیّت عقل از نظر قرآن این است که برای احکام و دسـتورها فلسـفه ذکر می کنـد معنای این امر این است که دسـتور داده شده معلول این مصلحت می باشد. علمای اصول می گویند مصالح و مفاسد در سلسله علل احکام قرار می گیرند. مثلا قرآن در یکجا می گوید نماز بپای دارید و در جای دیگر فلسفه اش را هم یادآوری می کند:

«اِنَّ الصَّلوهَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْکر».(۱)

اثر روحی نمـاز را متـذکر می گردد که چگونه بانسـان تعـالی می دهـد و بسـبب این تعـالی انسـان از فحشـاء و بـدیها انزجار و انصراف پیدا می کند ویا از روزه یاد می کند و بدنبال دستور به اجرای آن می گوید:

«کُتِبَ عَلیکُمُ الصّیامَ کَما کُتِبَ عَلَی الذینَ مِن قَبْلِکُم لَعَلَّکُم تَتَّقُون».(۲)

و چنین است در مورد سـایر احکام نظیر زکوه و جهاد و... که درباره همه آنها از لحاظ فردی و اجتماعی توضیـح می دهـد. به این ترتیب قرآن به احکام آسـمانی در عین ماورائی بودن جنبه این دنیایی و زمینی می دهـد و از انسان می خواهـد درباره آنها اندیشه کند تا کُنه مطلب برای او روشن گردد و تصور نکند که این ها صرفا یک سلسله رمزهای مافوق فکر بشر است.(۳)

توحید در عبادت

توحید مراتب و اقسام دارد:

توحید ذاتی، توحید صفاتی، توحید افعالی، توحید عبادی.

توحیـد ذاتی، یعنی این که ذات پروردگار یگانه است، مثل و مانند ندارد، ماسوا همه مخلوق اوست و دون درجه و مرتبه او در کمال، بلکه قابل نسبت به او نیست، آیه کریمه «لیس کمثله شی ء» و یا آیه «لم یکن له کفوا احد» مبین توحید ذاتی است.

ص: ۵۳

۱- ۱. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

۲- ۲. سوره بقره، آیه ۱۸۳.

۳- ۳. آشنایی با قرآن، ص ۵۲.

توحیـد صـفاتی، یعنی صـفات خداونـد از قبیـل علم، قـدرت، حیـات. اراده، ادراک، سـمیعیت، بصـیریت، حقـائقی غیر از ذات پروردگار نیستند، عین ذات پروردگارند. به این معنی که ذات پروردگار به نحوی است که همین صفات بر او صدق می کند و یا (به قولی) به نحوی است که آثار این صفات بر او مترتب است.

توحید افعالی، یعنی نه تنها همه ذاتها، بلکه همه کارها (حتی کارهای انسان) به مشیت و اراده خداوند است و به نحوی خواسته ذات مقدس اوست.

توحیـد عبادی، یعنی جز ذات پروردگار، هیچ موجودی شایسـته عبادت و پرسـتش نیست، پرسـتش غیر خداوند مساوی است با شرک و خروج از دائره توحید اسلامی.

توحید در عبادت از نظری با سایر اقسام توحید فرق دارد، زیرا آن سه قسم دیگر مربوط است به خدا و این قسم مربوط است به بنـدگان. به عبـارت دیگر، یگـانگی ذات و منزّه بودنش از مثـل و ماننـد و یگـانگی او در صـفات، و یگـانگی او در فاعلیت از شؤون و صفات اوست، اما توحید در عبادت یعنی لزوم یگانه پرستی، پس توحید در عبادت از شؤون بندگان است نه از شؤون خداوند.

ولی حقیقـت ایـن اسـت که توحیـد در عبـادت نیز از شـؤون خداونـد است زیرا توحیـد در عبـادت یعنی یگـانگی خداونـد در شایستگی برای معبودیت، پس او یگـانه معبود به حق است. کلمه لا اله الا الله همه مراتب توحیـد را شامل است، و البته مفهوم ابتدایی آن توحید در عبادت است.

توحید ذاتی و توحید در عبادت جزء اصول اولیه اعتقادی اسـلامی است، یعنی اگر کسـی در اعتقادش به یکی از این دو اصـل خللی باشد جزء مسلمین محسوب نمی گردد. احدی از مسلمین با این دو اصل مخالف نیستند.

اخیراً فرقه وهابیه که پیرو محمـد بن عبدالوهابنـد و او تابع ابن تیمیه حنبلی شامی است مـدعی شده اند که پاره ای از اعتقادات مسـلمین مثل اعتقاد به شـفاعت و پاره ای از اعمال مسلمین مانند توسلات و استمدادات از انبیاء و اولیاء بر ضد اصل توحید در عبادت است، ولی سایر مسلمین آنها را منافی با توحید در عبادت

نمی دانند. پس اختلاف وهابیه با سایر مسلمین در این نیست که آیا یگانه موجود شایسته پرستش خداوند است یا غیر خداوند ـــ مثلا انبیاء و اولیاء نیز شایسته پرستشند ـــ در این جهت تردید نیست که غیر خدا شایسته پرستش نیست، اختلاف در این است که آیا استشفاعات و توسلات عبادت است یا نه؟ پس نزاع فی مابین، صغروی است نه کبروی، علمای اسلام با بیانات مبسوط ومستدل نظریه وهابیان را رد کرده اند.(۱)

مراتب سه گانه ای که در بالاـ گفته شد توحید نظری و از نوع شناختن است؛ اما توحید در عبادت، توحید عملی و از نوع «بودن» و «شدن» است. آن مراتب توحید، تفکّر و اندیشه راستین است و این مرحله از توحید «بودن» و « شدن» راستین. توحید نظری بینش کمال است و توحید عملی جنبش در جهت رسیدن به کمال. توحید نظری پی بردن به «یگانگی» خداست و توحید عملی «یگانه شدن» انسان است. توحید نظری «دیدن» است و توحید عملی «رفتن».

توحید عملی یا توحید در عبادت یعنی یگانه پرستی، به عبارت دیگر، در جهت پرستش حق یگانه شدن. بعداً خواهیم گفت که عبادت از نظر اسلام، مراتب و درجات دارد. روشن ترین مراتب عبادت، انجام مراسم تقدیس و تنزیه است که اگر برای غیر خدا واقع شود مستلزم خروج کلّی از جرگه اهل توحید و از حوزه اسلام است. ولی از نظر اسلام پرستش منحصر به این مرتبه نیست؛ هر نوع جهت اتّخاذ کردن، ایده آل گرفتن و قبله معنوی قرار دادن، پرستش است. آن کسی که هواهای نفسانی خود را جهت حرکت و ایده آن و قبله معنوی خود قرار بدهد آنها را پرستش کرده است:

«اَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلهَهُ هَواهُ».(۲)

«آیا دیدی آن کس را که هوای نفس خود را خدا و معبود خویش قرار داده است ؟ »

ص: ۵۵

۱- ۱. مجموعه آثار، ۳، کلام ص ۷۰، ص ۲۶.

۲- ۲. سوره فرقان، آیه ۴۳.

آن کس که امر و فرمان شخص دیگر را که خدا به اطاعت او فرمان نداده، اطاعت کند و در برابر آن تسلیم محض باشد او را عبادت کرده است:

«اِتَّخَذُوا اَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ اَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ».(۱)

«همانا عالمان دینی خود و زاهدان خود را به جای خدا، خدای خویش ساخته اند.»

«وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ».(۲)

«همانا بعضی از ما انسانها بعضی دیگر را خدای خویش و مطاع و حاکم بر خویش قرار ندهیم.»

بنابراین، توحید عملی یا توحید در عبادت یعنی تنها خدا را مطاع و قبله روح و جهت حرکت و ایده آل قرار دادن و طرد هر مطاع و جهت و قبله و ایده آل دیگر؛ یعنی برای خدا خم شدن و راست شدن، برای خدا قیام کردن، برای خدا خدمت کردن، برای خدا زیستن، برای خدا مردن، آن چنان که ابراهیم گفت :

«وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمواتِ وَ الاَرْضِ حَنیفاً وَ ما اَنَا مِنَ الْمُشْرِکینَ .(۳) اِنَّ صَلوتی و نُسُکی وَ مَحْیایَ وَ مَماتی لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ، لا شَریکَ لَهُ و بِذلِکَ اُمِرْتُ وَ اَنَا اَوَّلُ الْمُسْلِمینَ».(۴)

«روی دل و چهره قلب خود را حق گرایانه به سوی حقیقتی کردم که ابداع کننده همه جهان علوی و سفلی است؛ هرگز جزء مشرکان نیستم... همانا نمازم، عبادتم، زیستنم و مردنم برای خداوند، پروردگار جهانهاست. او را شریکی نیست. به این فرمان داده شده ام و من اولین تسلیم شدگان به حق هستم.»

این توحید ابراهیمی، توحید عملی اوست. کلمه طیّبه «لا اله الا الله» بیش از هر چیزی ناظر بر توحید عملی است؛ یعنی جز خدا شایسته پرستش نیست .(۵)

۱- ۱. سوره توبه، آیه ۳۱.

۲- ۲. سوره آل عمران، آیه ۶۴.

۳- ۳. سوره انعام، آیه ۷۹.

۴- ۴. سوره انعام، آیه ۱۶۲ و ۱۶۳.

۵- ۵. مجموعه آثار، ج ۲، ص ۱۰۴.

شرک

نکته ای که در اینجا لازم بتذکر است این است که توحید نقطه مقابل شرک است. کلمه شرک؛ از مشارکت است. چنانچه در قرآن از جمله تقاضاهای موسی از خداوند این است که «وَ اشْرِکْهُ فی اَمْری»(۱) یعنی در این تبلیغ رسالت هارون را با من شریک گردان.

حال ببینیم آیا معنای شرک این است که لزوماً انسان غیر خدا را با خدا شریک بکند، یعنی در آن واحد دو تا معبود داشته باشد؟ و اگر احیاناً انسان بکلی خدا را نپرستد و تنها موجودی غیر خدا را پرستش کند، دیگر شرک نیست؟

مثلا در داستان قوم سباء در قرآن مجید آمده است که «هدهد» به « سلیمان » گفت: «جِئْتُکَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ یقین»، برای تو خبری یقینی آورده ام « اِنّی وَجَدتُ امْرَأَةً تَملِکُهُم وَ أوتِیَتْ مِن کُلِ شَئیٍ وَ لَها عَرشٌ عَظیمٌ، وَجَدتُها وَ قَومَها یَسجُدونَ لِلشَّمسِ...»(۲)

مردمی را دیدم که یک زن بر آنها پادشاهی می کرد یک تخت و عرش بزرگی داشت و آن زن و آن قوم را یافتم که خورشید پرست بودند.

آیا این مردمی که خورشید را می پرستیدند و غیر خورشید چیزی را نمی پرستیدند چون معبود واحد دارند دیگر مشرک نیستند؟

در اصطلاح قرآن تنها معنای شرک ثنویت در اعتقاد نیست، بلکه معنای شرک، به جای خدا غیر را نهادن است. چون در منطق قرآن همه موجودات خدا را پرستش می کنند، حال اگر کسی غیر خدا را به جای خدا نهاد؛ در عبودیت برای خدا شریک قائل شده است. گرچه خود او غیر از آن معبود باطل چیز دیگری را نپرستد و روی این حساب آنها که یک جا خورشید پرست هستند نیز مشرکند.(۳)

ص: ۵۷

۱- ۱. سوره طه، آیه ۳۲.

۲- ۲. سوره نمل، آیه ۲۴

۳- ۳. آشنایی با قرآن، صفحه ۱۳۲.

شرک در پرستش

برخی از ملل در مرحله پرستش، چوب یا سنگ یا فلز یا حیوان یا ستاره یا خورشید یا درخت یا دریا را می پرستیده اند. این نوع از شرک فراوان بوده و هنوز هم در گوشه و کنار جهان یافت می شود. این شرک، شرک در پرستش است و نقطه مقابل توحید در عبادت است.

سایر مراتب شرک، شرک نظری و از نوع شناخت دروغین است، امّا این نوع شرک، شرک عملی واز نوع «بودن» و «شدن» دروغین است.

البتّه شرک عملی نیز به نوبه خود مراتب دارد. بالاترین مراتبش که سبب خروج از حوزه اسلام است شرک جلی خوانده می شود. امّا انواع شرک خفی وجود دارد که اسلام در برنامه توحید عملی با آنها سخت مبارزه می کند. بعضی از شرکها آن اندازه ریز و پنهان است که با ذرّه بینهای بسیار قوی نیز به زحمت قابل دیدن است. در حدیث است از رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم :

«الشرک اخفی من دبیب الذّرّ علی الصّفا فی اللّیله الظّلما، و ادناه یحبّ علی شی ء من الجور و یبغض علی شی ء من العدل و هل الدّین الا الحبّ و البغض فی اللّه. قال اللّه «اِنْ کُنْتُم تُحِبُّونَ اللّه فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللّه»(۱)».

«شرک (راه یافتن شرک) مخفی تر است از راه رفتن مورچه بر سنگ صاف در شب تاریک. کمترین شرک این است که انسان کمی از ظلم را دوست بدارد و از آن راضی باشد و یا کمی از عدل را دشمن بدارد. آیا دین چیزی جز دوست داشتن و دشمن داشتن برای خداست؟ خداوند می فرماید بگو اگر خدا را دوست می دارید مرا (دستورات مرا که از جانب خداست) پیروی کنید تا خداوند شما را دوست بدارد».

اسلام هرگونه هواپرستی، جاه پرستی، مقام پرستی، پول پرستی، شخص پرستی را شرک می شمارد. قرآن کریم در داستان برخورد موسی و فرعون، جابرانه فرمان

۱- ۱. تفسیر المیزان (متن عربی)، ذیل آیه «قل ان کنتم تحبون اللّه فاتّبعونی».

راندن فرعون بر بنی اسراییل را «تعبید» (بنده گرفتن) می خواند. از زبان موسی در جواب فرعون می گوید: «وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّها عَلَيَّ اَنْ عَبَّدْتَ بَنى اِسْرائيل»(۱) يعنی تو بنی اسراييل را بنده خود ساخته ای و آنگاه بر من منّت می گذاری که هنگامی که در خانه تو بودم چنین و چنان شد؟! بدیهی است که بنی اسراییل نه فرعون را پرستش می کردند و نه بردگان فرعون بودند، بلکه صرفاً تحت سیطره طاغوتی و ظالمانه فرعون قرار داشتند که در جای دیگر از زبان فرعون این غلبه و سیطره ظالمانه را نقل می کند: «اِنّا فَوْقَهُمْ قاهِرُون»(۲) آنان زیر دست ما و ما فوق آنها هستیم و قاهر بر آنها. و هم در جای دیگر از زبان فرعون نقل می کند که: «وَ قَوْمُها لَنا عابِدُونَ»(۳) یعنی خویشاوندان موسی و هارون (بنی اسراییل) بندگان ما هستند. در آیه کریمه کلمه «لنا» (از برای ما) بهترین قرینه است بر این که مقصود پرستش نیست، زیرا فرضاً بنی اسراییل مجبور به پرستش بودند، فرعون را پرستش می کردند نه همه فرعونیان را. آن چیزی که از ناحیه فرعون و همه فرعونیان (به اصطلاح قرآن «ملأ» فرعون) بر بنی اسراییل تحمیل شده بود اطاعت اجباری بود.

علی علیه السلام در خطبه «قاصعه» آنگاه که محکومیّت بنی اسراییل در چنگال فرعون و تسلّط ظالمانه فرعون را شرح می دهد با تعبیر «بنده گرفتن» ذکر می کند، می فرماید:

«اِتَّخَذَتْهُم الفَراعِنَهُ عَبيداً».

«فراعنه آنان را عبد خود قرار داده بودند».(۴)

پرستش جبّاران

«وَعَدَ اللّه الَّذينَ آمَنُوا مِنْكُم وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِى الاَرْضِ كَما اسْتَخْلَفَ الّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُم دينَهُم الّذى ارْتَضى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُم مِنْ

۱- ۱. سوره شعراء، آیه ۲۲.

۲- ۲. سوره اعراف، آیه ۱۲۷.

۳- ۳. سوره مؤمنون، آیه ۴۷.

۴- ۴. مجموعه آثار، ج ۲، (مقدمه ای بر جهان بینی)، ص ۱۲۴.

بَعْدِ خَوْفِهِم اَمْناً یَعْبُدُونَنی لا یُشْرِکُونَ بی شَیْئاً».(۱)

«خداوند نوید داده به آنان که ایمان آورده و شایسته عمل کرده اند که آنها را خلافت زمین دهد آن چنان که پیش از آنها به کسانی دیگر خلافت زمین داد، دینی را که خداوند برای آنها پسندیده است منتشر سازد و ترس آنها را تبدیل به امنیّت نماید. مرا عبادت کنند و چیزی را شریک من قرار ندهند».

جمله آخر این آیه که ناظر به این است که آنگاه که حکومت حق و خلافت الهی برقرار می شود اهل ایمان از قید اطاعت هر جبّاری آزادند، به این صورت بیان شده که تنها مرا عبادت می کنند و شریکی برای من نمی سازند. از این معلوم می شود که از نظر قرآن هر اطاعت، امری عبادت است؛ اگر برای خدا باشد اطاعت خداست و اگر برای غیر خدا باشد شرک به خداست.

این جمله عجیب است که فرمان برداریهای اجباری که از نظر اخلاقی به هیچ وجه عبادت شمرده نمی شود از نظر اجتماعی عبادت شمرده می شود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

«اِذا بَلَغَ بَنُو الْعاصِ ثَلاثینَ اتَّخَذُوا مالَ اللّه دُوَلاً و عِبادَ اللّه خِوَلاً و دینَ اللّه دَخَلاً ».(۲)

«هر گاه اولاد عاص بن امیّه (جدّ مروان حکم و اکثریت خلفای اموی) به سی تن رسد، مال خدا را میان خود دست به دست می کنند، بندگان خدا را بنده خود قرار می دهند و دین خدا را مغشوش می سازند».

اشاره است به ظلم و استبداد امویان. بدیهی است که امویان نه مردم را به پرستش خود می خواندند و نه آنها را مملوک و برده خود ساخته بودند ، بلکه استبداد و جبّاریّت خود را بر مردم تحمیل کرده بودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم با آینده

۱- ۱. سوره نور، آیه ۵۵.

۲- ۲. شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸.

نگری الهی خود، این وضع را نوعی شرک و رابطه «ربّ و مربوبی» خواند.(۱)

شرک در خالقیّت و شرک در عبادت

برخی شرک در عبادت را با شرک در خالقیت اشتباه کرده اند خیال کرده اند که لازمه شرک در عبادت این است که آن چیزی که پرستش می شود در نظام آفرینش از نظر خلق و ایجاد، مقامی داشته باشد و چون زردشتیان چنین مقامی در نظام آفرینش برای آتش قائل نبوده اند پس مشرک نبوده اند، اگر چنین است پس اعراب جاهلیت نیز مشرک نبوده اند، زیرا آنان نیز جز این که عملی که باید برای خدا صورت گیرد، یعنی نماز و قربانی، برای بتها انجام می دادند، کاری نمی کردند. آنها هرگز بت «هُبل» یا «عُزّی» و غیره را رب النوع مستقل نمی دانستند.

اشتباه دیگر این است که اگر چیزی وجودش خیلی مفید بود مانعی ندارد بشر او را پرستش کند.

مقایسه تقدیس آتش با توجه حین نماز به سمت کعبه، مقایسه غلطی است هیچ مسلمانی هر چند عامی باشد آنگاه که به سوی کعبه برای نماز می ایستد در خاطرش خطور نمی کند که می خواهد با این عمل کعبه را تعظیم و تکریم و تقدیس کند. اسلام که کعبه را قبله نماز قرار داده باین معنی نیست که مردم در حین نماز کعبه را تقدیس کنند و لهذا در ذهن هیچ مسلمانی تقدیس کعبه خطور نمیکند از این جهت درست مثل این است که به مسلمانان می گفتند هنگام نماز همه رو به نقطه جنوب بایستید که مفهومی جز این که در حین عبادت همه وضع واحدی داشته باشند ندارد. هرگز در دین اسلام کوچکترین اشاره ای به این مطلب نیست که خداوند با کعبه و مسجدالحرام یک ارتباط خاص دارد بلکه عکس آن تعلیم داده شده است قرآن کریم صریحا" می فرماید: «اَیْنَما تَوَلُّوا فَثَمّ وَجْهُ اللّه»(۲)

و اگر به کعبه گفته می شود «بیت» از آن جهت است که هر معبدی «بیت الله» است. پس رو به کعبه ایستادن تنها مبتنی بر یک حکمت و فلسفه اجتماعی است، آن حکمت این است که اولا مسلمانان از لحاظ جهتی که در حین انجام عمل

۱- ۱. مجموعه آثار، ج ۲، (مقدمه ای بر جهان بینی)، ص ۱۲۴.

۲- ۲. سوره بقره، آیه ۱۱۵.

عبادت انتخاب می کنند. یکی باشند تفرق و تشتت نداشته باشند. ثانیاً نقطه ای که برای وحدت انتخاب می کنند، همانجا باشد که اولین بار در جهان برای پرستش خدای یگانه ساخته شد که این خود نوعی احترام به عبادت خداوند یکتاست.(۱)

مرز توحید و شرک در عبادت

مرز توحیـد و شـرک در توحیـد عملی «به سـوی اویی» است (انّـا الیه راجعـون). تـوجّه به هر موجود ــ اعمّ از توجّه ظـاهری و معنوی ــ هر گاه به صورت توجّه به یک راه، برای رفتن به سوی حق باشـد و نه یک مقصـد، توجّه به خداست. در هر حرکت و مسـیر، توجّه به راه از آن جهت که راه است و توجّه به علامتهـا و فلشـها و نشـانه هـای راه برای گم نشـدن و دور نیفتـادن از مقصد از آن جهت که این ها علامتها و نشانه ها و فلشها هستند، «به سوی مقصد» بودن و «به سوی مقصد رفتن» است.

انبیاء و اولیاء راههای خدا هستند: «اَنتُمُ السَبیلُ الْاَعظَم وَ الصِّراطُ الاَقْوَمُ » .(۲)

آنان علامتها ونشانه های سیر الی الله هستند: «و اَعْلاماً لِعِبادِهِ وَ مَناراً فی بِلادِهِ وَ اَدِلاٰءَ عَلی صِراطِهِ»(۳)

هادیـان و راهنمایـان به سوی حق می باشـند: «اَلـدُعاهِ اِلَی اللّهِ وَالادِلّـاءِ عَلی مَرضـاهِ اللّهِ»(۴) پس مسـأله ایـن نیست که توسّـل و زیارت و خواندن اولیاء و انتظار کاری مافوق الطبیعی از آنها شـرک است، مسأله چیز دیگر است. اوّلاً باید بدانیم انبیاء و اولیاء چنین صـعودی در مراتب قرب الهی کرده انـد که از نـاحیه حق تا این حـد مورد موهبت واقع شـده باشـند یا نه؟ از قرآن کریم استفاده می شود که خداوند به پاره ای از بندگان خود چنین مقامات و درجاتی عنایت کرده است (۵).

مسـأله دیگر این است که آیا مردمی که توسّـلات پیـدا می کننـد وبه زیارت می رونـد وحاجت می خواهنـد، از نظر توحیـدی درک صحیحی دارند یا ندارند؟ آیا واقعاً با

۱- ۱. خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۳۲۴.

۲- ۲. از فقرات زیارت جامعه کبیره (مفاتیح الجنان).

۳- ۳. از فقرات زیارت جامعه کبیره (مفاتیح الجنان).

۴- ۴. از فقرات زیارت جامعه کبیره (مفاتیح الجنان).

۵- ۵. رجوع شود به رساله ولاها و ولایتها از مؤلّف.

نظر «به سوی اویی» به زیارت می رونـد یا با فراموشـی «او» و مقصـد قرار دادن شـخص زیارت شـده؟ که بـدون شک اکثریت مردم با چنان توجّه غریزی به زیارت می رونـد. ممکن است اقلّیتی هم باشـند که فاقـد درک توحیـدی ــ ولو در حد غریزی ــ باشند. به آنها باید توحید آموخت نه آنکه زیارت را شرک دانست.

مسأله سوّم این است که اقوال وافعـالی که حکـایتگر تسبیـح و تکبیر و تمجیـد است و سـتایش ذات کامل علی الاطلاق و غنّی علی الاطلاق است، در مورد غیر خدا شرک است. سبّوح مطلق و منزّه مطلق از هر نقصی و کاستی اوست؛ بزرگ مطلق اوست؛ آنکه همه ستایشها منحصراً به او برمی گردد اوست؛ آنکه همه حولها و قوّه ها قائم به اوست ذات اوست. این گونه توصیفها ــ چه به صورت قولی و چه به صورت عملی ــ برای غیر خدا شرک است.(۱)

محرومیت غیر مسلمان

در برنامه اسـلام، پاره ای دسـتورهاست که عمل به آنها شـرط تکامل روحی و معنوی است. بدیهی است یک نفر غیر مسـلمان هر انـدازه بی نظر و بی تعصب و خـالی از عنـاد باشـد، به واسـطه محرومیّت از اسـتفاده از برنـامه کامـل انسانیت، از مزایای آن محروم خواهد ماند.

اینچنین شخصـی طبعا از عباداتی عظیم مانند نمازهای پنجگانه و روزه ماه رمضان و حج خانه خدا محروم می ماند. مَثَل او مَثَل کسـی است که بدون برنامه کشاورزی بذری بپاشد؛ هرگز محصولی را که چنین کسی به دست می آورد مانند محصول کسی که طبق برنامه صحیح و جامعی زمین را شخم می زند و در وقت مناسب بذر می پاشد و در هنگام وجین کردن وجین می کند و خلاصه تمام اقدامات لازم فنی و علمی را انجام میدهد نخواهد بود.(۲)

غیر مسلمانانی که به خدا و آخرت ایمان دارند و عمل خیر به قصد تقرّب به

۱- ۱. مجموعه آثار، ج ۲، (مقدمه ای بر جهان بینی)، ص ۱۳۲.

۲- ۲. عدل الهی، ص ۳۱۱.

خداونـد انجـام می دهنـد، به موجب این که از نعمت اسـلام بی بهره انـد طبعا از مزایای اسـتفاده از این برنامه الهی محروم می مانند؛ از اعمال خیر آنها آن اندازه مقبول است که با برنامه الهی اسلام منطبق است؛ مانند انواع احسانها و خدمتها به خلق خدا. اما عبادات مجعوله که اساسی ندارد طبعا نامقبول است و یک سلسله محرومیّتها که از دستنارسی به برنامه کامل ناشی می شود شامل حال آنها می گردد.(۱)

عبادات در کتب فقهی

محقق(ره) ده کتاب عبادات را به این ترتیب ذکر می کند:

۱ - کتاب الطهاره. طهارت بر دوقسم است، طهارت از «خَبَث» یا آلودگیهای ظاهری و جسـمی و عارضی و طهارت از «حَدَث» یعنی آلودگی معنوی طبعی. طهارت از خبث عبارت است از تطهیر بـدن یا لباس یا چیز دیگر از امور ده گانه ای که اصـطلاحا نجاسات خوانـده می شوند از قبیل: بول، غایط، خون، منی، میته و غیره و طهارت از حدث عبارت است از وضو و غسل و تیمم که شـرط عبادات از قبیل نماز و طواف است و با یک سلسـله اعمال طبیعیماننـد خواب، ادرار، جنابت و غیره باطل می شود و باید تجدید شود.

۲ - کتاب الصلوه. در این کتاب درباره نمازهای واجب یعنی نمازهای یومیه، نماز عیدین، نماز میت، نماز آیات، نماز طواف و نمازهـای نـافله یعنی نمازهای مسـتحبی از قبیل نوافل یومیه و غیره و درباره شـرائط و ارکان و مقـدمات و موانع و قواطع و خلل نمـاز و همچنین درباره انواع نماز: از قبیل نماز حاضـر و نماز مسافر و یا نماز فرادی و نماز جماعت، یا نماز اداء و نماز قضاء به تفصیل بحث می شود.

۳ - کتـاب الزکوه. زکوه نوعی پرداخت مـالی است شبیه به مالیـات که به نُه چیز تعلق می گیرد: طلا، نقره، گنـدم، جو، خرما، مویز، گاو، گوسفند، شتر. در فقه درباره شرائط تعلق زکوه به این امور نه گانه و درباره مقدار زکوه و درباره مصرف آن که به چه

۱- ۱. عدل الهی، ص ۳۴۱.

مصارفی بایـد برسـد بحث می شود. در قرآن، زکوه غالبـا همردیف نماز ذکر می شود، در قرآن از مسائل زکوه فقط مصارف آن توضیح داده شده است، آنجا که می فرماید:

«اِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقراءِ وَالْمَساکینِ والْعامِلینَ عَلَیها وَ الْمُؤَلَّفَه قُلُوبُهُمْ وَ فِی الرِّقابِ وَ الْغارِمینَ و فی سَبیلِ اللّهِ وَ ابن السَّبیل(۱).

«صـدقات برای نیازمنـدان و تهیدسـتان و مـأموران جمع آوری آنهـا، و مردمی که بایـد دل آنهـا بـدست آیـد، و در راه آزادی بردگان، و قرض داران و در راه خیری که بخدا منتهی گردد و مسافران بی توشه می باشد.»

۴ - کتاب الخمس. خمس نیز مانند زکوه نوعی پرداخت مالی شبیه مالیات است. خمس یعنی یک پنجم. از نظر اهل تسنن تنها غنائم جنگی است که یک پنجم آن به عنوان خمس بایـد به بیت المال منتقل شود و صـرف مصالـح عمومی گردد.ولی از نظر شیعه غنـائم جنگی یکی از چیزهـایی است که بایـد خمس آن پرداخت شود. علاـوه بر آن، معـادن، گنجها، مالهای مخلوط به حرام که تشـخیص آنها و مالک آنها مقدور نیست، زمینی که کافر ذمی از مسلمان می خرد، آنچه از طریق غواصی بدست می آیـد و مـازاد عوائـد سالاـنه نیز بایـد تخمیس شونـد و خمس آنها داده شود. خمس در مـذهب شـیعه بودجه هنگفتی است که قسمت مهم بودجه یک کشور را می تواند تأمین کند.

۵ - کتـاب الصوم. صوم یعنی روزه. چنـانکه میـدانیم در حـال روزه از خوردن و آشامیـدن، آمیزش جنسـی و سـر زیر آب فرو کردن و غبـار غلیظ به حلق فرو بردن و برخی چیزهای دیگر بایـد اجتناب کرد. هر سال قمری یک ماه یعنی ماه مبارک رمضان بر هر مکلّف بالغی که عذری نداشـته باشد واجب است روزه بگیرد. روزه بطور کلی در غیر ماه رمضان مستحب است. دو روز در سال روزه حرام است: عید فطر و عید اضحی. بعضی روزها، روزه مکروه است مانند روز عاشورا.

۶ - کتاب الاعتکاف. اعتکاف به حسب معنی لغوی یعنی مقیم شدن در یک محل

۱- ۱. سوره توبه، آیه ۶۰.

معین. ولی در اصطلاح فقهی عبارتست از نوعی عبادت که انسان سه روز یا بیشتر در مسجد مقیم می شود و پا بیرون نمی گذارد و هر سه روز روزه می گیرد. این کار شرائط و احکامی دارد که در فقه مسطور است. اعتکاف فی حد ذاته مستحب است نه واجب، ولی اگر انسان آن را شروع کرد و دو روز گذشت روز سوم واجب می شود. اعتکاف باید در مسجدالحرام یا مسجدالنبی یا مسجد کوفه یا مسجد بصره صورت گیرد و حداقل این است که در مسجد جامع یک شهر صورت گیرد. اعتکاف در مساجد کوچک جایز نیست. پیغمبر اکرم دهه آخر رمضان اعتکاف می فرمود.

۷ - کتاب الحج. حج همان عمل معروفی است که در مکه و اطراف مکه به وسیله حجاج انجام می شود و معمولاً توأم با عمره است. اعمال حج عبارتست از احرام در مکه، وقوف در سرزمین عرفات، وقوف شبانه در سرزمین مشعر، رمی جمره العقبه، قربانی، حلق یا تقصیر، طواف، نماز طواف ، سعی بین صفا و مروه، طواف النساء، نماز طواف النساء، رمی جمرات ، بیتوته در منی.

۸ - کتاب العمره. عُمره نیز نوعی حج کوچک است. ولی معمولاً برای حجاج واجب است که اول عمره را به جا آورند و بعد حج را. اعمال عمره عبارتست از: احرام در یکی از میقاتها، طواف خانه کعبه، نماز طواف، سعی بین صفا و مروه، تقصیر.(۱)

۹ - کتاب الجهاد. در این کتاب مسأله جنگهای اسلامی مطرح است. اسلام دین اجتماعی و مسئولیتهای اجتماعی است از این رو جهاد در متن دستورات اسلام قرار گرفته است. جهاد بر دو قسم است: ابتدائی و دفاعی. از نظر فقه شیعه، جهاد ابتدائی منحصرا زیر نظر پیغمبر اکرم یا امام معصوم می تواند صورت گیرد ولا غیر. این چنین جهادی تنها بر مردان واجب است ولی جهاد دفاعی در همه زمانها بر همه مردم اعم از مرد و زن واجب است.

ایضا جهاد یا داخلی است یا خارجی. اگر گروهی از مردم بر امام مفترض الطاعه

۱- ۱. فقه، ص ۹۲.

مسلمین خروج کنند آنچنانکه «خوارج» یا «اصحاب جمل» و « اصحاب صفین» کردند جهاد با آنها نیز واجب است. در فقه، احکام جهاد و احکام ذمه یعنی شرائط پذیرفتن غیر مسلمان تحت عنوان تابعیت دولت اسلامی و همچنین درباره صلح میان دولت اسلام و دولت غیر اسلامی به تفصیل بحث می شود.

۱۰ – امر به معروف و نهی از منکر. اسلام به حکم این که دین اجتماعی و مسئولیتهای اجتماعی است و محیط مناسب را شرط اصلی اجراء برنامه آسمانی و سعادت بخش خود می داند یک مسئولیت مشترک برای عموم بوجود آورده است. همه مردم موظفند که پاسدار فضیلتها و نیکیها و نابود کننده بدیها و نادرستیها باشند. پاسداری نیکیها به نام «امر به معروف» و ستیزه گری با بدیها «نهی از منکر» نامیده می شود. امر به معروف و نهی از منکر در فقه اسلامی، شرائط و مقرّرات و نظاماتی دارد که در فقه مسطور است.(۱)

عبادت و عناوین اولیه و ثانویه

فقها و اصولیین یک تعبیری دارند، می گویند عناوین اولیه و عناوین ثانویه ، یعنی یک چیزی را گاهی به عنوان اصلی خودش بیان می کنند، مثلاً می گویند نماز، نماز نام یک عمل است، همین طور احسان به مردم، زکات، روزه، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، انفاق، راستی و صداقت ... ولی می دانید که عملها موقع و موضعش به حسب شرایط زمانی و به حسب احوال افراد و اشخاص متفاوت است. یعنی برای شما در یک لحظه یک امر واجب است و در لحظه دیگر مستحب، ممکن است در لحظه دیگر همان مستحب نیز تغییر کند.

مثلاً، شما مدیون یک داعیی هستید، مدیون شرعی یک داعی شرعی که به اصرار، دَیْن خودش را از شما طلب می کند، می گوید که احتیاج دارم و باید طلبم را بدهی، می گویید صبر کن نمازم را بخوانم بعد از نماز طلبت را می پردازم، می گوید

۱- ۱. فقه، ص ۹۶.

که آن قدر هم صبر نمی کنم، دَین مرا بده بعد نمازت را بخوان. یا مثلاً شما می خواهید نماز بخوانید، در همان حال، شخصی ناراحتی شدیدی پیدا کرده که باید او را با عجله به دکتر رسانید، و شما برای نماز هم وقت داشتی، آیا در اینجا نماز عمل صالح است؟!

آن وقت نماز عمل صالح است که شما اول دَین خود را بدهید بعد نمازتان را بخوانید، اگر شما با طلبکار خود بحث کنید و به او بگوئید: اول باید نمازم را بخوانم چون خدا از تو بزرگتر است و باید اول طلب خدا را بپردازم و... اشتباه می کنی این نماز برای تو عمل صالحی نیست. چون وقت هم داری، برو اول دَینت را بده بعد نمازت را بخوان یا در مورد بیمار، اول باید او را به طبیب رسانده بعد نمازت را بخوانی. این را عنوان ثانوی می گویند، عناوین ثانوی متغیر است و به حسب احوال افراد و اشخاص فرق می کند، در رابطه با مسایل اجتماعی نیز این چنین است، مثلا ، من بهر دلیلی از اول - درست بوده یا اشتباه - رفتم و تحصیلات علوم دینی نمودم ، شما هم رفتید تحصیلات پزشکی نمودید، دیگر در این سن نه من می توانم بروم پزشک بشوم، نه شما می توانید تحصیلات دینی بکنید، وظایف پزشکی هم در جامعه وظایف لازمی است، وظایف هدایت دینی و مذهبی هم در جامعه لازم است، ولی امروز برای من چه واجب است؟ آن کاری که از خودم بهتر ساخته است ، برای شما چه چیز واجب است؟ آن چیزی که از شما بهتر ساخته است.(۱)

عبادت و تکلیف

اشاره

از جمله استعدادهای انسان - همچنانکه قبلاً اشاره شد - استعداد تکلیف پذیری است. انسان می تواند در چارچوب قوانینی که برایش وضع شده است زندگی کند. هر موجود دیگری غیر از انسان جز از قوانین جبری طبیعی از قانون دیگری نمی تواند پیروی کند. مثلاً نمی توان برای سنگها و چوبها یا برای درختان و

ص: ۶۸

۱- ۱. درسهائی از قرآن، ص ۷۸.

گلهـا و یا برای اسب و گاو و گوسـفند قانون وضع کرد و به آنها ابلاغ کرد و آنها را مکلّف ساخت که در چارچوب قوانین و مقرّراتی که برای آنها و به مصـلحت آنها وضع شـده است رفتار نماینـد. این موجودات، فرضا در جهت حفظ و مصـلحت آنها اقدامی بشود، باید به صورت اجبار و الزام عمل شود.

ولی انسـان یگـانه موجـود ممتـازی اسـت کـه این «امکـان» و «توانـایی» شـگفت را دارد که در چـارچوب یـک سلسـله قـوانین قراردادی رفتـار نمایـد. این قوانین قراردادی از آن نظر که از طرف یک مقام صـلاحیّتدار وضع می شود و به انسان تحمیل می شود و تحمّل قانون از نوعی زحمت و مشقّت خالی نیست، به نام «تکلیف» خوانده می شود.

قانونگذار برای این که انسان را به تکلیف خاصّی مکلّف سازد چند شـرط را باید رعایت کند. به عبارت دیگر، انسان با واجد بودن چند شرط می تواند انجام تکالیفی را بر عهده بگیرد. شرایط تکلیف که در همه تکالیف باید وجود داشته باشد امور ذیل است:

۱ – بلوغ

انسان به یک مرحله از سن که می رسـد، تغییراتی ناگهانی و تغییری شبیه نوعی جهش در انـدامش و احساساتش و اندیشه اش پیدا می شود که «بلوغ» نامیده می شود. هر کسی در حقیقت یک بلوغ طبیعی دارد.

بطور دقیق نمی توان یـک زمان معیّن را مرحله بلوغ برای همه افراد معیّن کرد. ممکن است بعضـی افراد از بعضـی دیگر زودتر به مرحله بلوغ طبیعی برسـند. خصوصـیّت فردی افراد و همچنین خصوصیّات منطقه ای و محیطی در تسریع یا تأخیر بلوغ طبیعی تأثیر دارد.

آنچه مسلم است این است که جنس زن از جنس مرد زودتر به مرحله بلوغ طبیعی می رسد. از نظر قانونی لازم است یک سـن معیّن که سن متوسط عموم است و یا سنی که حداقل سن بلوغ است (بعلاوه شرطی دیگر مانند رشد، در فقه

اسلامی) در نظر گرفته شود تا همه افراد یک ضابطه داشته باشند. بنابراین ممکن است افرادی به بلوغ طبیعی رسیده باشند ولی هنوز به سن بلوغ قانونی نرسیده باشند.

در اسلام طبق نظر اکثریّت علمای شیعه بلوغ قانونی مرد از نظر سن، تمام شدن پانزده سالگی - به سال قمری - و ورود در شانزده سالگی تعیین شده است، و بلوغ قانونی زن تمام شدن نه سالگی و ورود در ده سالگی تعیین شده است.بلوغ قانونی یکی از شرایط تکلیف است؛ یعنی فردی که به مرحله قانونی نرسیده باشد مکلّف نیست مگر با دلیل ثابت شود که به مرحله بلوغ طبیعی قبل از بلوغ قانونی رسیده است.

۲ – عقل

یکی دیگر از شرایط تکلیف، عاقل بودن است. دیوانه که فاقد عقل است مکلّف نیست و تکالیف از او ساقط است. همان طوری که نا بالغ در زمان عدم بلوغ به هیچ وجه تکلیفی متوجه او نیست، در زمان بلوغ نیز مکلف نیست که آنچه را که در زمان عدم بلوغ انجام نداده است جبران کند؛ مثلا شخص بالغ وظیفه ندارد نمازهایی که در زمان عدم بلوغ نخوانده قضا کند، زیرا تکلیفی متوجه او نبوده است. شخص دیوانه نیز در حال دیوانگی مکلف نیست. بنابراین اگر دیوانه ای پس از چندی عاقل شد مکلف نیست تکالیفی را که در ایام دیوانگی انجام نداده قضا کند؛ مثلا لازم نیست که نمازها و روزه های آن زمان را قضا نماید.

بلی، برخی تکالیف است که به دارایی و اموال کودک یا دیوانه تعلق میگیرد و کودک یا دیوانه در حال کودکی یا دیوانگی موظف نیستند آن را انجام دهند؛ ولی پس از آنکه کودک بالغ شد و یا دیوانه عاقل شد باید انجام دهند، مانند زکات یا خمسی که به مال کودک و یا مال دیوانه تعلق میگیرد که اگر ولّی شرعی آنها ادا نکرده باشد خودشان پس از رسیدن به مرحله مکلف بودن باید انجام دهد.

ص: ۷۰

۳ – اطلاع و آگاهی

بـدیهی است که انسـان آنگاه قادراست تکلیفی را انجام دهـد که از وجود آن تکلیف آگاه باشـد و به عبارت دیگر به او ابلاغ شده باشد.

فرضـا قانونگـذار قانونی را وضع کنـد ولی به اطلاع مکلّف نرسانـد، مکلّف ملزم نیست و بلکه قادر نیست آن را به مرحله اجرا درآورد و اگر عملاً ـ بر خلاـف رفتار نمایـد قانونگـذار نمی توانـد او را مجازات نمایـد. علمای علم اصول می گوینـد مجازات کسـی که از تکلیف آگـاه نیست و تقصـیری در کسب اطلاـع نـدارد زشت است و نـام این اصـل را «قُبـح عِقـاب بلا بیان» می گذارند.

قرآن کریم مکرّر این حقیقت را بیـان کرده است که هیـچ قـومی را به جرم تخلف از یـک قـانون عـذاب نمی کنیم مگر آنکه حجت بر آن مردم تمام شده باشد؛ یعنی هیچ قومی را «عِقاب بلا بیان» نمی کنیم.

البته شـرط بودن علم و آگاهی برای تکلیف ـ به نحوی که گفته شد ـ مستلزم این نیست که انسان بتواند عملاً خود را در بی خبری نگه دارد و آن را عـذری برای خـویش بپنـدارد. انسـان مکلـف است که تحصـیل علم و آگـاهی کنـد و سپس بر طبق آگاهی خویش عمل و فعّالیّت کند. در حدیث است که روز قیامت برخی گناهکاران را در محکمه عدل الهی حاضر می کنند و دربـاره برخی کوتاهیها در انجام مسـئولیّتهایشان آنها را مورد مؤاخـذه قرار می دهنـد. به گناهکار گفته می شود : چرا وظیفه ات را انجام ندادی؟ می گوید: نمی دانستم. به او گفته می شود: چرا ندانستی و چرا در پی تحصیل آگاهی نبودی؟

پس منظـور از این که می گـوئیم علم و آگـاهی شـرط تکلیف است، این است که اگر تکلیفی به مکلف ابلاـغ نشـده باشـد و مکلف در این جهت تقصـیری نداشـته باشـد، یعنی او کوشـش لازم را برای تحصـیل آگاهی کرده و در عین حال بدان دست نیافته است، چنین مکلّفی نزد خدا معذور است.

ص: ۷۱

۴ – قدرت و توانایی

کـاری مورد وظیفه و تکلیف انسان قرار می گیرد که انسان توانایی انجام آن را داشـته باشـد، اما کاری که انسان قادر به انجام آن نیست هرگز مورد تعلّق تکلیف واقع نمی شود. شـک نیست که توانایی انسان محـدود است، نامحـدود نیست. چون توانایی محدود است، تکالیف باید در محدوده تواناییها صورت گیرد. مثلاً انسان توانایی تحصـیل علم و دانش را دارد امّا در محدوده معیّن از نظر زمان و از نظر انـدازه معلومات. یک فرد انسان هر انـدازه نابغه باشـد بالاخره بایـد تـدریجا و در طول زمان مدارج علم و دانش را طی کند. حالا اگر یک فرد را مجبور کنند که یک شبه تحصیلات چند ساله را انجام دهد، به اصطلاح تکلیف «بِمـا لایُطـاق» یعنی تکلیف به کـاری که فوق طـاقت و قـدرت است کرده انـد؛ و امّـِا اگر انسانی را مجبور کننـد که همه علوم جهـان را فرا گیرد، بـاز هم تکلیف به غیر مقـدور است و صـحیح نیست و هرگز از طرف یـک مقام حکیم عادل چنین حکمی صادر نمی شود. خداوند در قرآن کریم می فرماید:

«لا یُکَلِّفُ اللّهُ نَفْسا اِلّا وُسْعَها».(۱)

«خداوند هیچ کس را جز به اندازه توانائیش مکّلف نمی سازد».

اگر شخصـی در حال غرق شـدن است و ما قدرت داریم که اورا نجات دهیم بر ما واجب است که او را نجات دهیم، ولی اگر مثلاًـ هواپیمـایی در حـال سـقوط است و مـا به هیـچ وجه قادر نیستیم جلو سـقوط آن را بگیریم تکلیف از ما ساقط است؛ یعنی خداوند ما را به خاطر کمک نکردن به جلوگیری از سقوط هواپیما مؤاخذه نمی کند.

اینجـا یـک نکته هست و آن این که همچنـانکه در مورد اطّلاـع و آگاهی گفتیم که مشروط بودن تکلیف به اطّلاع و آگاهی مسـتلزم این نیست که مـا موظف و مکّلف به تحصـیل اطّلاـع و آگـاهی نباشـیم، مشروط بودن تکلیف به قـدرت و توانایی نیز مستلزم این نیست که ما مکلف به کسب و تحصیل قدرت نباشیم. در مواردی تفویت قدرت

۱– ۱. سوره بقره، آیه ۲۸۶.

حرام است و تحصیل آن واجب. فرض کنیم در مقابل دشمنی سرسخت و قوی و مقتدر قرار گرفته ایم که قصد تهاجم به حقوق ما و یا قصد تهاجم به حوزه اسلام دارد و ما در حال حاضر قدرت مقابله با آن را نداریم و هرگونه مقابله ای از دست دادن نیروهاست بدون آنکه نتیجه ای در حال حاضر یا در آینده از این کار خود بگیریم. بدیهی است که در این صورت ما مکلف به مقابله و جلوگیری نیستیم، ولی همواره مکلّف بوده و هستیم که تحصیل قدرت و توانایی کنیم تا در چنین شرایطی دست روی دست نگذاریم. قرآن کریم می فرماید:

«وَ اَعِدُّوا لَهُمْ مَااسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللّهِ وَ عَدُوِّكُمْ ».(۱)

«تا آنجا که ممکن است نیرو و اسبان آماده تهیّه کنید تا بدین وسیله دشمنان شما ودشمنان خدا از شما حساب ببرند و قصد تجاوز به شما را از دماغ خود بیرون کنند.»

همان طوری که یک فرد و یا یک جامعه ناآگاه که در تحصیل آگاهی کوتاهی کرده است مورد مؤاخذه الهی قرار می گیرد و ناآگاهی برای او عذری محسوب نمی شود، همچنین یک فرد و یا یک جامعه ناتوان نیز که در تحصیل قدرت کوتاهی کرده است مورد مؤاخذه الهی قرار می گیرد که چرا کسب قدرت و توانایی نکرده است؛ ناتوانی او عذری برای او محسوب نمی شود.

۵ – آزادی و اختیار

آزادی و اختیار یکی دیگر از شرایط تکلیف است؛ یعنی انسان آنگاه مکلّف است به انجام یک وظیفه که اجبار و یا اضطراری در کار نباشد؛ اگر اجبار (اکراه) یا اضطرار در کار باشد، تکلیف ساقط می گردد.

اجبار (اکراه) مانند این که یک قوّه جابره، شخصی را تهدید کند به این که حتما

۱- ۱. سوره انفال، آیه ۶۰.

روزه خود را بخورد بطوریکه اگر نخورد جانش در خطر قرار خواهد گرفت . بدیهی است که در چنین مورد، تکلیف روزه ساقط می شود. یا اگر کسی مستطیع شود و یک شخص جابر او را تهدید کند که اگر به حج برود به جان او یا کسانش صدمه وارد خواهد آورد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

«رُفِعَ مَا اسْتُكْرِهُوا عَلَيْهِ».(۱)

«آنجا که اجبار و اکراه به میان آید تکلیف ساقط است.»

اضطرار آن است که انسان از طرف شخصی مورد تهدید قرار نمی گیرد بلکه این خود اوست که انتخاب می کند ولی این انتخاب معلول شرایط سختی است که پیش آمده است؛ مانند کسی که در بیابان درمانده و گرسنه است و جز مردار غذایی که سدّجوع کند نمی یابد؛ در چنین موارد تکلیف حرمت خوردن مردار ساقط می شود.

پس فرق اجبار و اکراه با اضطرار آن است که در مورد اجبار و اکراه، انسان از طرف یک قوّه جائر و جابر مورد تهدید قرار می گیرد که فلان عمل خلاف را باید انجام دهی واگرانجام ندهی فلان صدمه را به تو خواهم زد، و انسان برای آنکه صدمه و ضرری را از خود «دفع» کند _ یعنی نگذارد وارد شود _ ناچار برخلاف وظیفه خود عمل می کند؛ ولی در اضطرار پای تهدید در کار نیست، بلکه مجموع شرایط طوری پیش آمده که وضع نامطلوبی را بر او تحمیل کرده و او برای آنکه آن وضع را «رفع» کند _ یعنی آنچه وجود دارد مرتفع سازد _ ناچار است بر خلاف وظیفه اصلی خود عمل کند.

پس تفاوت اکراه و اجبار با اضطرار در دو جهت است:

۱ - در اکراه و اجبار پای تهدیدانسان در میان است، برخلاف اضطرار.

۲ - در مورد اکراه و اجبار انسان برای «دفع» یک وضع نامطلوب چاره جویی می کند، و در مورد اضطرار برای «رفع» چنان وضعی چاره جویی می نماید.(۲)

۱- ۱. الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۶.

۲- ۲. مجموعه آثار، ج ۲، (مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی)، ص ۲۹۲.

عبادت کودک

در بـاب عمل کودک، یک بحث در عبادات کودک است و یک بحث در معاملات او. عبادت طفل ممیز غیر بالغ در عین این که تکلیف نـدارد و مکلف نیست صـحیح است. می دانیـد در نماز جماعت این مسأله را طرح می کننـد که نمازی که کودک می خوانـد، آیـا نمـاز صوری و ظاهری و برای تأدیب و تربیت است که برای آینـده آماده بشود یا نماز واقعی و صـحیح است؟ اگر گفتیم نمـاز کودک، نماز تمرینی و صوری است و نماز واقعی نیست، پس در نماز جماعت که بایـد صـفوف به یکـدیگر متصـل باشـند، اگر میـان دونفربـالغ یا میان امام و مأموم کودکی قرار بگیرد، نماز باطل است چون نماز او صورت نماز است نه واقعیّت آن. امـا اگر گفتیم که عمـل کودک صـحیح است و نمـاز او هم واقعا نماز است، یک کودک می توانـد یک صف یا جزئی از یک صف را تشکیل بدهد. درباب عبادات تقریبا شبهه ای نیست که عمل کودک صحیح است.(۱)

انگیزه عبادت

در باب عبادت مسأله ای وجود دارد که حتما بایـد آن را ذکر کنیم و آن این است که ممکن است کسـی بگویـد که اتفاقا در ادیـان ــ و لااقـل در اسـلام کـه اکنـون مـورد بحث مـاست، علیرغم این که دین و مـذهب است و بایـد در آن، حس نیـایش و پرسـتش تقویت شـده و پرورش یـافته باشـد ــ هیـچ عنـایتی به این حس نیست. آن عبـادتی که در ادیـان آمـده است، به حس نیایش کاری ندارد، یا به طمع کار دارد که باید با آن مبارزه کرد، و یا به ترس کار دارد که با آن هم باید مبارزه کرد.

عبـادت در ادیـان جز معامله چیزی نیست، زیرا ادیان افراد را وادار می کننـد به عبادت، برای بهشت یا برای فرار از جهنّم. حال اگر کسی بیاید نماز بخواند برای بهشت؛ بهشت یعنی چه؟ بهشت یعنی جایی که در آنجا انواع لذتها هست : حور

۱- ۱. ربا و بانک، بیمه، ص ۲۹۴.

هست، قصور هست، «جَنّاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَاالاَنْهار» هست، میوه های بهشتی و غذاهای لذیذ بهشتی هست، شرابهای بی مستی و بی دردسر بهشتی هست و انواع لذتهایی که بشر نمی تواند تصور بکند. بنابراین کسی که از لذت دنیا چشم می پوشد برای لذت آخرت، او نه تنها خداپرست نیست و حس نیایش خود را تقویت نمی کند، بلکه یک آدمی است که از دنیا پرست ها مادی تر است زیرا یک نفر دنیاپرست، قانع شده به همین لذات محدود مادی؛ ولی او یک آدم حسابگری است، می بیند اگر بخواهد سی چهل سال عمر این دنیا را به این لذتها بگذراند، قابل نیست، بالاخره تمام می شود، می گوید این سی چهل سال را هر طور هست دندان روی جگر می گذاریم برای این که برویم در آنجا ابدالآباد به همین لذّتهایی که اینجا رها کرده ایم برسیم. پس محرّک او در این کار طمع است و غیر از این چیزی نیست. آن کسی هم که برای فرار از دوزخ معصیت نمی کند همین طور است. عبادت می کند یا ترک لذت مادی می کند برای این که عقوبت نشود. باز امری است که از حدود منفعت جویی بیرون نیست. بنابراین در ادیان [به حس نیایش انسان توجه نشده است]. این را مخصوصا مسیحیها نسبت به اسلام خیلی ایراد می گیرند که در قرآن به نعمتهای مادی زیاد توجه شده. شاید آنها در تعبیرات خود می گویند که قرآن توجّهش فقط به نعمتهای مادی آن دنیاست و بنابراین به «حس نیایش» که « روانشناسی» آن را به عنوان یک حس عالی می شناسد، توجه نکرده، بر عکس به طمع انسان توجه کرده است.

این ایراد البته ایراد واردی نیست.اولاً ـ همه می دانیم که ازنظراسلام عبادت ، درجات و مراتبی دارد، یک درجه اش عبادت به خاطر طمع بهشت است، و یک درجه آن عبادت برای ترس از جهنّم است ، و بالاـتر از این، درجات دیگر عبادت است که هدف آن عبادتها نه بهشت است و نه جهنّم. در خود قرآن به این مطلب توجه شده و در کلمات پیغمبر اکرم و ائمه اطهار این قدر در این زمینه هست که الی ماشاء الله. از همه معروفتر جمله ای است که در نهج البلاغه و در کلمات حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و حضرت امام صادق علیه السلام هست و به هرحال جمله ای است که مال

امروز نیست.

از تألیف نهج البلاغه به وسیله سیّد رضی هزار سال می گذرد تا چه رسد به زمان حضرت امیر. امیرالمومنین علیه السلام می فرماید:

«اِنَّ قَوْما عَبَدُوا اللّهَ طَمَعا فَتِلْکَ عِبادَةُ التُّجّارِ، وَ اِنَّ قَوْما عَبَدُوا اللّهَ خَوْفا فَتِلْکَ عِبادَةُ العَبیدِ، و اِنَّ قَوْما عَبَدُوااللّهَ شُکْرا (حُبّا)(۱) فَتِلْکَ عِبادَةُ الاَحْرارِ ».(۲)

«گروهی از مردم خدا را عبادت می کنند برای طمع بهشت. این عبادت، از نوع تجارت است. تجارت پیشگی و معامله گری است؛ در اینجا کار می کند برای این که در آنجا سودی ببرد. و گروهی عبادت می کنند از ترس جهنّم. این ها کارشان شبیه کار بردگان است که از ترس شلاق ارباب کار می کنند. و قوم دیگر عبادت می کنند نه بخاطر بهشت و نه بخاطر ترس از جهنّم، بلکه سپاسگزارانه؛ یعنی خدای خودش را می شناسد، خدا را که شناخت، آنچه دارد، همه را از خدا می بیند، و چون همه چیز را از خدا می بیند، حس سپاسگزاری، او را وادار به عبادت می کند، یعنی اگر نه بهشتی باشد و نه جهنّمی، همان شناختنش خدا را و حس سپاسگزاریش او را وادار به عبادت می کند، و این عبادت احرار است، عبادت آزادگان ».

آن اولی بنده طمع خودش است، دوّمی بنده ترس خودش است، سومی است که از قید طمع و ترس آزاد است و فقط بنده خداست.

به همین مضمون حدیث معروفی هست که حتما این را هم شنیده اید که پیغمبر خدا شبها زیاد به عبادت برمی خاست و به نصّ قرآن مجید گاهی دو ثلث شب، گاهی نصف شب، و گاهی ثلث شب را عبادت می کرد.(۳)

عایشه که می دید پیغمبر اینهمه از وقت شب را به عبادت می ایستد ـ که در یک

۱- ۱. روایتها مختلف است، در نهج البلاغه شکرا دارد، در کلمات پیغمبر یا ائمه حبّا دارد.

۲- ۲. نهج البلاغه، حکمت ۲۲۹، با کمی اختلاف در عبارت.

۳- ۳. لابد موارد فرق می کرد، وقتهایی که کار زیاد داشتند و گرفتاری بیشتر بود، کمتر، ولی از ثلث شب دیگر کمتر نبود، و در وقتی که فراغت بیشتری داشتند تا دو ثلث شب هم به طول می انجامید.

وقت آن قـدر پیغمبر اکرم روی پـای مبارکشـان به عبـادت ایسـتاده بودنـد که پاهایشـان ورم کرده بود ــ روزی گفت: آخر تو دیگر چرا این قدر عبادت می کنی؟ تو که خدا درباره ات گفته: «لِیَغْفِرَ لَکَ اللّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّر»(۱) خدا که به تو تأمین داده. فرمود: «اَفَلا اَکُونُ عَبْدا شَکُورا»؟ آیا همه عبادتها فقط برای ترس از جهنّم و برای بهشت بایـد باشـد؟ آیا من بنـده سپاسگزار نباشم؟

از جمله کلمـات پیغمـبر اکرم در بـاب ارزش معنوی عبـادت این است که: « اَفْضَـلُ النّـاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبـادَةَ وَ عَانَقَهـا وَ باشَـرَها بِجَسَدِهِ و تَفَرَّغَ لَها».

«بهترین مردم آن کسی است که به پرستش و نیایش عشق بورزد».(۲)

همچنین حضرت رسول می فرمایند: «طُوبی لِمَنْ عَشِقَ الْعِبادَةَ» خوشا به حال کسی که به عبادت عشق بورزد، عبادت به صورت معشوقش در بیایـد «وَ اَحَبَّها بِقَلْبِهِ» و از صـمیم قلب عبادت را دوست داشـته باشد «وَ باشَـرَها بِجَسَدِهِ» و با بدنش به آن بچسـبد. مقصود این است که عبادت فقط یک ذکر قلب به تنهایی نیست؛ خود عبادت عملی: رکوع کردن، سجود کردن، قنوت کردن، نوعی عشق ورزی عملی است. «وَ تَفَرَّغَ لهـا» («تفرّغ» از مـادّه فراغ است) خودش را فـارغ کنـد برای عبادت، خالی کنـد از همه چیز جز عبادت، یعنی آن وقتی که به عبادت می ایسـتد، دیگر هیچ خیالی، هیچ خاطره ای، هیچ فکری در قلبش نیاید ، فقط او باشد و خدا، قلبش خالی بشود برای خدا؛ و روح عبادت هم همین است. روح عبادت ذکر است (به

---

۱ – ۱. سوره فتح، آیه ۲.

۲ – ۲. کلمه «عشق» در تعبیرات اسـلامی خیلی کم آمـده که بعضـی ها اساسا روی همین جهت گفته اند که اصـلًا این کلمه را نبایـد استعمال کرد و با اسـتعمال زیاد شـعرا هم مخالفت می کنند و می گویند کلمه حب و دوستی را باید به کار برد نه کلمه عشق. ولی دیگران جواب داده انـد که کلمه عشق در اصـطلاحات دینی کم به کـار رفته، نه این که هیـچ به کار نرفته. از جمله مواردی که به کار رفته، همین جاست که عرض کردم. یکی دیگر آن جمله معروفی است که نوشـته اند امیرالمؤمنین در وقتی که از صـفّین برمی گشتند یا به صفّین می رفتند (تردید از من است) به سرزمین کربلا که رسیدند، مشتی از خاک را برداشتند و بو کردند و بعد فرمودند: واهاً لَکِ اَیَّتُهَا التُّربَهُ (خوشا به تو ای خاک) ههُنا مُناخُ رُکّابٍ وَ مَصارِعُ عُشّاقٍ اینجا جایی است که با رهایی فرود خواهـد آمـد، سوارهایی به اینجا که می رسـند بارشان را فرود می آورنـد؛ و اینجا خوابگاه عاشـقانی است . بعد جمله هایی فرمود که آن جمله ها کاملاً می رساند که حضرت نظر به حادثه کربلا داشته اند.

اصطلاح دینی) یعنی یاد خدا، منقطع شدن، بریده شدن،که در لحظه عبادت انسان از غیر خدا بریده شود و فقط او باشد و خدای خودش، گویی غیر از او و خدا چیزی در عالم وجود ندارد . این همان حالتی است که شعرای عرفانی از آن تعبیر به «حضور» می کنند. شعر معروف حافظ می گوید:

نه حافظ را حضور درس خلوت نه دانشمند را علم الیقینی

حافظ به این مسأله حضور و خلوت (به معنی خلوت قلب) توجه داشته است . اگر می بینید افرادی به خلوت ظاهری اهمّیت می دهند، مقدمه است برای این که خلوت قلب پیدا شود. بعد که خلوت قلب پیدا شد، انسان باید بیاید در اجتماع که کار اجتماعیش را انجام دهد ولی خلوت قلبش را هم داشته باشد. گویا ناپلئون گفته است که «مغز من مثل این کشوهای عطّاری است، هر کدام را که بخواهم، بیرون می کشم، و هر کدام را که بخواهم می بندم». انسان باید این حالت را داشته باشد که در حال عبادت بتواند با خدای خودش خلوت کند. حافظ در یک شعرش می گوید:

بر سر آنم که گر زدست برآید دست به کاری زنم که غصّه سرآید

خلوت دل نیست جای صحبت اضداد دیو چو بیرون رود فرشته درآید

بعد شکایت می کند ـ و شاید در واقع از خودش شکایت می کند ـ از رفتن گاه به گاه پیش حکّام زمان خودش، و می گوید:

صحبت حکّام، ظلمت شب یلداست نور ز خورشید جوی بو که برآید

بر در ارباب بی مروّت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید

کلمه «گدایی» را این ها زیاد بکار می برند. مقصودشان از «گدایی» فقر نزد مرشد کامل است، آن که این فقیر است به او. فقیر به خداست ولی چون این ها اعتقاد خیلی زیادی دارند که انسان بدون مربی به جایی نمی رسد، وقتی می گویند « گدایی» یعنی گدایی نزد یک انسان کامل. می گوید:

ترک گدایی مکن که گنج بیابی از نظر رهروی که در گذر آید

صالح و طالح متاع خویش نمودند تا که قبول افتد و که در نظر آید

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و شاخ گل به بر آید

به هرحال، وَ تَفَرَّغَ لَهَا. خوشا به حال آن کسی که در عبادت، حالت فراغ و حالت خلوت برایش رخ بدهد؛ خلوت واقعی. بعد می فرماید: «فَهُوَ لا یُبالی عَلی ما اَصْبَحَ مِنَ الدُّنْیا عَلی عُسْرٍ اَمْ عَلی یُسْرٍ».(۱) اگر کسی به این مرحله رسید، دیگر سختی و سستی دنیا برایش علی السّویه می شود. مقصود این است که اگر کسی به این لذّت برسد، دیگر سختی و رنج دنیا اصلاً برایش مفهوم ندارد؛ اگر بخواهند او را در زیر شکنجه هم قرار دهند، بخواهند پِرِسَش هم بکنند، واقعا اهمّیّتی نمی دهد. سختی و سستی دنیا برای مردمی مسأله مهم است که به لذّت عبادت نائل نشده اند. اگر کسی به لذّت عبادت نائل شود، دیگر این مسائل برایش مطرح نیست.

در نظر ما خیلی عجیب و شگفت است که چگونه علی بن ابیطالب آنطور در دنیا زندگی می کرد. ولی او در عبادتش به جایی رسیده بود که به موجب آن، سختیها و سستیها اصلاً برایش نمی توانست مطرح باشد.(۲)

حال بیاییم سراغ همان عبادتی که برای بهشت یا از ترس جهنم است. آیا واقعا این عبادت، بی ارزش است؟ آیا این همان طور که گفته اند یک شکم پرستی بزرگ است؟ یک دامن پرستی بزرگ است؟ یک طمع بزرگ است؟ و صد درجه از دنیا پرستی بدتر است؟ نه، کوبیدن آن به این شکل درست نیست .

شک ندارد که عبادت برای بهشت و عبادت از ترس جهنم، ارزش آن عبادتهایی را که گفتیم ندارد، ولی بی ارزش هم نیست و برای یک عدّه مردم، یک درجه عالی است. چون فرق است میان این که یک کاری را انسان بکند مستقیم برای یک طمعی، [و این که در انجام آن کار، خدا را واسطه قرار دهد]. مثل این که انسان یک وقت مستقیم می رود دنبال پول؛ این، صددرصد پول پرستی است؛ و یک وقت پول می خواهد اما همین پول را از خدا می خواهد، می رود پیش خدا و این پول را از او طلب می کند. این خیلی فرق می کند که یک کسی اصلاً رابطه اش را با خدا قطع

۱- ۱. کافی، ج ۲، ص ۸۳.

۲- ۲. تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۳۲۷.

می کنـد، مسـتقیم می رود دنبـال پـول؛ و یـک کس دیگر راهش را ایـن طـور انتخـاب می کنـد، می گویـد خـدای مـا یک دستورهایی دارد، من مطابق دستور او عمل می کنم و از او می خواهم که به من پول بدهد. باز این خودش یک درجه پرستش خداست، رفتن پیش خداست، ولو رفتن پیش خدا برای پول؛ ولی با نرفتن پیش خدا تفاوت می کند. رفتن پیش خدا برای خدا البتـه ارزش بسـیار عـالی دارد. رفتن پیش خـدا برای یـک چیزی، و چیزی از او خواسـتن، بـاز هم رفتن پیش اوست، بـاز هم تا حـدی قلب انسـان روشن می شـود ، انسـان صـفایی پیـدا می کنـد، از غیر خـدا غفلت می کنـد و متـوجه او می شود؛ این قطعا خودش یک درجه ای از پرستش است ولو درجه ضعیفی باشد.

بنـابراین، این عبادتهـا را هم صددرصـد نمی شود نفی کرد، و بلکه چون همه مردم در درجه بالاـ نیسـتند، اکـثر مردم را اگر ما بخواهیم تربیت بکنیم به طوری که نظام زنـدگی دنیاشان درست شود و به خـدا هم نزدیک شده باشـند، از همین راه باید وارد شویم، و یا لااقل افراد را در ابتـدا از این راه بایـد وارد کرد، و بعد بالاتر برد. و علت این که در قرآن به امور مادی زیاد عنایت شـده اسـت همین است. البته در قرآن «رِضْـوانٌ مِنَ اللّهِ اَکْـبَرُ»(۱) هـم هست. وقـتی که ذکر می کنـد: «جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِها الاَنْهارُ» بهشـتها و باغهایی که در پایین آن باغها نهرها جاری است ، بعـد می گوید: «و رِضْوانٌ مِنَ اللّه اَکْبَرُ» و کمی خشـنودی خـدا، از همه این هـا بالاـتر و بزرگتر است. یعنی آن کسـی که می خواهـد خـدا را به خـاطر خشـنودیش عبـادت کنـد، او چیز دیگری است. ولی مشـتری «رضوان من اللّه اکبر » طبعـا همه مردم نیسـتند، یـک اقلیت مترقی مشتری آن هسـتند. برای اکثریّت مردم، راه عملی همین است که از بهشـتهایی که در آنها [لذات] جسـمانی است سـخن به میان آید. البته قرآن که این را گفته، نه فقـط برای این است که مردم تربیت شونـد؛ قرآن خـودش می گویـد هرگز در کلاـم مـا باطـل و دروغ ولـو دروغ مصـلحتی نیامده العیاذ باللّه کسی خیال کند که قرآن که این ها را گفته، خواسته مردم

ص: ۸۱

۱- ۱. سوره توبه، آیه ۷۲.

را وادار به کار نیک کند، هدف خوب دارد و برای هدف خوب هرگونه حرفی را می شود زد – لا یَأْتیهِ الْباطِلُ مِن بَینِ یَدَیْهِ – محال است در سخن خدا یک دروغ و یک باطل بیاید ولو آنکه خیال کنید آن دروغ و باطل برای یک مصلحت اجتماعی است. نه، [سخن قرآن درباره لذّات جسمانی بهشت] حقیقتی است. اصلاً اکثر مردم از این حدّ جسمانیّت و شهوات جسمانی بالاتر نمی روند وبه همین جهت، نشئه شان چنین نشئه ای است. آنهایی که بالاتر می روند، می روند در نشئه بالاتر از بهشت جسمانی.(۱)

روح عبادت

در اسلام، به عبادت، به آنچه که واقعا روح نیایش و پرستش است، یعنی رابطه انسان و خدا، محبّت ورزی به خدا، انقطاع به ذات پروردگار ـ که کاملترین عبادتهاست ـ توجّه زیادی شده است. جمله معروف امیرالمؤمنین را همه شنیده ایم: «اَلٰهی ما عَبَدْتُکَ خَوْفا مِنْ نارِکَ وَ لا طَمَعا فی جَنَّتِکَ بَلْ وَجَدْتُکَ اَهْلاً لِلْعِبادَهِ فَعَبَدْتُکَ»(۲) خدایا! تو را پرستش نکردم به طمع بهشت و نه از ترس جهنّمت، بلکه تو را چون شایسته نیایش و پرستش دیدم پرستش کردم.

دعای کمیل، از اول تا به آخر، همان نیایش به معنی عالی است. شما در سراسر این دعا نه بهشت می بینید نه ترس جهنّم، و اگر آمده، استطرادا به مناسبت بحث دیگری آمده است. دعاهای اسلامی از مضامین عالی برخوردار است. از جمله دعایی است که در مفاتیح هم نقل شده به نام «مناجات شعبانیّه » و در روایتی نقل شده که امیرالمؤمنین و امامان از اولاد او این دعا را می خوانده اند. دعایی است در سطح ائمّه، یعنی خیلی سطح بالاست. انسان وقتی این دعا را می خواند، می فهمد که اصلاً روح نیایش در اسلام یعنی چه. در آنجا جز عرفان و محبّت و عشق به خدا، جز انقطاع از غیر خدا و خلاصه جز سراسر معنویّت، چیز دیگری نیست؛ و حتّی

۱– ۱. تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۳۳۸.

۲– ۲. بحارالانوار، ج ۴۱، باب ۱۰۱، ص ۱۴، با اندکی اختلاف.

تعبیراتی است که برای ما تصوّرش هم خیلی مشکل است:

«اِلهی هَبْ لی کَمالَ الاِنْقِطاعِ اِلَیْکَ وَ اَنِرْ اَبْصارَ قُلوبِنا بِضیاءِ نَظَرِها اِلَیْکَ حَتّی تَخْرِقَ اَبْصارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ سِواکَ فَتَصِلَ اِلی مَعْدِنِ العَظَمَهِ و تَصیرَ اَرْواحُنا مُعَلَّقَهً بِعِزِّ نُورِکَ الاَبْهَجِ فَاَکُونَ لَکَ عارِفا و عَنْ سِواکَ مُنْحَرِفا».

تصوّر این معانی هم برای ما دشوار است.

«دعای ابو حمزه» نیز همین طور است. همچنین مناجات پانزده گانه ای از امام زین العابدین هست که به مناجات «خَمْسَهَ عَشَر» معروف است و در کتاب مفاتیح هست: مناجات خائفین، مناجات ذاکرین، مناجات طالبین... به قدری این ها عالی و لطیف و فوق العاده است که انسان حیرت می کند، در خود نهج البلاغه در این زمینه ها مطالب چقدر زیاد است.(۱)

از نظر نهج البلاغه، عبادت تنها انجام یک سلسله اعمال خشک و بی روح نیست. اعمال بدنی صورت و پیکره عبادت است، روح و معنی چیز دیگر است؛ اعمال بدنی آنگاه زنده و جاندار است و شایسته نام واقعی عبادت است که با آن روح و معنی توأم باشد. عبادت واقعی نوعی خروج و انتقال از دنیای سه بعدی و قدم نهادن در دنیائی دیگر است، دنیائی که به نوبه خود پر است از جوشش و جنبش، و از واردات قلبی و لذتهای خاص به خود.(۲)

وقتی به سراغ علی علیه السلام می روید، هنگامی که از کار مردم فارغ شده است. اوست و خدای خودش، اوست و خلوتش، اوست و راز و نیازهای عاشقانه و عابدانه اش. باز هم خوشبختانه در نهج البلاغه است، آنجا که می گوید: «اللّهمّ اِنّکَ آنَسُ الآنِسینَ لاَوْلیائِکَ» خدایا تو از هر انیسی برای اولیاء خودت انیستر هستی؛ یعنی با هیچ انیسی مانند تو انس نمی گیرم، انیس من توئی. وقتی با هر که غیر از تو هستم، با انیسی نیستم، تنها هستم؛ فقط وقتی با تو هستم حس می کنم که با کسی هستم «وَ اَحْضَرُهُمْ بِالْکِفایَهِ لِلْمُتَوَکّلینَ عَلَیْکَ» کسانی که به تو اعتماد کنند، می بینند از هر کس

۱- ۱. تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۳۳۴.

۲- ۲. سیری در نهج البلاغه، ص ۹۱.

دیگر حاضرتری، برای این که به سراغ کسانی که به تو اعتماد می کنند، می روی «تُشاهِدُهُم فی سَرائِرِهِم، و تَطَّلِعُ عَلَیْهِمْ فی ضَمائِرِهِمْ، و تَعْلَمُ مَبْلَغَ بَصائِرِهِمْ» خدایا! تو دوستان و عاشقانت را در آن سرّ ضمیرشان مشاهده می کنی و از باطن ضمیرشان آگاهی؛ به مقدار عرفان و بصیرت آنها عالم و آگاهی و می دانی که این ها در چه حد از بصیرت هستند. « فَاَسْرارُهُم لَکَ مَکْشُوفَةٌ، و قُلُوبُهُم اِلیکَ مَلْهُوفَةٌ»(۱) اسرارشان پیش تو پیداست و دلهاشان به سوی تو در پرواز است.

دعای کمیل را که دعای علی علیه السلام است، در شبهای جمعه بخوانید. این دعا از نظر مضمون در اوج عرفان است؛ یعنی شما از اول تا آخر این دعا را که بخوانید، نه دنیا در آن پیدا می کنید و نه آخرت (مقصودم از آخرت همان بهشت و جهنم است). چه می بینید؟ مافوق دنیا و مافوق آخرت : خدا، روابط یک بنده خالص و پرستنده و واله و شیدا نسبت به ذات اقدس الهی، یعنی حقیقت عبادت و خودش هم می گوید عبادت حقیقی همین است. ببینید علی علیه السلام در دعای کمیل با خدای خودش چگونه راز و نیاز می کند! چگونه مناجات می کند! ببینید زین العابدین علیه السلام در سحرهای ماه رمضان در دعای ابو حمزه چگونه با خدای خود راز و نیاز و مناجات می کند! این، قدم اول مسلمانی ماست ؛ قدم اول ما این است که به خدای خود نزدیک شویم و با نزدیک شدن به خدای خودمان است که آن وقت سایر مسؤلیتهایمان و از آن جمله مسئولیتهای اجتماعی را می توانیم به خوبی انجام دهیم. کوشش کنیم که این گرایشهای یک جانبه را ــ که همیشه اسلام دچار این درد گرایشهای یک جانبه ملت خودش بوده است ــ کنار بگذاریم، تا دین دچار این بیماری گرایش یک جانبه نشود.(۲)

۱- ۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۵.

۲- ۲. انسان کامل، ص ۱۱۲.

شکل عبادت

زنـدگی بشـر یک جنبه های ثابت کلی دارد که حکم مـدار حرکت را دارد و یک جنبه های متغیّر که حکم مراحل حرکت را دارد - همان طور که هر ستاره ای هم متحرک است هم ثابت؛ «متحرک است» یعنی در دو لحظه در یک نقطه نیست، و «ثابت است» یعنی مدارش (مسیرش) ثابت است، از مدار خودش یک میلیمتر هم تخلّف نمی کند و در مدار خودش حرکت می کند ـ آن شـرایطی که مدار را در زندگی بشر تعیین می کند یعنی مسیر حرکت را تعیین می کند باید ثابت بماند؛ اما اگر شرایطی است مربوط به مرحله زندگی، باید تغییر کند. ما راجع به اسـلام باید ببینیم که آیا توجّه اسلام به مسیر و مدار زندگی بشر و به کادر زندگی و کادر حرکت است یا به مرحله ها؟

می بینیم یک سلسله از قوانین معمولی ما قوانین مداری است نه قوانین مرحله ای. گفتیم که مقررات اسلام یا به روابط انسان با خدا مربوط است، یا به روابط انسان با خودش، یا به روابط انسان با طبیعت و یا به روابط انسان با افراد اجتماع.

در روابط انسان با خـدا از آن جهت که مربوط به خـدا می شود هیـچ گونه تغییری پیدا نمی شود، و در آنچه هم که مربوط به انسـان است آنچه که روح این مطلب را تشـکیل می دهـد بـاز تغییر نمی کنـد؛ بله در شـکلش تغییراتی پیـدا می شـود که تـابع شرایـط است و مـا می بینیم خود اسـلام هم این تغییرات را قائـل شـده است، مثل نماز ؛ می گویـد نماز بخوانیـد، ولی بعـد می گویـد نماز ایسـتاده بخوانید؛ اگر نمی توانید، نشسـته بخوانید؛ نمی توانید، به پهلوی راست بخوانید؛ نمی توانید، به پهلوی چپ بخوانید؛ نمی توانید، مستلقیا بخوانید؛ آن را هم نتوانستید با اشاره بخوانید. هرچه که شرایط تغییر می کند، هیکل نماز هم تغییر می کند.

فقهـا معتقدنـد نمـاز «غرقی» واقعـا نمـاز است نه چیزی به جای نماز؛ یعنی آدمی که در حال غرق شـدن است و تلاش می کند خودش را نجات بدهد و نمازش فقط صورت اشاره دارد ـ نه رکوع دارد، نه سجود، نه قرائت و نه چیز دیگر ـ نمازش واقعا

نماز است. اصلاً نماز یک ماهیتی است که افرادش این قدر تغییر پیدا می کند، شکل فردش این قدر عوض می شود؛ یعنی رکوع و سجود و غیره شکل نماز است نه روح نماز؛ نماز دو رکعتی واقعا نماز است نه جانشین نماز چهار رکعتی، چنانکه نماز چهار رکعتی واقعا نماز است؛ یعنی برای یک کسی نماز، چهار رکعت است، برای یک کسی دو رکعت؛ برای یک کسی نماز، ایستاده است، برای یک کسی نشسته؛ برای یک کسی نماز، با وضوست، برای یک کسی نماز، با تیمّم است.

فقها مسأله ای دارند به نام «اجزاء» و آن این است که آیا نمازی که ما به صورت اضطرار می خوانیم، جانشین نمازی است که به صورت اختیار باید بخوانیم یا نه؟ اگر خواندیم، بار دیگر باید اعاده کنیم یا نه؟ می گویند نه، این نمازی که تو با تیمم به جای آن نماز می خوانی، این جور نیست که نماز نباشد و عجالتا چیز دیگری باشد بدل آن و خود نماز به گردنت مانده باشد. اصلاً نماز آن آدم نماز با وضوست، نماز این آدم نماز با تیمم؛ این اگر با وضو باشد، برایش نماز نیست؛ و هرچه شرایط تغییر کند ــ چنانکه گفتیم ــ بعضی قسمتها که مربوط به بشر است، [در روابط انسان با خدا] تغییر می کند که یک مثال عرض کردیم.

مثال دیگر سفر است. در قدیم می گفتند: «سفر چهار فرسخی سفر است» ولی امروز که شرایط تغییر کرده، این شبهه پیش می آید که چرا سفر چهار فرسخ باشد؟ البته این یک مسأله صددرصد قطعی نیست که مسافتی که در سفر روزه را باید افطار کرد و نماز را باید شکسته خواند حتما چهار فرسخ است؛ این یک مسأله اجتهادی است و در فقه شیعه (احادیث شیعه) به سه عنوان بیان شده است(۱): پرسیده اند: انسان چه مقدار مسافرت کند نمازش شکسته می شود؟ گاهی جواب داده اند: «مسیر یک بَرید(۲)» مسافتی که یک بَرید در یک روز می رود، در بعضی روایات دیگر گفته اند: «مَسیرَةُ یَوْمٍ» مسافرتی که یک روز وقت را اشغال می کند.

فقها گفته اند یکی از این سه تا ملاک است: یا چهار فرسخ ملاک است، یا مسیر

۱- ۱. در (فقه) اهل تسنن چهار فرسخ نمی گویند.

۲- ۲. نامه رسان.

یک برید و یا مسیره یوم. احتمال برید خیلی ضعیف است؛ یا یک روز مسافرت ملاک است یا هشت فرسخ رفت و آمد، و هشت فرسخ مساوی بوده با مسیر یک روز.

حال اگر تغییری رخ داد؛ یعنی مسیر یک روز، دیگر هشت فرسخ نباشد، صد فرسخ، دویست فرسخ باشد، این احتمال وجود دارد که آنچه که در سفر ملاک اصلی است، «مسیره یوم» باشد؛ در آن روز که گفته اند «هشت فرسخ» به این جهت بوده که هشت فرسخ مصداق «مسیره یوم» بوده است؛ پس اگر وسائل مسافرت تغییر کرد و «مسیره یوم» از هشت فرسخ به هشتاد فرسخ و هشتصد فرسخ و هشت هزار فرسخ رسید، ما باید تابع مسیره یوم باشیم. اگر کسی چنین حرفی بزند، این حرف ضدّ اسلام نیست، یک حرف اجتهادی است.

بله، یک مطلب اینجا هست که فقها رویش اصرار زیادی نمی کنند و آن این است که در مسائلی که اسلام بنایش بر تسهیل و سهولت و گذشت است، این احتمال در کار می آید که چیزی که ولو برای عدّه ای از مردم در یک زمانی ملاک بوده، این تسهیل را برای همه مردم در همه زمانها تعمیم بدهند؛ چون بنا بر سختگیری نیست؛ اگر بنا بر سختگیری می بود، می گفتیم برویم دنبالش، ولی وقتی که بنابر تسهیل است، این احتمال هست که نظر اسلام به این باشد که همان مسافتی که برای مردمی که با پای پیاده مسافرت می کنند «مسیره یوم»، ملاک قرار بگیرد برای مردمی که با جمّازه حرکت می کردند و روزی پنجاه فرسخ طی می کردند، یا با کشتی حرکت می کردند و مسلّم بیش از پیاده روی طی می کردند، یا گاهی با اسبهای تندرو که مبادله می کردند و باز مسافت طی شده بیش از این حرفها بوده است؛ یا مردمی که امروز با هواپیما و اتومبیل مسافرت می کنند.(۱)

۱- ۱. اسلام و مقتضیات زمان (۲)، ص ۱۱۲.

عبادت و عادت

علمـای روانشناسـی می گوینـد:یـک کار همین قـدر که برای انسان عادت شـد ، دو خاصیّت متضاد در آن به وجود می آیـد. هرچه که بر عادت بودنش افزوده شود و تمرین انسان زیادتر گردد، کار، سهلتر و ساده تر انجام می شود.

یک ماشـین نویس که به ماشـین نویسـی عادت می کند، هرچه بیشتر عادت می کند، کار، سـریعتر و سهلتر برایش صورت می گیرد؛ ولی هرچه بیشتر عـادت می کنـد، از توجّهش کاسـته می شود، یعنی از این که این عمـل او یـک عمـل ارادی و از روی توجّه باشـد کاسـته می شود و به یک عمل غیر ارادی نزدیکتر می گردد. خاصـیّت عادت این است. این که در اسـلام به مسأله نیّت تـا این انـدازه توجّه شـده، برای جلوگیری از این است که عبادتهـا آن چنان عادت نشود که به واسـطه عادت، به یک کار طبیعی و غیر ارادی و غیر فکری و غیر هـدفی و کار بـدون توجّه که هـدف درک نشود و فقط به پیکر عمل توجه گردد تبدیل شود.

این هـا چیزهـایی است که مـا تنهـا در نمـاز اسـلامی بـدست می آوریم و متوجّه می شویم که بسـیاری از برنامه های تربیتی به وسیله این عبادت و در پیکر این عبادت پیاده می شود، گذشته از این که خود این عمل، پرورش عشق و محبّت خدا و معنویّت در انسان است، که این روح عبادت است.(۱)

عبادت، زهد و عرفان

[بوعلی در فصل مقامات العارفین کتاب اشارات می گوید:]

«المعرض عن متاع الدنیا و طیباتها یخصّ باسم الزاهد؛ و المواظب علی فعل العبادات من القیام و الصـیام و نحوهما یخصّ باسـم العابد؛ و المتصـرف بفکره الی قدس الجبروت مسـتدیماً لشـروق نور الحق فی سـره یخص باسم العارف و قد یترکب بعض هذه مع بعض».

ص: ۸۸

۱- ۱. تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۱۹۷.

«آنکه از تنعم دنیا رو گردانـده است «زاهـد» نامیده می شود، آنکه بر انجام عبادات از قبیل نماز و روزه و غیره مواظبت دارد به نام «عابد» خوانده می شود ، و آنکه ضمیر خود را از توجّه به غیر حق باز داشته و متوجّه عالم قدس کرده تا نور حق بدان بتابد به نام «عارف» شناخته می شود، البته گاهی دو تا از این عناوین یا هر سه در یک نفر جمع می شود.»

پس نتیجه مطلب این می شود که «زهـد» عبـارت است از اعراض از مشـتهیات دنیوی و «عبـادت» عبـارت است از انجـام اعمال خاصـی از قبیـل نماز و روزه و تلاوت قرآن و امثال این ها و «عرفان مصـطلح» عبارت است از منصـرف ساختن ذهن از ماسوی اللّه و توجّه کامل به ذات حق برای تابش نور حق بر قلب .

بـه نکته ای مهم در جمله اخیر اشـاره شـده است، و آن این که گـاهی بعضـی از این هـا بـا بعض دیگر مرکّب می شونـد. پس ممکن است یک فرد در آن واحـد هم زاهد باشد و هم عابد و یا هم عابد باشد هم عارف و یا هم زاهد باشد و هم عارف و یا هم زاهد باشد و هم عابد و هم عارف ولی شیخ توضیحی نداده است.

البته منظورش این است که هر چنـد ممکن است یک فرد زاهـد و یا عابـد باشـد اما عارف نباشد. ولی ممکن نیست که عارف باشد و زاهد و عابد نباشد.

توضـیح مطلب این است که میان زاهد و عابد عموم و خصوص من وجه است، ممکن است فردی زاهد باشد و عابد نباشد و یا عابـد باشـد و زاهـد نباشـد و یا هم عابـد باشـد و هم زاهد چنانکه همه این ها واضح است ولی میان هر یک از زاهد و عابد، با عارف عموم و خصوص مطلق است یعنی هر عارفی زاهد و عابد هست ولی هر زاهد و یا عابدی عارف نیست.

البته در قسـمت بعـد گفته خواهـد شد که زهد عارف با زهد غیر عارف دو فلسـفه دارد، فلسـفه زهد زاهد غیر عارف یک چیز است و فلسـفه زهد زاهد عارف چیز دیگر است، همچنانکه فلسفه عبادت عارف یک چیز است و فلسفه عبادت غیر عارف چیز دیگر است.

بلکه روح و ماهیت زهد عارف و عبادت عارف با روح و ماهیت زهد و عبادت

غیر عارف متفاوت است.

«الزهد عند غیر العارف معامله ما کانه یشتری بمتاع الدنیا متاع الاخره و عندالعارف تنزه ما عما یشغل سره عن الحق و تکبر علی کل شـی ء غیر الحق. والعباده عند غیر العارف معامله ما کانه یعمل فی الدنیا لاجره یأخذها فی الاخره هی الاجر و الثواب و عند العارف ریاضه مالهممه و قوی نفسه المتوهمه و المتخیله لیجرها بالتعوید عن جناب الغرور الی جناب الحق...»

«زهد غیر عارف نوعی داد و ستد است، گوئی کالای دنیا را می دهد که کالای آخرت را بگیرد، اما زهد عارف، نوعی پاکیزه نگهداشـتن دل است از هرچه دل را از خـدا بـاز دارد. عبـادت غیر عـارف نیز نوعی معـامله است از قبیـل کـار کردن برای مزد گرفتن، گـوئی در دنیـا مزدوری می کنـد که در آخرت مزد خویش را که همـان اجر و ثوابهـاست دریـافت کنـد، امـا عبـادت عـارف، نـوعی تمرین و ورزش روح برای انصـراف از عـالم غرور و توجّه به سـاحت حق است تـا بـا تکرار این تمرین بدانسـو کشیده شود.»

هدف عارف از عبادت

«العارف یرید الحق الاول لالشـی ء غیره و لا یؤثر شـیئا علی عرفانه و تعبده له فقط لانه مستحق للعباده و لانها نسبه شریفه الیه لا لرغبه اورهبه.»

«عارف حق (خـدا) را می خواهـد نه برای چیزی غیر حق، و هیـچ چیزی را بر معرفت حق ترجیـح نمی دهـد، و عبادتش حق را تنها به خاطر این است که او شایسـته عبادت است و بدان جهت است که عبادت رابطه ای است شریف فی حد ذاته نه به خاطر میل و طمع در چیزی یا ترس از چیزی.»

مقصود این است که عارف از نظر هـدف «موحد» است، تنها خدا را می خواهد ولکن او خدا را به واسـطه نعمتهای دنیوی و یا اخرویش نمیخواهـد، زیرا اگر چنین باشـد، مطلوب بالذات او این نعمتهاست و خدا مقدمه و وسـیله است، پس معبود و مطلوب حقیقی همان نعمتها هستند و در حقیقت معبود و مطلوب حقیقی نفس

است زیرا آن نعمتها را برای ارضاء نفس می خواهد.

عارف هرچه را بخواهد به خاطر خدا می خواهد او اگر نعمتهای خدا را می خواهد از آن جهت می خواهد که آن نعمتها از ناحیه اوست و عنایت اوست ، کرامت و لطف اوست. پس غیر عارف خدا را به خاطر نعمتهایش می خواهد و عارف نعمتهای خدا را به خاطر خدا می خواهد.

اینجا پرسشی پیش می آید که اگر عارف خدا را برای چیزی نمیخواهد پس چرا او را عبادت می کند؟ مگر نه این است که هر عبادتی برای منظوری است؟ شیخ پاسخ می دهد که هدف عارف و انگیزه عارف بر عبادت یکی از دو چیز است. یکی شایستگی ذاتی معبود برای عبادت یعنی از آن جهت او را عبادت می کند که او شایسته عبادت است. نظیر این که انسان کمالی در شخص یا شیئی می بیند و او را مدح و ستایش می کند، اگر بپرسند انگیزه تو از این ستایش چیست؟ این ستایش برای تو چه فائده ای دارد؟ می گوید من به طمع فائده ای از این شخص یا از این شی ء ستایش نکردم، فقط از آن جهت ستایشش کردم که او را به حق لایق ستایش دیدم، همه تحسینهای قهرمانان در هر رشته ای از این قبیل است.

هدف دیگر عارف از عبادت شایستگی خود عبادت یعنی شرافت و حسن ذاتی عبادت است، عبادت از آن جهت که نسبت و ارتباطی است میان بنده و خدا، کاری است درخور انجام دادن پس لازم نیست که الزاما هر عبادتی به خاطر طمعی یا ترسی باشد.

جمله معروفی که از علی علیه السلام نقل شده است که: «اِلهی ما عَبَدْتُکَ خَوْفا مِنْ نارِك ولا طَمَعا فی جَنَّتِك بَلْ وَجَدْتُکَ اَهْلاً لِلْعِبادَهِ فَعَبَدْتُکَ». عبادت بخاطر شایستگی معبود را بیان می کند.

عرفا روی این مطلب زیاد تکیه می کنند که اگر هدف و مطلوب انسان در زندگی و یا در خصوص عبادات، غیر از ذات حق چیزی باشد، نوعی شرك است، عرفان صد در صد بر ضد این شرك است. در این زمینه سخن های لطیف بسیار گفته اند. ما در اینجا به تمثیلی عالی و لطیف که «سعدی» در « بوستان» ضمن داستانی از

«محمود غزنوی» و «ایاز» آورده است قناعت می کنیم:

یکی خرده بر شاه غزنین گرفت که حسنی ندارد ایاز ای شگفت

گلی را که نه رنگ باشد نه بو دریغ است سودای بلبل بر او

به محمود گفت این حکایت کسی بپیچید ز اندیشه بر خود بسی

که عشق من ای خواجه بر خوی اوست نه بر قد و بالای دلجوی اوست

شنیدم که در تنگنایی شتر بیفتاد و بشکست صندوق دُر

به یغما ملک آستین برفشاند وز آنجا به تعجیل مرکب براند

سواران پی دُر و مرجان شدند ز سلطان به یغما پریشان شدند

نماند از وشاقان گردن فراز کسی در قفای ملک جز ایاز

چو سلطان نظر کرد او را بدید ز دیدار او همچو گل بشکفید

بگفتا که ای سنبلت پیچ پیچ ز یغما چه آورده ای؟ گفت هیچ

من اندر قفای تو می تاختم ز «خدمت» به «نعمت» نپرداختم

سعدی پس از آوردن این داستان منظور اصلی خود را این طور بیان می کند:

گر از دوست چشمت به احسان اوست تو در بند خویشی نه در بند دوست

خلاف طریقت بود کاولیا تمنّا کنند از خدا جز خدا

تلقی عارفانه از عبادت

بر حسب این تلقی، مسأله کارگر و کارفرما و مزد به شکلی که میان کارگر و کار فرما متداول است مطرح نیست و نمی تواند مطرح باشد. بر حسب این تلقی ، عبادت نردبان قرب است ، معراج انسان است، تعالی روان است، پرواز روح است به سوی کانون نامرئی هستی، پرورش استعدادهای روحی و ورزش نیروهای ملکوتی انسانی است، پیروزی روح بر بدن است، عالیترین عکس العمل سپاسگزارانه انسان است از پدیدآورنده خلقت، اظهار شیفتگی و عشق انسان است به کامل مطلق و جمیل علی الاطلاق، و بالاخره سلوك و سیر الی الله است.

بر حسب این تلقی، عبادت پیکری دارد و روحی، ظاهری دارد و معنیی، آنچه

بوسیله زبـان و سـایر اعضاء بـدن انجام می شود پیکره و قالب و ظاهر عبادت است، روح و معنی عبادت چیز دیگر است، روح عبـادت وابسـتگی کامل دارد به مفهومی که عابـد از عبادت دارد و به نوع تلقی او از عبادت و به انگیزه ای که او را به عبادت برانگیخته است و به بهره و حظی که از عبـادت عملاً می برد و این که عبادت تا چه انـدازه سـلوک الی الله و گام برداشـتن در بساط قرب باشد.(۱)

اکنون برای این که نوع تلقی «نهج البلاغه» از عبادت روشن شود به ذکر نمونه هایی از کلمات «علی» می پردازیم و سخن خود را با جمله ای آغاز می کنیم که درباره تفاوت تلقیهای مردم از عبادت گفته شده است.

«انّ قوما عبدوا اللّه رغبه فتلک عباده التجّار، و انّ قوما عبدوا اللّه رهبه فتلک عباده العبید، و انّ قوما عبدوااللّه شـکرا فتلک عباده الاحرار.»

«همانا گروهی خدایرا به انگیزه پاداش می پرسـتند، این عبادت تجارت پیشـگان است، و گروهی او را از ترس می پرستند، این عبادت برده صفتان است، و گروهی او را برای آنکه او را سپاسگزاری کرده باشند می پرستند، این عبادت آزادگان است.»

«لو لم یتوعد الله علی معصیته لکان یجب ان لا یعصی شکرا لنعمته»

«فرضا خداوند کیفری برای نافرمانی معین نکرده بود، سپاسگزاری ایجاب می کرد که فرمانش تمرد نشود.»

از کلمات آن حضرت است:

«الهی ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلاً للعباده فعبدتک»

«من تـو را به خـاطر بیم از کیفرت و یـا به خـاطر طمـع در بهشـتت پرسـتش نکرده ام، من تـو را بـدان جهت پرسـتش کردم که شایسته پرستش یافتم.»(۲)

این کلمه «اهلاً للعباده» خیلی معنی دارد. فقط به دلیل این که تو، تو هستی و من،

ص: ۹۳

۱- ۱. سیری در نهج البلاغه، ص ۸۳.

۲- ۲. سیری در نهج البلاغه، ص ۸۶.

من هستم [تو را عبادت می کنم]. طبیعی ترین چیزها در عالم این است که تو معبود باشی و من عابد و پرستنده.

نمی دانم به مضامین دعای کمیل، این دعای عالیه المضامین هیچ توجه دارید؟ مضامین این دعا را از اول آن: «اَللّهُمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ بِرَحْمَتِکَ الَّتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ءٍ تا آخر وَ سَلَّمَ تَسْلیما کَثیراً» با دقت مطالعه کنید ببینید علی چه می گوید و معنی پرستش عاشقانه و سپاسگزارانه و معنی از خود خارج شدن چیست. با توجه به این که در منطق علی کوچکترین اغراق و مبالغه نیست خصوصا آنجا که با خدای خودش سخن می گوید، به جمله هایی می رسیم که برای ما اصلاً قابل تصوّر نیست. راجع به آتش جهنّم می گوید: «وَ هذا مَا لا تَقُومُ لَهُ السَّمواتُ و الاَرْضُ». آتش جهنم از نوع آتشهای دنیا نیست، آتشی است که تمام آسمانها و زمین در مقابل آن مقاومت ندارند. در عین حال در همانجا می گوید:

«هَبْنی صَبَرْتُ عَلی عَذابِکَ فَکَیْفَ اَصْبِرُ عَلی فِراقِکَ هَبْنی صَبَرْتُ عَلی حَرِّ نارِکَ فَکَیْفَ اَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ اِلی کَرامَتِکَ» فرضا طاقت صبر بر چنین عذابی را داشته باشم، صبر بر جدایی از تو را ندارم (عبادت عاشقانه یعنی این) فرضا صبر مقاومت در مقابل آن حرارتها را داشته باشم چگونه می توانم در مقابل این که کرامتت از من گرفته شده و لطفت از من بازداشته شده است صبر نمایم؟! صبر این را هرگز علی ندارد. عبادت پرستشانه این است. مقام انسان خیلی بالاتر از این است. منحصر به علی علیه السلام نیست. در دنیا زیاد هستند انسانهایی که واقعا می رسند به حدی که حافظ می گوید:

در ضمیر ما نمی گنجد به غیر از دوست کس هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس(1)

۱- ۱. فلسفه اخلاق، ص ۱۳۶.

زهد شرط اصلی معرفت افاضی

روی سخن با کسانی است که بوئی از معنویت به مشامشان رسیده است. اگر کسی بوئی از معنویت برده باشد می داند که تا انسان از قید هوا پرستی آزاد نگردد، و تا طفل جان، از پستان طبیعت گرفته نشود، و تا مسائل مادی از صورت هدف خارج نشود و به صورت وسیله در نیاید، سرزمین دل برای رشد و نمو احساسات پاک و اندیشه های تابناک و عواطف ملکوتی آماده نمی گردد. این است که می گویند: زهد شرط اصلی معرفت افاضی است و پیوندی محکم و ناگسستنی با آن دارد.

ناسازگاری حق پرستی با لذت گرائی

حق پرستی به معنی واقعی کلمه یعنی شور محبت و خدمت حق را داشتن ، و با یاد او مأنوس بودن، و از پرستش او لذّت بردن، و در حال توجه و حضور و ذکر دائم بودن، با خود پرستی و لذتگرائی و در اسارت زرق و برق مادیات بودن، به هیچ وجه سازگار نیست. نه تنها خداپرستی مستلزم نوعی زهد است، هر عشق و پرستشی خواه در مورد وطن یا مسلک و مرام، مستلزم نوعی زهد و بی اعتنائی نسبت به شؤون مادی است.

عشقها و پرستش ها برخلاف علمها و فلسفه ها، چون سر و کارشان با دل واحساسات است رقیب نمی پذیرند. هیچ مانعی ندارد که یک نفر عالم یا فیلسوف بنده درم و دینار باشد و به موقع خود فکر و اندیشه را در مسائل فلسفی و منطقی و طبیعی و ریاضی به کار اندازد. ولی امکان ندارد قلب چنین فردی کانون یک عشق، آنهم عشق به یک معنی، از قبیل نوع انسان و یا مرام و مسلک بوده باشد، تا چه رسد به این که بخواهد کانون عشق الهی باشد و از عشق الهی برافروخته گردد و محل سطوع اشراقات و الهامات خدائی گردد.

کمالات معنوی در سایه بریدن از تعلقات مادی

ص: ۹۵

پس خانه دل را از تعلقات مادی خالی و فارغ نگهداشتن و بتهای سیم و زر را از کعبه دل فرود آوردن و شکستن، شرط حصول کمالات معنوی و رشد شخصیت واقعی انسان است.(۱)

علی علیه السلام در یکی از نامه هایش(۲) می نویسد:

«وَ اَیْمُ اللّهِ _ یَميناً اَسْتَثْنِی فیها بِمَشیئَهِ اللّهِ _ لَاَرُوضَنَّ نَفسی رِیاضَهً تَهِشُّ مَعها الی الْقُرْصِ اذا قَدَرْتُ عَلیهِ مَطْعوما و تَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَأْدوماً و لاَدَعَنَّ مُقْلَتی کَعَیْنِ ماءٍ نَضَبَ مَعینُها، مُسْتَفْرِغَهً دُموعَها. اَتَمْتَلِئُ السّائِمَهُ مِنْ رِعْیِها فَتَبْرُکَ؟ و تَشْبَعُ الرَّبیضَهُ مِنْ عُشْبِها فَتَرْبِضَ؟ یَاکُلُ علیٌّ مِنْ زادِهِ فَیَهْجعَ؟! قَرَّتْ اِذاً عَیْنُهُ، اِذا اقْتَدی بَعْدَ السِّنینَ الْمُتَطاوِلَهِ بِالْبَهیمَهِ الْهامِلَهِ و السّائِمَهِ الْمَرْعیَّهِ!».

«سوگند یاد می کنم به ذات خدا که به خواست خدا نفس خویش را چنان ورزیده سازم و گرسنگی بدهم که به قرص نانی و اندکی نمک قناعت بورزد وآن را مغتنم بشمارد همانا آن قدر (در خلوتهای شب) بگریم که آب چشمه چشمم خشک شود، شگفتا آیا این درست است که شتران در چراگاهها شکم خویش را انباشته کنند و در خوابگاه خویش بخسبند، و گوسفندان در صحراهها خود را سیر کنند و در جایگاه خویش آرام گیرند، علی نیز شکم خویش را سیر کند و در بستر خود استراحت کند؟ چشم علی روشن! پس از سالیان دراز به چهارپایان اقتدا کرده است»

آنگاه می فرماید:

«طُوبی لِنفسٍ اَدَّتْ الی ربّها فرضَها وَ عَرَکَت بِجَنبِها بُؤْسَها وَ هَجَرَت فی اللیل غُمْضَها حتی اذا غَلَب الْکَری علیها افْتَرَشَتْ اَرضَها وَ تَوَسَّدَتْ کَفَّها فی مَعْشَرٍ اَسهَرَ عُیُونَهُم خوفَ معادِهم وَ تَجافَتْ عن مَضاجِعِهِمْ جُنوبُهُم، وَ هَمْهمَتْ بِذِکرِ رَبِّهِم شِفاهُهُم وَ تَقَشَّعَت بِطولِ اسْتِغفارِهِم ذُنوبُهُم، «اولئِک حِزبُ اللّهِ اَلا اِنَّ حِزبَ اللّهِ هُمُ الْمُفلِحونَ».

۱- ۱. سیری در نهج البلاغه، ۲۳۹.

۲- ۲. نهج البلاغه، نامه ۴۵.

«خوشبخت و سعادتمند آنکه فرائض پروردگار خویش را انجام دهد، رنجها را مانند سنگ آسیا دانه را، خرد کند، شب هنگام از خواب دوری گزیند، آنگاه که سپاه خواب حمله می آورد، زمین را فرش و دست خود را بالش قرار می دهد، در زمره گروهی که بیم روز بازگشت، خواب از چشمشان ربوده و پهلوهاشان از خوابگاههاشان جا خالی کرده است و لبهاشان به ذکر پروردگارشان در زمزمه است، ابرهای گناهان بر اثر استغفار مداومشان برطرف شده است. آنانند حزب خدا، همانا تنها آنان رستگارانند. »

خلاصه، از دو راه یکی را باید انتخاب کرد. یا خور و خواب و خشم و شهوت، نه رازی و نه نیازی، نه توجهی و نه نم اشکی و نه انسی و نه روشنایی و گامی از حد حیوانیت فراتر نرفت، ویا قدمی در وادی انسانیت و استفاده از مواهب خاص الهی که مخصوص دلهای پاک و روحهای تابناک است.(۱)

آگاهی در عبادت جاهل متنسک

«خوارج» مردمی عبادت پیشه بودند، شبها را به عبادت می گذرانیدند، بی میل به دنیا و زخارف آن بودند، وقتی علی، ابن عباس را فرستاد تا اصحاب نهروان را پند دهد، ابن عباس پس از بازگشتن آنها را چنین وصف کرد:

«لهم جباه قرحه لطول السجود و أیدٍ کثفنات الابل علیهم قمص مرحضه و هم مشمرون».(۲)

«دوازده هزار نفر که از کثرت عبادت پیشانیهایشان پینه بسته است، دستها را از بس روی زمین های خشک و سوزان زمین گذاشته اند و در مقابل حق به خاك افتاده اند همچون پاهای شتر سفت شده است، پیراهنهای کهنه و مندرسی به تن

۱- ۱. سیری در نهج البلاغه، صفحه ۲۴۵.

۲- ۲. العقدالفرید، ج ۲، ص ۳۸۹.

کرده اند اما مردمی مصمم و قاطع».

خوارج به احکام اسلامی و ظواهر اسلام سخت پایبند بودند، دست به آنچه خود آن را گناه می دانستند نمی زدند، آنها از خود معیارها داشتند و با آن معیارها خلافی را مرتکب نمی گشتند و از کسی که دست به گناهی می زد بیزار بودند.

«زیاد بن ابیه» یکی از آنان را کشت سپس غلامش را خواست و از حالات او جویا شد، گفت نه روز برایش غذائی بردم نه شب برایش فراشی گستردم، روز را روزه بود و شب را به عبادت می گذرانید.(۱)،(۲)

علی علیه السلام روحیه این ها را همین طور توصیف می کند. می فرماید:

«جفاه طغام و عبید اقزام، جمعوا من کل اوب و تلقطوا من کل شوب، ممن ینبغی ان یفقه و یؤدب و یعلم و یدرب و یولی علیه و یؤخذ علی یدیه لیسوا من المهاجرین و الانصار الذین تبوؤا الدار و الایمان».

«مردمی خشن، فاقد اندیشه عالی و احساسات لطیف، مردمی پست، برده صفت، اوباش که از هر گوشه ای جمع شده اند و از هر ناحیه ای فراهم آمده اند . این ها کسانی هستندکه باید اول تعلیمات ببینند، آداب اسلامی به آنها تعلیم داده شود، در فرهنگ و ثقافت اسلامی خبرویت پیدا کنند. باید بر این ها قیم حکوت کند و مچ دستشان گرفته شود نه این که آزاد بگردند و شمشیرها را در دست نگهدارند و راجع به ماهیت اسلام اظهار نظر کنند. این ها نه از مهاجریند که از خانه های خود بخاطر اسلام مهاجرت کردند و نه از انصار که مهاجرین را در جوار خود پذیرفتند».

پیدایش طبقه جاهل مسلک مقدس مآب که خوارج جزئی از آن ها بودند برای اسلام گران تمام شد. گذشته از خوارج که با همه عیبها از فضیلت، شجاعت و فداکاری بهره مند بودند، عده ای دیگر از این تیپ متنسک بوجود آمد که این هنر را هم نداشت، این ها اسلام را به سوی رهبانیت و انزوا کشاندند، بازار تظاهر و ریا را

۱- ۱. کامل مبرد، ج ۲، ص ۱۱۶.

۲- ۲. جاذبه و دافعه علی(ع)، ص ۱۵۲.

رائج کردنـد. این هـا چـون آن هنر را نداشـتند که شمشـیر پولاـدین بر روی صاحبـان قـدرت بکشـند شمشـیر زبـان را بر روی صاحبان فضیلت کشیدند. بازار تکفیر و تفسیق و نسبت بی دینی به هر صاحب فضیلت را رایج ساختند.

بهر حال یکی از بارزترین ممیزات خوارج جهالت و نادانی شان بود، از مظاهر جهالتشان، عـدم تفکیک میان ظاهر یعنی خط و جلد قرآن و معنی قرآن بود ، لذا فریب نیرنگ ساده معاویه و عمروعاص را خوردند.

در این مردم جهـالت و عبـادت توأم بود، علی می خواست بـا جهـالت آنهـا بجنگـد، اما چگونه ممکن بود جنبه زهـد و تقوا و عبادت این ها را از جنبه جهالتشان تفکیک کرد، بلکه عبادتشان عین جهالت بود، عبادت توأم با جهالت از نظر علی که اسلام شناس درجه اول است ارزشـی نـداشت، لهـذا آنها را کوبیـد، وجهه زهد و تقوا و عبادتشان نتوانست سپری در مقابل علی قرار گیرد.(۱)

«ابن ملجم» یکی از آن نه نفر زهّاد و خشک مقدس هاست که می روند در مکه و آن پیمان معروف را می بندند و می گویند همه فتنه هـا در دنیـای اسـلام معلول سه نفر است: علی؛ معاویه و عمروعاص. ابن ملجم نامزد می شود که بیایـد علی را بکشـد. قرارشان کی است؟ شب نوزدهم ماه رمضان. چرا این شب را قرار گذاشـته بودنـد؟ ابن ابی الحدیـد می گویـد: نادانی را ببین! این هـا شب نوزدهم مـاه رمضان را قرار گذاشـته انـد، گفتنـد: چون این عمل ما یک عبادت بزرگ است، آن را در شب قـدر انجام بدهیم که ثوابش بیشتر باشد.(۲)

عبـد الرحمن ابن ملجم علی علیه السـلام را می کشـد، آنوقت ببینید چقدر برایش کف می زنند. یکی از این «خارجی» ها یک رباعی دارد. می گوید:

یا ضربه مِن تقیٍّ ما ارادَ بِها اِلّا لِیبلغَ مِن ذِی الْعرشِ رضواناً

مرحبا به ضـربت آن مرد پرهیزکار. (کی؟ ابن ملجم.) آن مرد پرهیزکاری که جز رضای خدا چیزی را در نظر نداشت. بعد می گوید: «اگر اعمال تمام مردم را در یک

۱- ۱. جاذبه و دافعه علی(ع)، ص ۱۶۰.

۲- ۲. سیری در سیره ائمه اطهار، ص ۴۹.

طرف میزان الهی بگذارنـد و آن ضـربت ابن ملجم را در طرف دیگر، آنوقت خواهنـد دیـد که در میـان خلق خـدا، هیـچ کس عملی بزرگتر از عمل ابن ملجم انجام نداده است». جهالت اینچنین می کند با اسلام و مسلمین .(۱)

عبادت و روشن فکری

بعضـی می گوینـد: نماز خوانـدن یعنی چه؟! عبادت یعنی چه؟! این ها مال پیر زنهاست؛ انسان بایـد اجتماعی باشد. این حرفها، یک نوع روشن فکری است اما «روشن فکری عمری».

شنیـده ایـد که عمر، «حَیَّ علی خیر العمـل» را از اذان برداشت، چرا؟ به خـاطر یـک روشن فکریی که پیش خـود کرد، ولی در واقع یک اشـتباه بزرگ مرتکب شد. زمان او دوران اوج فتوحات اسلامی و مجاهده اسلامی بود و سربازها خیل خیل به جنگ دشـمن می رفتند و با عده کم، دشمن قوی را به زانو درمی آوردند. عده همه مسلمانان پنجاه، شصت هزار نفر بیشتر نیست و با دو امپراطوری بزرگ ایران و روم که هر کـدام با سپاههای چند صد هزار نفری به جنگ این ها آمده اند، می جنگند و این ها عـده ای کمتر از صد هزار نفر هسـتند و در هر دو جبهه دشـمنان را شـکست می دهند. جهاد بار دیگر ارزش خود را ثابت می کند و مشـخص می شود که وقتی اسـلام، مجاهد می پرورد یعنی چه. عمر گفت: وقتی مؤذن در اذان با صدای بلند می گوید: «اللّه اکبر» و بعد شـهادتین و «حیّ عَلی الصَّلوهِ» و «حَیِّ عَلی الفَلاح» (به نماز رو بیاور، به رستگاری رو بیاور) را می گوید عیبی نـدارد؛ امـا «حَیِّ علی خَیْرِ الْعَمَـلِ» (بـه بهـترین اعمـال رو بیـاور) که معنـای آن این است که نمـاز بهـترین اعمـال است، روحیه مجاهـدین را خراب می کنـد؛ چون مجاهـدین پیش خود می گویند حال که نماز بهترین اعمال است، ما به جای این که برویم در میـدان جنـگ جهـاد کنیم، در مسـجد مـدینه می مانیم و در جوار قبر پیغمبر صـلی الله علیه و آله وسـلم نماز می خوانیم که بهترین عملهاست.

ص: ۱۰۰

۱- ۱. سیری در سیره ائمه اطهار، ص ۴۹.

دیگران بروند بکشند و خود را به کشتن بدهند، زخم بردارند، چشمشان نابینا شود، دستشان بریده شود، پایشان قطع شود، شکمشان پاره شود ولی ما اینجا راحت در خانه و پیش زن و بچّه خود می مانیم و چهار رکعت نماز می خوانیم و از آنها افضل هستیم.

عمر گفت: نه، این بد آموزی دارد، مصلحت این است که این عبارت را از اذان برداریم. به جای این جمله بگویید: «اَلصَّلوةُ خَیْرٌ مِنَ النَّوْم» نماز، خوب چیزی است، از خواب بهتر است؛ یعنی به جای این که بخوابید، بیایید در مسجد نماز بخوانید.

این مرد آن قدر فکر نکرد که آخر این چند ده هزار سرباز ــ که قطعا تعدادشان به صد هزار نمی رسیده ــ با چه قدرتی دارد با دو تا چند صد هزار نفر ، در دو جبهه مختلف می جنگد و فاتح می شود؟ این فتح، فتح چیست؟ فتح اسلحه است؟ آیا اسلحه عرب بر اسلحه ایرانی و رومی می چربید؟ ابدا. ایرانیان و رومیان از دو کشور متمدن بودند و عالیترین سلاحهای زمان خود را در اختیار داشتند، درحالی که شمشیر عرب، در مقابل شمشیرهایی که در ایران یا روم وجود داشت، مثل یک آهن شکسته بود. آیا نژاد عرب از نژاد روم یا نژاد ایران قوی تر و نیرومندتر و پهلوانتر بود؟ ابدا، مگر نمی دانید که قبل از اسلام شاپور ذو الاکتاف چه به سر عربها آورد؟ مگر شاپور ذوالاکتاف نبود که هزاران عرب را اسیر کرد؟ مگر شانه های آنها را سیاه و سوراخ نکرد و آنان را به زنجیر نکشید؟ زور عرب در آن ایام کجا بود؟ مگر صد سال بعد همین ایران، عرب را شکست نداد؟ پس عرب با چه نیرویی با ایران و روم می جنگد و آنها را شکست می دهد؟ نیروی او، نیروی ایمانش است، همان نیرویی است که از « حَیّ عَلی خَیْرِ العَمَل» گرفته، نیرویی است که از نماز گرفته، نیرویی است که از راز و نیاز با خدای خودش گرفته است. به تعبیر قرآن وقتی که او شب به درگاه الهی می ایستد و راز و نیاز و مناجات می کند، از خدای خود نیرو می گیرد. آن نیروست که به او روحیه داده است، آیا این روحیه عرب است که ایران و روم را شکست می دهد؟! این روحیه را از ایمانش گرفته است.

نماز چیست؟ تازه کردن ایمان. این روحیه را از «اللّه اکبرش» گرفته است. وقتی

که در نماز چندین بار می گوید: «اللّه اکبر» جواب همه را می دهد؛ همه این ها هیچ است. وقتی چند صد هزار سرباز را در مقابل خود می بینند، می گوید : «لاـ حَوْلَ وَ لا قُوَّهَ اِلّا بِاللّه العَلیّ العَظیم»، «اللّه اکبر» خدا بزرگتر است، همه قدرتها به دست خداست. انسان باید به خدا اتکاء داشته باشد، از خدا نیرو بگیرد، از خدا قدرت بخواهد. همین نماز است که به او نیرو داده است؛ اگر این نماز نبود ، آن سرباز مجاهد، مجاهد نبود.(۱)

اگر پیغمبر فرمود: «الصَّلوهُ عَمُودُ الدّین» یا فرمود: مَثَل این دین و نماز دراین دین، مَثَل خیمه ای است که سرپاست؛ خیمه چادر دارد، طناب دارد، میخ دارد، عمود هم دارد، عمود این خیمه نماز است؛ برای این بود که به آثار نماز آگاه بود، می دانست نماز بزرگترین عامل مؤثر در روحیه افراد است، اگر نماز نباشد هیچیک از این ها وجود ندارد. تو اگر خیال می کنی سرباز به خیال این که نماز از جهاد بهتر است جهاد را رها می کند، این فکر غلط را از دماغ سرباز با بیان حقیقت امر بیرون کن و بگو نماز وجهاد لازم و ملزوم یکدیگرند، هیچ کدام جای دیگری را نمی گیرد، نه با نماز جهاد ساقط می شود و نه با جهاد نماز ساقط می گردد، باید نماز خواند تا نیرو بیشتر شود و بهتر جهاد صورت گیرد « اِسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوهِ» چرا برای اهمیت جهاد، نماز را تحقیر می کنی و پائین می آوری به حدی که می گویی فقط از خواب بهتر است؟ به سرباز بگو نماز بخوان، جهاد هم برو. اسلام که نگفته است از میان نماز و جهاد یکی را باید انتخاب بکنی.(۲)

تو او را از اشتباه بیرون بیاور. مگر اسلام نمی گوید که این دستورها به یکدیگر وابسته است؟ آنکه جهاد بر او واجب است، باید جهاد کند و ماندنش برای نماز در مسجد مدینه حرام است. شرط قبول نماز جهاد است، و شرط قبول جهاد، نماز. آنکه شرایط یک مجاهد برایش فراهم است، بر او واجب است که جهاد کند؛ به او بگو که اسلام می گوید نماز منهای جهاد باطل است. این نه تنها خیر العمل نیست،

۱- ۱. انسان کامل، ص ۱۰۴.

۲- ۲. اسلام و مقتضیات زمان، ص ۷۲.

بلکه شرّالعمل است و نماز نیست. نماز اسلام را به او یاد بده. آن نمازی که آدم از جهاد فرار کند و مسجد را انتخاب کند، نماز اسلام نیست؛ نماز اسلام، خیر العمل است. نه این که بیائی «حیّ علی خیر العمل » را از اذان برداری و خیال کنی این بدآموزی دارد، چون مسلمانان به جای جهاد، سراغ نماز می روند! نه، فکرش را اصلاح کن، اشتباه را از کله اش بیرون بیاور. چرا چنین حرفی می زنی؟!(۱)

مثل بعضی از افراد پولدار که می گویند ما که پول داریم به جای نماز خواندن پول می دهیم! کی همچنین چیزی می شود؟! اسلام آن انفاقی را که منفک از نماز باشد اصلا قبول ندارد. اگر عکسش را بگوئید، یک آدم پول پرست و پول دوست اما آماده خدمت بگوید من به جای این که انفاق بکنم نماز می خوانم، از ما هفده رکعت نماز واجب خواسته اند و مجموعا ۵۱ رکعت خواسته اند، من به جای این ها صد و دو رکعت نماز می خوانم، مثلا نماز قضای دیگران را هم می خوانم که از من پولی نخواهند. آیا این قبول است؟ نه. پس باید به مردم فهماند که تعلیمات اسلامی تجزیه ناپذیر است، به منزله اعضاء یک پیکره اند. نماز به جای خود، حج به جای خود، زکات به جای خود، خمس به جای خود، امر به معروف و نهی از منکر به جای خود، هر کدام باید موقعشان شناخته بشود.

آن کسی که درباره نماز گفت: حیّ علی خیرالعمل او حساب کرده گفت. در این زمانی که تو هستی که سربازان تو با دنیا طرف شده اند باز باید نماز را با صفت خیرالعمل ذکر کرد.

ما اسم این نوع تصرفات و رعایت مقتضیات زمان را افراط کاری می گذاریم یا به عبارت دیگر اسمش را جهالت می گذاریم چون این ناشی از حساب نکردن است.(۲)

میانه روی در عبادت

یکی از ارزشهای انسانی که اسلام آن را صددرصد تأیید می کند، عبادت است. عبادت به همان معنی خاصش مورد نظر است(۳)؛ یعنی همان خلوت با خدا، نماز،

۱- ۱. انسان کامل، ص ۱۰۷.
۲- ۲. اسلام و مقتضیات زمان، ص ۷۳.
۳- ۳. البته در اسلام هر کاری که انسان برای خدا انجام دهد، عبادت است.انسان وقتی که دنبال کار و کسب و شغل و فعالیت می رود و قصدش این است که با این کار، خود را (از دیگران) بی نیاز گرداند و عائله اش را اداره کند و به جامعه خود خدمت نماید، در حال عبادت است.

دعا، مناجات، تهجّد، نماز شب و مانند آن که جزء متون اسلام واز اسلام، حذف شدنی نیست.

عبادت یک ارزش واقعی است؛ ولی اگر مراقبت نشود، جامعه به حد افراط به سوی این ارزش کشیده می شود؛ یعنی اساساً اسلام فقط می شود عبادت کردن، فقط می شود مسجد رفتن، نماز مستحب خواندن، دعا خواندن ، تعقیب خواندن، غسلهای مستحب به جاآوردن، تلاوت قرآن. اگر جامعه در این مسیر به حد افراط برود، همه ارزشهای دیگر آن محو می شود ؛ چنانکه می بینیم در تاریخ اسلام چنین مَدّی در جامعه اسلامی پیدا شده و حتی در افراد چنین مدّی را می بینیم. افراد صد درصد بی غرض ــ که هیچ نمی شود آنها را متهم کرد ــ به این وادی افتاده اند و وقتی به این جاده کشیده شدند، دیگر نمی توانند تعادل را حفظ کنند. چنین شخصی نمی تواند بفهمد که خدا او را انسان آفریده؛ فرشته که نیافریده است. اگر فرشته بود، باید از این راه می رفت. انسان باید ارزشهای مختلف را به طور هماهنگ در خود رشد دهد.

به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم خبر دادند که عده ای از اصحاب، غرق در عبادت شده اند. ناراحت و عصبانی به مسجد تشریف آورد و فریا د کشید: «مَا بالُ اَقْوامٌ »؟ چه می شود گروههایی را؟ چه شان است؟ (تعبیر مؤدبانه ای است، کأنّه [به تعبیر عامیانه] می گوییم چه مرضی دارند؟) شنیده ام چنین افرادی در امت من پیدا شده اند. من که پیغمبر شما هستم این طور نیستم؛ هیچ وقت همه شب را تا صبح عبادت نمی کنم؛ قسمتی از آن را استراحت می کنم، می خوابم، من به خاندان و همسران خود، رسیدگی می کنم؛ هر روز روزه نمی گیرم؛ بعضی روزها روزه می گیرم، روزهای دیگر را حتماً افطار می کنم؛ کسانی که این کارها را پیش گرفته اند، از سنّت من خارج اند.

پیغمبر وقتی احساس می کند یک ارزش از ارزشهای اسلامی، سایر ارزشها را در

خود محو می کند؛ یعنی جامعه اسلامی به یک طرف مَدْ پیدا کرده است، شدیداً با آن مبارزه می کند.

«عمروبن عاص» دو پسر دارد: یکی به نام محمد که تیپ پدرش است؛ یعنی اهل دنیا و مادی و دنیا پرست است و پسر دیگرش عبدالله است که نسبتاً پسر نجیب تری است. همیشه در مشورتهائی که پدر با دو پسرش می کرد، عبد اللّه پدر را دعوت به جانب علی علیه السلام می کرد و آن پسر دیگر به پدر می گفت : خیری از علی نمی بینی؛ برو طرف معاویه. یکوقت پیغمبر به (عبداللّه) رسید فرمود: چنین به من خبر داده اند که شبها تا صبح عبادت می کنی و روزها روزه می گیری. گفت: بله یا رسول اللّه. فرمود: ولی من چنین نیستم و قبول هم ندارم و این کار درست نیست؛ این کار را ترک کن.

گاهی جامعه به سوی زهد کشیده می شود. زهد، خودش حقیقتی است؛ قابل انکار نیست؛ یک ارزش است و دارای آثار و فوائد. محال و ممتنع است که جامعه ای روی سعادت ببیند، یا لااقل آن را بتوانیم جامعه اسلامی بشماریم، درحالی که در آن جامعه این عنصر و این ارزش وجود نداشته باشد. اما می بینید گاهی همین ارزش، جامعه را به سوی خود می کشد؛ دیگر همه چیز می شود زهد و غیر از زهد، چیز دیگری نیست.(۱)

حفظ نشاط روح

روح انسان فوق العاده لطیف است و زود عکس العمل نشان می دهد. اگر انسان در یک کاری بر روح خودش فشار بیاورد ــ تا چه رسد به روح دیگران ــ عکس العملی که روح انسان ایجاد می کند گریز و فرار است. مثلاً در عبادت. جزء توصیه های پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم این است که عبادت را آن قدر انجام دهید که روحتان نشاط عبادت دارد یعنی عبادت را با میل و رغبت انجام می دهید. وقتی یک مقدار عبادت کردید،

۱- ۱. انسان کامل، ص ۴۴.

نماز خواندید، مستحبات را بجا آوردید، نافله انجام دادید، قرآن خواندید و بیداری کشیدید، دیگر حس می کنید الان این عبادت سخت و سنگین است یعنی به زور دارید بر خودتان تحمیل می کنید. فرمود: دیگر اینجا کافی است، عبادت را به خودت تحمیل نکن. همینقدر که تحمیل کردی روحت کم کم از عبادت گریزان می شود و گویی عبادت را مانند یک دوا به او داده ای، آن وقت یک خاطره بد از عبادت پیدا می کند. همیشه کوشش کن در عبادت نشاط داشته باشی وروحت خاطره خوش از عبادت داشته باشد.(۱)

مدیریت در عبادت

مثال از مدیریت فردی که با بعد دینی و مذهبی مجمع ما متناسب است مسأله عبادت است. باید اعتراف کنیم که ما راه عبادت را نیز نمی دانیم، یعنی ما از نظر عبادت نیز قادر به اداره خود به نحو صحیح نیستیم. غالباً خیال می کنند که چون عبادت خوب است پس هرچه بیشتر بهتر. فکر نمی کنند که عبادت آنگاه اثر خود را می بخشد که جذب روح شود و روح از آن به طور صحیح تغذیه نماید. همان طور که معنی استفاده از غذای خوب این نیست که هرچه بیشتر بهتر، معنی استفاده از عبادت نیز آن نیست. عبادت باید با نشاط روح توأم باشد. مقصودم این نیست که قبلاً باید نشاطی وجود داشته باشد تا عبادت شروع شود، بسا افرادی که هیچ وقت نشاط پیدا نکنند، خود نشاط تدریجاً با عبادت و انس با ذکر خدا پیدا می شود، اگر روی اصول صورت گیرد تدریجاً انس و علاقه ونشاط پیدا می شود. مقصود این است که ظرفیت انسان برای عبادت یک ظرفیت محدود است، فرضاً انسان عبادت را با نشاط آغاز کند پس از مدتی که بدن خسته شد نشاط هم از بین می رود و عبادت جنبه تحمیلی پیدا می کند و در حکم خوردنی نامطبوع و مهوّعی می گردد که عکس العمل بدن این است که آن را به وسیله استفراغ یا وسیله دیگر دفع نماید، نه حکم غذای مطبوع را که عکس العمل بدن این است که آن را جذب کند.

۱- ۱. سیری در سیره نبوی، ص ۲۱۲.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم خطاب به جابر بن عبد اللّه انصاری فرمود:

«یا جابِرُ اِنَّ هذا الدّینَ لَمتینٌ فَاَوْغِلْ فیهِ بِرِفْقٍ وَ لا تَبْغض اِلی نَفْسِکَ عِبادَهَ اللّه»

یعنی دین اسلام دینی است متین و محکم و منطقی و مبتنی بر ملاحظات دقیق روانی و اجتماعی، علیهذا با مدارا و عبادت خود را مبغوض و منفور نفس خودت قرار مده، یعنی طوری عمل نکن که نفست عبادت را دشمن بدارد بلکه طوری عمل کن که نفس، عبادت را دوست بدارد وبه آن با میل ورغبت اقبال نماید و در خود جذب نماید. بعد اضافه فرمود: «فَاِنَّ المُنْبَتَّ لا اَرْضاً قَطَعَ و لا ظَهْراً اَبْقی» یعنی آنکه چند منزل را یکسره می راند، نه مسافتی را طی می کند و نه پشت سالمی را برای مرکب خود باقی می گذارد.

سواره ای که میزان توانائی مرکوب را در نظر نمی گیرد و تنها شلاق را می شناسد وشلاقکش، دو منزل یکی، و سه منزل یکی، می تازد یک وقت می بیند که حیوان درحالی که پشتش زخم شده زانو بر زمین زد و خوابید و قدم از قدم بر نمی دارد زیرا نمی تواند بردارد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در حدیث دیگر فرمود: «طُوبی لِمَنْ عَشِقَ الْعِبادَهَ وَ عانَقَها» خوشا به حال افرادی که به عبادت عشق می ورزند و آن را در آغوش می گیرند. دراین حدیث رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می خواهد بفرماید: تنها کسانی از ثمرات و نتایج عالی عبادت بهره مند می گردند که عبادت را طوری انجام دهند که قلب آنها عاشقانه عبادت را انتخاب کند و بپذیرد.

خوب عبادت کردن و از مواهب آن بهره مند شدن حساب و قاعده و باصطلاح مکانیسمی دارد و مربوط است بحسن مدیریت خود، یعنی خود را، احساسات خود را، عواطف خود را، غرائز خود را و بالاخره قلب و دل خود را خوب اداره کردن. دل و احساس و عاطفه از هر چیز دیگر بیشتر نیازمند بمدیریت صحیح است.(۱)

ص: ۱۰۷

۱- ۱. امدادهای غیبی، ص ۱۰۵.

افراط در عبادت

امام صادق علیه السلام داستانی نقل می کند. فرمود:

مردی بود مسلمان و عابد، همسایه ای داشت مسیحی. با او رفت و آمد می کرد تا کم کم تمایل به اسلام پیدا کرد و به دست او مسلمان شد. بعد این آدم به خیال خودش خواست او را خیلی مسلمان کند و خیلی به ثواب برساند. آن بیچاره که تازه مسلمان شده بود و روز اول اسلامش بود یک وقت دید که قبل از طلوع صبح کسی در خانه اش را می زند. کیستی؟ من همسایه مسلمان توام. چه کاری پیش آمده؟ من آمده ام که با همدیگر برویم مسجد برای عبادت. بیچاره بلند شد وضو گرفت و رفت مسجد. پس از خواندن نماز های نافله گفت تمام شد؟ گفت: نه، نماز صبحی هم هست. نماز صبح را هم خواند. تمام شد ؟ نه، بگذار نافله بخوانیم مستحب است. آن قدر نافله بخوانیم، که بین الطلوعین بیدار باشیم تا اوّل آفتاب. اول آفتاب شد. گفت: یک مقدار بعد از آفتاب هم عبادت کنیم. ظهر هم او را نگهداشت برای نماز و تا عصر نیز نگهداشت و بعد گفت: تو که غذا نخورده ای، نیت روزه هم بکن، و خلاصه او را تا دو ساعت از شب گذشته رها نکرد. فردا صبح که رفت در خانه اش را زد، گفت: کیستی؟ گفت: برادر مسلمانت ، برای چه آمده ای؟ آمده ام برویم برای عبادت؛ گفت: این دین برای آدمهای بی کار خوب است، ما استعفا دادیم، رفتیم به دین اول. بعد امام صادق علیه السلام فرمود: که این جور نباشید. این شخص یک آدمی را مسلمان کرد و بعد به دست خودش مرتد و کافر کرد.(۱)

عبادت و توبه

شرط توبه این است که حقوق الهی را ادا کنی. حق الهی یعنی چه؟ مثلاً روزه حق الله است، روزه مال خداست. روزه هایی را که خورده ای باید قضا بکنی. نمازهایی را که ترک کرده ای باید قضایش را بجا بیاوری، مستطیع بوده ای و حج

۱- ۱. سیری در سیره نبوی، ۲۱۳.

نرفته ای، حجّت را بایـد انجام بـدهی، این ها شوخی نیست. در مسأله حـج وارد است که اگر کسـی مسـتطیع بشود و هیچ عذر شرعی نداشـته باشد یعنی اسـتطاعت طبیعی داشته باشد و از نظر راه مانعی نباشد، استطاعت مالی داشته باشد و امکانات ثروتش به او اجازه بدهـد، اسـتطاعت بدنی داشـته باشد و مریض نباشد، که قدرت رفتن را نداشـته باشد، و در عین حال به حج نرود تا بمیرد، چنین کسـی هنگام مردن، مسـلمان از دنیا نخواهد رفت. فرشتگان الهی می آیند و به او می گویند: «مِتْ اِنْ شِئْتَ یَهُودِیّا وَ اِنْ شِئْتَ نَصْرانیاً» تو که این رکن اسلامی را به جا نیاورده ای، حالا مخیر هستی، می خواهی یهودی بمیر، می خواهی نصرانی بمیر، تو دیگر نمی توانی مسلمان بمیری، چطور می شود انسان مسلمان باشد و نماز نخواند؟.(۱)

رنج طاعت

علی علیه السـلام در مورد یکی از شـرایط توبه می فرمایند: به این بدن که اینهمه لذت معصـیت را چشیده است، رنج طاعت را بچشـان، از نـازک نارنجی بودن بیرون بیا، با نازک نارنجی گری آدم بنـده خـدا نمی شود، اصـلًا انسان نمی شود، آدم نازک نارنجی انسان نیست. روزه می گیری سخت است، مخصوصاً چون سخت است بگیر، شب میخواهی تا صبح احیا بگیری برایت سخت است، مخصوصاً چون سـخت است این کار را بکن، یک مـدتی هم بخودت رنـج بـده، بخودت سـختی بـده، خودت را تأدیب کن.(۲)

خاصـیت کـار نیک، نیرو دادن است، انسان وقتی کار نیکی میکنـد، مثل این است که خوب تغـذیه شـده باشـد، یا یک آمپول خیلی مقوی به او تزریق کرده باشـند. اما انسان وقتی گناه می کنـد، مثل این است که یک بار هم به او داده باشـند که این بار، همان راه رفتن عادی را برایش مشکل کرده است.(۳)

خاصیت گناه این است که روح انسان را سنگین می کند، یعنی نیرو را از انسان

ص: ۱۰۹

۱- ۱. گفتارهای معنوی، ص ۱۴۷.

۲- ۲. گفتارهای معنوی، ص ۱۵۰.

۳- ۳. تفسیر سه سوره، ص ۵۸.

می گیرد. انسان به حالت آدمی در می آید که وقتی راه می رود، یک بار سنگینی هم توی کوله بار خود دارد. بر عکس، طاعت به انسان نیرو می دهد:

«وَ اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوهِ وَ اِنَّها لَکَبیرَهٌ اِلّا عَلَی الْخاشِعینَ».(۱)

شیرینی عبادت پس از استغفار

«قُلْ یا عِبادِیَ الَّذینَ اَسْرِفُوا عَلَی اَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِن رَحْمَهِ اللّه اِنَّ اللّه یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعاً».(۲)

این ندای خداست: «ای بندگان اسراف کار من، ای بندگان گنهکار من، ای بندگان معصیت کار من، ای بندگان من که بر خودتان ظلم کرده اید از رحمت من ناامید مباشید، بیائید به سوی من، بیائید من می پذیرم، من قبول می کنم، در جوّ توبه وارد بشوید، در فضای توبه وارد بشوید.»

این حدیث قُدسی چقدر عالی توبه را توصیف می کند:

«اَنینَ المُذنبینَ اَحَبَّ اِلَیَّ مِنْ تَسْبیحِ المُسَبِّحینَ». یعنی خدای تبارک و تعالی، این رحمت مطلقه و رحمت کامله فرمود: ناله گنهکاران در نزد من محبوب تر است از تسبیح کنندگان. در این شبهای قدر به درگاه خدای خودتان بروید و ناله کنید، امشب، فردا شب همه وقت فکر کنید تا گناهان بیادتان بیاید، بکسی نگوئید، اقرار بگناه پیش دیگران گناه است، ولی در دل خودتان، خودتان که می دانید، خودتان قاضی وجود خودتان باشید، خودتان مؤاخذ وجود خودتان باشید، گناهانتان را در نظر بگیرید، بعد این گناهان را ببرید پیش ذات پروردگار، تقصیرهای خودتان را بگوئید، ناله کنید، تضرع کنید، طلب مغفرت کنید، طلب شستشو کنید، خدا شما را می آمرزد، روح شما را پاك و پاکیزه می کند، به دل شما صفا عنایت می کند، لطف خودش را شامل حال شما می کند، آنوقت بعد از این، یک ذوقی، یک لذتی، یک حالتی در شما ایجاد می شود. آن وقت شیرینی عبادت را در ذائقه خودتان احساس می کنید، آن وقت گناهان و لذات گناهان در نظر شما کوچک می شود.(۳)

۱- ۱. سوره بقره، آیه ۴۵.

۲- ۲. سوره زمر، آیه ۵۳.

۳- ۳. گفتارهای معنوی، ص ۱۲۳.

عبادت و اجتماع

نکته ای را بایـد عرض کنم که: این معـانی عـالی عرفانی، در میان ما به یک شـکل بـدی تعلیم داده شـده است، - به اصـطلاح امروزیها - گریز از بیرون تلقی شـده است، بلکه ریشه اش هم گریز از بیرون تلقی گردیـده است. البته یک توجیهات خیلی بی ربطی هـم در ایـن زمینـه هـا می کننـد کـه همیشـه افرادی که از بیرون مـأیوس می شونـد، به درون خودشـان یعنی به خیالات خودشان پناه می برند.

ولی مطلـب ایـن جـور نیسـت (که خـود نمـونه هـای اسـلام بر ضـدّ این مطلب است) البته قبـول داریم که خیلی افراد یـک راه انحرافی در این زمینه رفته انـد و شایـد همین، بهانه ای شـده برای فرار از مسـئولیتهای اجتماعی؛ ولی انسان اسـلام، انسان جامع است. ما همیشه بایـد علی علیه السـلام را نمونه قرار بـدهیم. همین علی که در خلوت عارفانه خودش اینچنین است، ما می بینیم در مسئولیتهای اجتماعی، حدّ اعلای حساسیّت را دارد؛ و انسانی که اسلام می خواهد، چنین است.

انسـان اسـلام انسـان جـامع است. این را مـا به عنوان یکی از ابعاد وجود انسان داریم بیان می کنیم. ما که انسان را یک موجود یـک بعـدی معرفی نمی کنیم که یـک بعـد بیشتر نـدارد و آن بعـدش هم این است! به قول خود عرفا: انسان ناقص، انسانی که هنـوز عرفـانش به کمـال نرسـیده، انسـان کامـل از غیر خـدا به کلّی می برد، ولی وقـتی که رسـید آنجـا و سـرشار شـد، حـالت باز گشت دارد. آنوقت برمی گردد و وظائف و مسـئولیتهای خود را انجام می دهد و الاّ اگر کسی رفت آنجا و بر نگشت، هنوز خام است و کامل نیست.(۱)

پیوند عبادت و اجتماع

ص: ۱۱۱

۱- ۱. تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۳۳۷.

ما در تعبیرات اسلامی خودمان گاهی چیزهایی می بینیم که برای بعضی از افراد در موضوع عبادت سئوالاتی بوجود می آورد، مثلاـ در مورد نماز بما می گویند که پیغمبر اکرم فرمود و یا ائمه اطهار فرمودند (چون هم د رکلمات رسول اکرم است و هم در کلمات ائمه) که «الصلوه عمود الدین» نماز عمود خیمه دین است یعنی اگر دین را به منزله یک خیمه بر پا شده ای بدانیم که هم چادر دارد و هم طناب و هم حلقه و هم میخی که بر زمین کوبیده اند و هم عمودی که آن خیمه را برپا نگاه داشته است، نماز بمنزله عمود این خیمه برپا شده است. و مخصوصاً در حدیث نبوی که رسول اکرم بیان فرموده است، مطلب به همین شکل که برای شما عرض کردم توضیح داده شده است، درباره نماز وارد شده است: «اِنْ قُبِلَتْ قُبِلَ ما سَویها وَ اِنْ رُدَّتْ رُدَّ ماسَویها» یعنی شرط قبولی و پذیرش سایر اعمال انسان، قبولی نماز است. به این معنی که اگر انسان کارهای خیری انجام بدهد و نماز نخواند و یا نماز بخواند اما نماز نادرست و غیر مقبولی که رد بشود، سایر کارهای خیر او هم رد می شود. شرط قبولی سایر کارهای خیر انسان قبول شدن نماز اوست.

در حدیث دیگر است که «اَلصَّلوهُ قُرْبانُ کُلِّ تَقِیّ» یعنی نماز مایه تقرب هر انسان پرهیزکار است. باز در حدیث دیگر است که شیطان همیشه از مؤمن ناراحت و گریزان است، مادامی که مراقب و محافظ نمازش هست و امثال این ها که ما در اخبار و احادیث زیاد داریم و حتی از خود قرآن مجید می توان این مطلب را یعنی اهمیت فوق العاده نماز را استنباط کرد، سئوالی که در این زمینه بوجود می آید این است که گاهی از بعضی افراد شنیده می شود که آقا این همه احادیثی که درباره اهمیت نماز هست لااقل باید برخی از این ها ساختگی باشد، درست نباشد، احادیث صحیح و معتبر نباشد، کلام پیغمبر و ائمه نباشد. شاید این ها را در دوره هایی که زهاد و عباد زیاد شدند یعنی بازار زهد و عبادت داغ شد ، ساخته اند و مخصوصاً در قرن های دوم و سوم هجری که افرادی پیدا شدند زاهد مسلک و خیلی افراطی در عبادت و کارشان کم و بیش به رهبانیت کشیده شده بود، از همان وقتهائی که تصوف هم در دنیای اسلام پیدا شد، ما می بینیم که افرادی پیدا شدند تمام ثقل خودشان را روی عبادت و نماز انداختند و سایر وظائف اسلامی را فراموش کردند. مثلا در میان اصحاب امیر المؤمنین مردی را داریم به نام «ربیع بن خثیم»، همین خواجه ربیع

معروف که قبری منسوب به او در مشهد است حالا- این قبر او هست یا نه من یقین ندارم و اطلاعم در این زمینه کافی نیست ولی در این که او را یکی از زهاد ثمانیه یعنی یکی از هشت زاهد معروف دنیای اسلام می شمارند، شکی نیست. ربیع بن خثیم این قدر کارش به زهد و عبادت کشیده شده بود که در دوران آخر عمرش(۱) قبر خودش را کنده بود و گاهی می رفت در قبر می خوابید، و خود را نصیحت و موعظه می کرد، می گفت: «یادت نرود عاقبت باید بیائی اینجا» تنها جمله ای که غیر از ذکر و دعا از او شنیدند آنوقتی بود که اطلاع پیدا کرد که مردم حسین بن علی فرزند عزیز پیغمبر را شهید کرده اند، پنج کلمه گفت در اظهار تأثر و تأسف از چنین حادثه ای «وای بر این امت که فرزند پیغمبرشان را شهید کردند».

می گویند بعدها استغفار می کرد که چرا من این چند کلمه را که غیر ذکر بود به زبان آوردم.

همین آدم در دوران امیرالمؤمنین علی علیه السلام جزء سپاهیان ایشان بوده است ، یکروز آمد خدمت امیرالمؤمنین عرض کرد یا امیرالمؤمنین: «اِنّا شَکَکْنا فِی هَـذا الْقِتال». «اِنّا» را هم که می گوید معلوم می شود که خودش نماینده عده ای بوده است، یا امیرالمؤمنین ما درباره این جنگ شک و تردید داریم، می ترسیم این جنگ، جنگ شرعی نباشد، چرا؟ چون ما داریم با اهل قبله می جنگیم ما داریم با مردمی می جنگیم که آنها مثل ما شهادتین را می گویند، مثل ما نماز می خوانند، مثل ما رو به قبله می ایستند و از طرفی شیعه امیرالمؤمنین بود نمی خواست کناره گیری کند گفت یا امیرالمؤمنین! خواهش می کنم بمن یک کاری واگذار کنید که در آن شک وجود نداشته باشد من را به جائی و دنبال یک مأموریتی بفرست که در آن شک نباشد. امیرالمؤمنین هم فرمود بسیار خوب اگر تو شک می کنی پس من تو را به جای دیگری می فرستم، نمی دانم خودش تقاضا کرد یا ابتداء حضرت او را بیکی از

۱- ۱. این مرد بعد از شهادت امیرالمؤمنین تا دوران شهادت اباعبداللّه که بیست سال فاصله شد، زنده بود یعنی ایامی که امام حسین(ع) را شهید کردند او زنده بود، نوشته اند بیست سال تمام این مردکارش عبادت بود ویک کلمه هم به اصطلاح حرف دنیا نزد.

سرحدّات فرستادند که در آنجا هم، باز سرباز بود کار سربازی می خواست انجام بدهد. اما در سرحدّ کشور اسلامی که اگر احیاناً پای جنگ و خونریزی بمیان آمد طرفش کفار باشند یا بت پرستان باشند، غیر مسلمانها باشند. خوب این یک نمونه ای بود از زهّاد و عُبّادی که در آن زمان بودند، این زهد و عبادت چقدر ارزش دارد؟ این ارزش ندارد که آدم در رکاب مردی مانندعلی باشد اما در راهی که علی دارد راهنمائی می کند و در آنجایی که علی فرمان جهاد می دهد شک می کند، که آیا این درست است یا نادرست، عمل به احتیاط می کند. بنابر احتیاط می گذارد. مثل این که می گویند: چرا ما روزه شک دار بگیریم، می بینید که در میان مردم، هم این حرف خیلی زیاد است. چرا ما روزه شک دار بگیریم، این چه کاری است؟ چرا جائی بجنگیم که شک داریم؟ این چه ارزشی دارد؟

اسلام بصیرت می خواهد، هم عمل می خواهد و هم بصیرت، این آدم (خواجه ربیع) بصیرت ندارد. در دوران ستمگری مانند معاویه و ستمگرتری مانند «یزید بن معاویه» زندگی می کند، معاویه ای که دین خدا را دارد زیر و رو می کند، یزیدی که بزرگترین جنایتها را در تاریخ اسلام مرتکب می شود و تمام زحمات پیغمبر دارد هدر می رود، آقا رفته یک گوشه ای را انتخاب کرده شب و روز دائماً مشغول نماز خواندن است و جز ذکر خدا کلمه دیگری بزبانش نمی آید، یک جمله ای هم که به عنوان اظهار تاسف از شهادت حسین بن علی علیه السلام می گوید، بعد پشیمان می شود که این حرف دنیا شد، چرا به جای آن « سبحان اللّه»، «الحمد للّه» نگفتم؟ چرا به جای آن «یا حی یا قیوم» نگفتم، چرا «اللّه اکبر» نگفتم، «لا حول و لا قوه الا باللّه » نگفتم؟

این با تعلیمات اسلامی جور در نمی آید.

«اَلْجاهِلُ اِمّا مُفْرِطٌ اَوْ مُفرِّطٌ» جاهل یا تند می رود یا کند، یک عدّه می گویند نه آقا اصلا این حرف که «اَلصَّلوةُ عَمُودُ الدّین» نماز پایه و عمود خیمه دین است با تعلیمات اسلامی جور نمی آید اسلام دینی است که بیش از هر چیزی به مسائل

اجتماعی اهمیت می دهـد، اسـلام دین «اِنَّ اللّهَ یَأمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الاِحْسانِ»(۱) است. اسـلام دین «لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ اَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمیزانَ لِیَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ»(۲) است، اسـلام دین «کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّهٍ اُخْرِجَتْ لِلنّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهُونَ عَنِ الْمُنْکَرِ»(۳) است، اسـلام دین فعـالیت و عمـل و کـار است، اسـلام دین بزرگی است. دینی که این همه باین مسائل اهمیت می دهـد، چطور می شود برای عبـادات این همه اهمیت قائـل بشود؟ نه، پس اساساً مسأله عبـادت در دنیای اسـلام اهمیت زیادی نـدارد، برو دنبـال تعلیمـات اخلاقی اسـلام، برو دنبال تعلیمات اجتماعی اسـلام، مسأله عبادت مال بیکارهاست، آنهائی که کار مهمتری ندارند باید نماز بخوانند و عبادت کنند اما آدمی که کار مهمتری دارد که دیگر لزومی ندارد که عبادت کند.

اینهم فکر غلطی است و بسـیار خطرناک، اسـلام را همان طوری که هست باید شـناخت، این را که من عرض می کنم به خاطر این است که به صورت یـک بیمـاری در اجتمـاع خودمـان احساس می کنم. با کمال تاسف الآن د راجتماع ما آنهائی که شور اسـلامی دارنـد اکثرشان (البته همه را عرض نمی کنم) دو دسـته هسـتند، یک دسـته ربیع بن خثیمی فکر می کنند، مثل خواجه ربیع فکر می کننـد ، اسـلام برای آنهـا عبـارت است از ذکر و دعـا و نافله خوانـدن و زیارت رفتن و زیارت عاشورا خوانـدن و همین ها... اسلام برای این ها یعنی کتاب مفاتیح وکتاب زاد المعاد، همه اسلام برای این ها در کتاب مفاتیح خلاصه شده است و غیر از این چیزی اساساً وجود نـدارد. اصـلا کاری به دنیا ندارند، کاری به زندگی ندارند، کاری به مقررات اجتماعی اسـلام ندارنـد، کاری به اصول وارکان اسـلام ندارنـد، کاری به تربیت اسـلام ندارنـد، به هیچ چیز اساساً کاری ندارند، عکس العمل کُندرَوی این ها این است که یک طبقه دیگری پیدا شده از تندروها که واقعاً به مسائل اجتماعی اسلام اهمیت می دهند و

ص: ۱۱۵

۱- ۱. سوره نحل، آیه ۹۲.

۲- ۲. سوره حدید، آیه ۲۵.

۳- ۳. سوره آل عمران، آیه ۱۱۰.

حساسیت هم نشان می دهند، این جور اشخاص از این نظر خیلی هم با ارزش هستند، ولی از همین ها را من گاهی وقتها دیده ام که مثلا مستطیع شده است اما به حج نمی رود، این آدمی که واقعاً مسلمان است، واقعاً به اسلام علاقمند است و دلش برای اسلام می طپد، وقتی مستطیع می شود به مکه نمی رود، اصلا برایش خیلی مهم نیست. به نمازش اهمیت نمی دهد. به این که در مسائل بایـد تقلیـد کرد اهمیت نمی دهـد، با این که تقلیـد یک امر معقولی هست. معنای تقلیـد چیست؟ آقا تو باید مسائلی مانند نماز و روزه را یا مستقیماً خودت استنباط بکنی، یعنی این قدر متخصّص باشی که خودت از روی تخصص استنباط بکنی یا عمل به احتیاط بکنی که کارت خیلی دشوار است. یا یک متخصـص عادل عالم جامع الشرایط را در نظر بگیر و مثل این که به یک طبیب متخصص مراجعه می کنی، مطابق نظر او رفتار کن، نمی شود که انسان تقلید نکند، یعنی اگر تقلید نکند خودش را بیشتر به زحمت انـداخته است. یـا مثلاـ بعضـی ها به روزه شان اهمیت نمی دهنـد، اگر رفتنـد مسافرت و روزه شان قضا شـد قضایش را انجام نمی دهنـد، این ها هم خودشان را مسـلمان کامل می داننـد، آن دسـته اوّل هم خودشان را مسـلمان کامل می داننـد، در صورتیکه نه این ها مسـلمان کاملنـد و نه آنها. اسـلام دینی است که « نُؤْمِنُ بِبَعْض وَ نَكْفُرُ بِبَعْض» بر نمی دارد، نمی شود انسـان عبـادت اسـلام را بگیرد ولی اخلاـق و مسائل اجتماعیش را نگیرد، امر به معروف ونهی از منکرش را نگیرد و نمی شود انسـان امر بمعروف و نهی از منکر اسـلام را بگیرد و عبـادتش را رهـا کنـد، شـما ببینیـد قرآن هر جا که می گویـد «اقیموا الصـلوه» پشت سـرش می گویـد «اتوا الزکوه» اگر می گویـد «اقام الصـلوه» پشت سـرش می گویـد «اتی الزکوه» اگر می گوید «یقیمون الصـلوه» پشت سرش می گوید «یؤتون الزکوه» « یقیمون الصلوه» مربوط به رابطه میان بنده و خداست، «یؤتون الزکوه» مربوط به رابطه میان بنـده و دیگر بنـدگان خداست. یک نفر مسـلمان هم باید یک رابطه دائم و ثابت میان او و خدای خودش برقرار باشـد و هم بایـد یک رابطه ثابت و دائم میان او و جامعه خودش برقرار باشـد. بـدون عبادت، بـدون ذکر خدا، بدون یاد خدا، بدون مناجات با حق، بدون حضور قلب، بدون نماز، بدون روزه نمی شود یک جامعه اسـلامی ساخت و حتی خود انسان سالم نمی ماند. و همچنین بدون یک اجتماع صالح و بدون یک محیط سالم، بدون امر به معروف و نهی از

منکر، بدون رسیدگی و تعاطف و تراحم میان افراد مسلمان نمی شود عابد خوبی بود.

علی علیه السلام مرد عبادت و اجتماع

شما وقتی به علی بن ابیطالب علیه السلام از یک نظر نگاه کنید، می بینید یک عابد و اول عابد دنیاست، بطوریکه عبادت علی ضرب المثل می شود میان همه، آنهم نه عبادتی که فقط خم و راست بشود، عبادتی که سراسر جذبه است، سراسر شور است، سراسر عشق است، سراسر گریه است، و سراسر اشک.

بعد از این که علی علیه السلام از دنیا رفت مردی به نام «ضرار» با «معاویه» روبرو می شود، معاویه می داند که او از اصحاب علی علیه السلام است، می گوید می خواهم علی را که با او بودی برای من توصیف کنی. خود معاویه از هر کس دیگر علی شناس تر بود ولی درعین حال این را دوست داشت، چون در ته دلش به علی ارادت داشت و حال آنکه به روی او شمشیر می کشید.

بشر یک چنین موجودی است. به علی اعتقاد داشت، همان طوریکه شیطان به آدم اعتقاد داشت ولی د رعین حال از هیچ جنایتی درباره علی کوتاهی نمی کرد. ضرار، یکی از مشاهدی که علی را دیده بود برای معاویه نقل کرد، گفت: شبی علی را در محراب عبادتش دیدم:

«یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الحزین». مثل آدمی که مار او را زده باشد در محراب عبادت از خوف خدا به خود می پیچید و مثل یک آدم غرق در حزن و اندوه می گریست و اشک می ریخت، هی می گفت، آه، آه، از آتش جهنم ... ! معاویه گریه اش گرفت و گریست.(۱)

این از عبادت علی، اما آیا علی فقط اهل محراب بود و در غیر محراب جای دیگری پیدایش نمی شد؟!

ص: ۱۱۷

۱- ۱. گفتارهای معنوی، ص ۵۷ _ ۴۹.

بـاز علی را می بینیم که از هر نظر اجتماعی ترین فرد است، آگاه ترین فرد به اوضاع و احوال مسـتمندها، بیچاره ها، مساکین و شاکیهـاست، در حـالیکه خلیفه بود، روزها دُرّه خودش را یعنی شـلاقش را روی دوشـش می انـداخت و شـخصا در میان مردم گردش می کرد وبه کارهای آنها رسـیدگی می کرد، به تجار که می رسـید فریاد می کرد «الفقه ثم المتجر» اول برویـد مسائل تجارت را یاد بگیریـد ، احکام شـرعیش را یاد بگیریـد بعـد بیائیـد تجارت بکنیـد، معامله حرام نکنیـد معامله ربوی نکنیـد. اگر کسـی می خواست دیر بـدنبال کسـبش برود، علی می گفت زود پا شو برو. این مرد عابد این چنین بود. «اُغدوا اِلی عِزِّکُمْ» من این حـدیث را مکرر در جاهـایی دیـده ام ولی الاـن یـادم نیست که در کجاها بوده است . اول بار من این حـدیث را از مرحوم آیت الله العظمی بروجردی شـنیدم، یـک وقت یـک مرد فقیری، یـک متکـدیی آمـده بـود به ایشـان چسبیـده بـود و چیزی می خواست، ایشـان به قیـافه اش نگـاه کرد، دیـد مردی است که می توانـد کـار و کاسبی بکنـد، گـدائی برایش حرفه شـده است، نصـیحتش کرد از جمله همین جمله علی علیه السـلام را فرمـود گفت: امیرالمؤمنین به مردم فریـاد می کرد: «اغـدوا الی عزّکم» یعنی صبح زود بدنبال عزت و شرف خودتان بروید، یعنی چه ؟ یعنی بروید دنبال کارتان، کسبتان، روزیتان، انسان وقتی که از خود درآمد داشـته باشد و زندگیش را خود اداره بکند، عزیز است، کار و کسب عزت است ، شـرافت است، این را می گویند نمونه یـک مسـلمان واقعی. در عبادت اول عابـد است، در مَسْـند قضا که می نشـیند، یک قاضـی عادل است که یک سـرمو از عدالت منصـرف نمی شود، میدان جنگ می رود، یک سرباز و یک فرمانده شجاع، یک فرمانده درجه اول که خودش فرمود، من از اول جوانی جنگیده ام و در جنگ تجربه دارم. روی کرسی خطابه می نشیند، اول خطیب است. روی کرسی تدریس می نشـیند، اوّل معلّم و مدرّس است. و در هر فضـیلتی همین طور است، این نمونه کامل اسـلام است. اسـلام هرگز «نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ و نَکْفُرُ بِبَعْضٍ» را نمی پذیرد، که بگوئیم این گوشه اسـلام را قبول داریم ولی آن گوشه اش را قبول نداریم یا دیگری بگوید آن گوشه اش را قبول دارم اما گوشه دیگرش را قبول ندارم. انحرافات در دنیای اسلام از

همین جا پیدا شده و می شود که ما یک گوشه را بگیریم و بچسبیم ولی گوشه های دیگر را رها کنیم، به این ترتیب قهراً همه را خراب و فاسد می کنیم. همین طوری که روش بسیاری از زاهد مسلکان ما در گذشته غلط بود، روش کسانی که تمام اسلام را در کتاب مفاتیح مثلاـ جستجو می کردند، در دعا جستجو می کردند، غلط بود، روش کسانی که بکلی از دعا و عبادت و نافله و فریضه یک مرتبه استعفا دادند و فقط می خواهند در مسائل اجتماعی اسلام بیندیشند، نیز غلط است.(۱)

ویژگی های همراهان پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم

قرآن در سوره مبارکه «فتح» می فرماید:

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ وَ الَّذینَ مَعَهُ اَشِدّاءُ عَلی الْکُفّار رُحَماءُ بَیْنَهُمْ».(۲)

در اینجا چهره یک جامعه اسلامی ترسیم شده است و مسأله اولی که ذکر می کند، معیّت با پیغمبر و ایمان به پیغمبر است، مرحله دوّم اشداء علی الکفار در مقابل بیگانگان محکم، قوی و نیرومند بودن است، پس این خشک مقدس هایی که فقط پلاس مساجد هستند و هزار تایشان را یک سرباز جلو می اندازد و می برد و صدایشان در نمی آید، مسلمان نیستند.

شدت در مقابل دشمن

یکی از خاصیتهای مسلمان و اولین خاصیتی که قرآن کریم ذکر کرده است، شدت، قوت، و استحکام در مقابل دشمن است. اسلام، مسلمان سست را نمی پذیرد .

«وَ لا تَهِنوُا وَ لا تَحْزَنوُا وَ اَنْتُمُ الاَعْلَوْنَ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ».(۳)

سُستی در دین اسلام نیست، «ویل دورانت» در کتاب «تاریخ تمدن» می گوید:

۱- ۱. گفتارهای معنوی، ص ۶۰ _ ۵۸.

۲- ۲. سوره فتح، آیه ۲۹.

۳- ۳. سوره آل عمران، آیه ۱۳۹.

هیچ دینی به اندازه اسلام پیروان خود را به قوت و نیرومندی دعوت نکرده است.

گردن را کج کردن، از گوشه لب آب ریختن، یقه باز بودن، یقه چرک بودن، خود را به ننه من غریبم زدن، پا را به زمین کشیدن، عبا را به سر کشیدن، این ها ضد اسلام است. ناله کردن، آه کشیدن ضد اسلام است. «اَمّا بِنِعْمَهِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ ».(۱) خدا بتو سلامت داده، قوت داده، خدا به تو قدرت داده، نیرو داده ، تو که می توانی کمرت را راست بگیری چرا بیخود کج می کنی؟ تو که می توانی گردنت را راست نگهداری چرا بیخود کج می کنی؟ چرا بیخود آه می کشی؟ آخر آه کشیدن یعنی یک دردی دارم، خدا که بتو دردی نداده، چرا آه می کشی ؟ این کفران نعمت خداست. آیا علی همین طور راه می رفت که من و تو راه می رویم؟ آیا علی اینجور عبا بر سر می کشید و اینور و آنور می رفت؟!. این ها از اسلام نیستند. اشداء علی الکفار در مقابل بیگانه، شدید، محکم و آهنین مثل سد اسکندر.

صمیمت با یکدیگر

در میان خودشان، با مسلمانها چطور؟ «رُحَماءُ بَیْنَهُمْ» مهربان، دوست، صمیمی، باز وقتی می رویم سراغ مقدسهای خودمان، چیزی که در وجود این ها نمی بینیم، صمیمیت و مهربانی نسبت بدیگران است. همیشه اخم کرده و عبوسند، با احدی نمی جوشند، با احدی نمی خندند، با احدی تبسم نمی کنند ، بر سر همه مردم دنیا منت دارند، این ها مسلمان نیستند، این ها خودشان را به اسلام بسته اند. اینهم خصوصیت دوم، خوب آیا همین دیگر کافیست؟ شدت در مقابل کفار و مهربانی و صمیمیت نسبت به مسلمین برای مسلمان بودن کافی است؟ نه.

رکوع و سجود در برابر خدا

«تَرَیَهُمْ رُکَّعاً سُجَّداً یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّهِ و رِضْواناً».(۲) در عین حال همین فرد شدید

ص: ۱۲۰

۱- ۱. سوره ضحی، آیه ۱۱.

۲- ۲. سوره فتح، آیه ۲۹.

در مقابل بیگانه و صمیمی و مهربان درمیان خودی ها و با مسلمانان راکه در محراب عبادت می بینی، در رکوع، در سجود، در حال دعا و در حال عبادت و مناجات و رکعا و سجداً عبارتش است «یبتغون فضلا من الله و رضوانا» دعایش است البته نمی خواهم میان دعا و عبادت مرز قایل بشوم. دعا عبادت است و عبادت هم دعا اما گاهی یک عمل، صرفاً دعای خالصی است، یعنی عبادتی است که فقط دعاست ولی عبادت دیگری دعا و غیر دعا در آن مخلوط است. مثل نماز و یا عبادت دیگری اساساً دعا نیست مثل روزه...

«سیمَاهُمْ فی وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُودِ» آن قدر عبادت می کند که آثار عبادت، آثار تقوی، آثار خداپرستی در وجناتش، در چهره اش پیداست، هر که به او نگاه بکند در وجودش خداشناسی و یاد خدا را می بیند، او را که می بیند بیاد خدا می افتد. د رحدیث است و شاید از رسول اکرم باشد که حواریین عیسی بن مریم از او سؤال کردند: «یا رُوحَ اللّه مَنْ نُجالِسُ»؟ ما با کی همنشینی کنیم؟ فرمود : «من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الخیر عمله».

با کسی بنشینید که وقتی او را می بینید بیاد خدا بیفتید. در سیمای او، در وجناتش خداترسی و خداپرستی را بیابید. با آن کس که علاوه بر این «یزید فی علمکم منطقه» سخن که می گوید از سخنش استفاده می کنید، بر علم شما می افزاید. «یرغبکم فی الخیر عمله» وقتی به عملش نگاه می کنید، به کار خیر تشویق می شوید. با چنین کسانی نشست و برخاست بکنید. و در دنباله آیه می گوید:

«ذلِکَ مَثَلُهُمْ فی التَّوریهِ و مَثَلُهُمْ فی الاِنْجیلِ کَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْئَهُ فَازَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوی عَلی سُوقِهِ یُعْجِبُ الزُّرّاعَ لِیَغیظَ بِهِمُ الْکُفّارَ».(۱)

در تورات این ها با این صفت یاد شده اند، درباره شان گفته شده است که چنین امتی بوجود می آید، در انجیل که ممکن است مربوط به ماجد باشد به این شکل به اصطلاح تجسم پیدا کرده اند و توصیف شده اند. مَثَلشان مثل یک زراعت است،

۱- ۱. سوره فتح، آیه ۲۹.

مثل یک گندم است که در زمین کشت می شود و بعد از زمین ، چون زنده است، می روید، د رآغاز برگ نازکی بیرون می دهد ولی تدریجاً این برگ درشت تر می شود و استحکام پیدا می کند آنچنانکه کم کم این برگ به صورت یک ساقه کلفت در می آید. بعد بشکلی در می آید که روی پای خودش می ایستد در حالیکه قبلا برگی بود افتاده روی زمین و از خود استقلال نداشت. این امت آن چنان رشد می کند که همه متخصصان انسان شناسی را به حیرت در می آورد که چه ملت رشیدی، چه ملت بالنده ای، چه ملت در حال رشدی است، البته ملتی که هم «اشداء علی الکفار» باشد هم «رحماء بینهم» باشد و هم «رکعا سجداً» و هم «یبتغون فضلا من الله و رضوانا» باشد، قطعاً اینجور است.

حالا بگوئید چرا ما مسلمین این قدر در حال انحطاط هستیم؟ چرا این قدر توسری خور و بدبخت هستیم؟ اصلا کدامیک از این خصائص در ما هست! و این چه توقعی است؟(۱)

عبادت و آزادگی

در نص قرآن مجید، یکی از هدفهائی که انبیاء داشته اند این بوده است که به بشر آزادی اجتماعی بدهند یعنی افراد را از اسارت یکدیگر، بندگی یکدیگر و از بردگی یکدیگر نجات بدهند.(۲)

یکی از حماسه های قرآنی، همین موضوع آزادی اجتماعی است. من خیال نمی کنم که شما بتوانید جمله ای زنده تر و موجدارتر از جمله ای که در این مورد در قرآن هست پیدا کنید، شما در هیچ زمانی پیدا نخواهید کرد، نه در قرن هیجدهم، نه در قرن نوزدهم و نه در قرن بیستم. در این قرنهایی که شعار فلاسفه، آزادی بشر بوده است، و آزادی بیش از اندازه زبانزد مردم بوده و شعار واقع شده است، شما جمله ای پیدا کنید زنده تر و موج دارتر از این جمله ای که قرآن دارد :

۱- ۱. گفتارهای معنوی، ص ۶۴ _ ۶۰.

۲- ۲. گفتارهای معنوی، ص ۱۲.

«قُلْ یا اَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا اِلی کَلَمهٍ سَوآءٍ بَیْنَنَا و بَیْنَکَمْ الا نَعْبُـدُ اِلا اللّه و لا نُشْـرِکَ بِهِ شَـیْئاً و لا یَتَّخِذَ بَعْضُـنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ»

ای پیغمبر به این کسـانی که مـدعی پیروی از یـک کتـاب آسـمانی گذشـته هسـتند، به این یهودی ها به این مسـیحی ها به این زرتشتی ها و حتی شایـد به این صابئیها که در قرآن اسـمشان آمـده است و به همه ملتهایی که پیرو یک کتاب قـدیم آسـمانی هسـتند این طور بگو: بیائیـد همه مـا جمع شویم دور یـک کلمه زیر یک پرچم، آن پرچم چیست؟ دو جمله بیشتر نـدارد، یک جمله اش این است: «الا نَعْبُدُ اِلا اللّه و لا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً».

در مقام پرسـتش، جز خدای یگانه چیزی را پرسـتش نکنیم، نه مسـیح را بپرستیم، نه غیر مسـیح را و نه اهرمن را پرستش کنیم ، جز خدا هیچ موجودی را پرستش نکنیم.

جمله دوم: «و لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ»

این که هیـچ کـدام از ما دیگری را بنـده و برده خود نداند و هیچ کس هم یکنفر دیگر را ارباب و آقای خود نداند. یعنی نظام آقائی و نوکری ملغی. نظام اسـتثمار ، مسـتثمِر و مسـتثمَر ملغی. نظام لامساوات ملغی. هیچ کس حق اسـتثمار دیگری را نداشـته باشد حق استعباد دیگری را نداشته باشد.(۱)

عبادت، درون گرائی و برون گرائی

انسان کامل اسلام، انسان جامع است، برون گرا هم هست، جامعه گرا هم هست، همیشه سر در گریبان خودش فرو نبرده است. اگر شب سـر در گریبـان خـود فرو می برد و دنیـا و مافیهـا را فرامـوش می کنـد، روز در متن جـامعه قرار گرفته است. چنـانکه درباره اصـحاب حضـرت «حجّت» عجل الله تعالی فرجه ــ که نمونه هایی از مسـلمانان کامل هستند ــ مکرر در مکرر در اخبار آمده است که: « رُهْبانٌ بِاللّیلِ، لُیوثٌ

۱- ۱. گفتارهای معنوی، ص ۱۳.

بِالنَّهـارِ» اگر در شب سـراغشان بروی، گوئی سـراغ یـک عـده راهب رفته ای؛ سـراغ عـده ای رفته ای که در دامنه یـک کوه د رغاری زندگی می کنند و جز عبادت چیز دیگری سرشان نمی شود ولی در روز، شیران نرند. آنها راهبان شب و شیران نر روز هستند.

خود قرآن هم این ها را با یکـدیگر جمع می کند: «اَلتّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ السّائِحُونَ الرّاکِعُونَ السّاجِدُون» این ها همه، آن جنبه های درونی است. بعـد می فرمایـد: «اَلامِرُونَ بِالْمَعْروفِ وَ النّاهونَ عَنِ الْمُنْکَر».(۱) فوراً وارد جنبه هـای جامعه گرایی آنها می شود: آنها مصلحان جامعه خود هستند.(۲)

قرآن همه جـانبه حرف می زنـد. یـک وقتی بود که جامعه ما دچار یک بیماری بود و آن این که اسـلام را فقط در عبادت می دانسـتند آنهم چه عبادتهایی! ملاک مسـلمانی، زیاد مسجد رفتن و زیاد دعا خواندن بود. این، به صورت یک بیماری در آمده بود. ولی کم کم علاـمت یـک بیمـاری دیگری در میان ما پیـدا می شود. عـده ای که توجه به جنبه های اجتماعی اسـلام پیـدا کرده اند، کم کم می خواهند جنبه های معنوی اسلام را نادیده بگیرند. این هم بیماری است. اگر جامعه ما به این دنده بیفتد و آن جنبه را فراموش کنـد، بـاز یک جامعه منحرفی است در همان حـد که جامعه گذشـته ما منحرف بوده. جامعه ای که پیغمبر درست کرد [جـامعه معتـدل بود]. شـما وقتی تاریـخ را مطالعه می کنیـد، می بینیـد این ها در دنیا نظیر نـدارد، همینهایی که می آمدنـد در جنگهای ایران و روم شـرکت می کردند،«قائِمُ اللّیل و صائِمُ النّهار» و در عین حال «ضارِبٌ بِالسّـیفِ » بودند. شب تا صبح ایستاده بود خدا را پرستش می کرد، در راز و نیاز بود، و روز روزه می گرفت، و درحالی که شب، بی خواب عبادت بود و روز روزه داشت، آن چنان در میـدان جنگ می جنگیـد که هیچ کس در مقابلش توانائی نداشت. اگر فقط شـبها عبادت می کرد و روزهـا روزه می گرفت ولی از گوشه مسـجد بیرون نمی آمـد، او مسـلمان نبود. و اگر فقط در میـدان جنگ شمشـیرش خوب

۱- ۱. سوره توبه، آیه ۱۱۲.

۲- ۲. انسان کامل، ص ۱۸۷.

کـار می کرد وخبر دیگری نبود، او یـک آدمی بود که دنبال طمعش می رفت مثل همه کشورگشایان دیگر که دنبال طمعشان می رونـد. ارزشـش بـه جـامعیّتش اسـت. و مـا نبایـد این جـامعیّت اسـلام را هرگز فراموش کنیم که اسـلام نیز مثـل هر مرکّب دیگری، وقـتی کـه اجزائش تعـادلش را از دست داد از بین می رود. شـما د رترکیب بـدن انسـان که انـواع نیازهـا مثلاًـ نیـاز به ویتامینها دارد، می بینید وقتی یکی از آنها کم یا زیاد می شود، سلامت از بین می رود.(۱)

عبادت و گوشه گیری

سعدی می گوید:

بدیدم عابدی در کوهساری قناعت کرده از دنیا به غاری

چرا گفتم به شهر اندر نیائی که باری، بند از دل بر گشائی(۲)

عابدی را که به کوهی پناه برده و آنجا مشغول عبادت است، توصیف و تمجید می کند. می گوید من به او گفتم که تو چرا به شهر نمی آئی که به مردم خدمت کنی. عابد یک عذری می آورد؛ سعدی هم سکوت می کند، مثل این که عذر عابد را قبول کرده است، می گوید:

بگفت آنجا پری رویان نغزند چو گِل بسیار شد پیلان بلغزند

پری رویان نغز د رشـهر هسـتند، اگر چشـمم به آنها بیفتـد، اختیار خودم را ندارم و نمی توانم خودم را ضـبط کنم، لذا آمده ام خودم را در دامن غار حبس کرده ام.

ماشـاءالله به این کمـال! آدم برود خودش را یک جا حبس کنـد [که به کمال برسـد]؟ این که کمال نشـد. آقای سـعدی! قرآن احسن القصـص را برای شما نقل کرده است. احسن القصص قرآن، داستان یوسف است؛ داستان یوسف، داستان «اِنَّهُ مَنْ یَتَّقِ وَ یَصْبِرْ» است، یعنی قرآن می گوید تو هم یوسف باش! تمام امکانات و شـرایط برای کامجویی فراهم شده و حتی راه فرار بسـته است ولی در عین حال، عفت خود

۱- ۱. تعلیم و تربیت، ص ۳۴۴.

۲- ۲. گلستان، باب سوم، حکایت دوم.

را حفظ می کند و درهای بسته را به روی خود باز می کند.(۱)

عبادت و حکومت یافتگان

«وَ لَيَنْصُرَنَّ اللّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ اِنَّ اللّهَ لَقَوِيٌّ عَزيزٌ».(۲)

خدا هر کسی که او را یاری کند یعنی حقیقت را یاری کند، یاری می کند، خدا نیرومند و غالب است.

قرآن مردمی را که خدا آنها را یاری می کند، توصیف می کند. خدا مردمی را یاری می کند که از خودشان دفاع کنند، مردمی که وقتی حکومت تشکیل بدهند این گونه هستند: «اَلّذينَ اِنْ مَكّنّاهُمْ فى الاَرْضِ» مردمی که وقتی ما آنها را در زمین جای می دهیم و حکوت آنها را مستقر می سازیم، مردمی که وقتی به آنها قدرت می دهیم و تسلط می بخشیم به این شکل درمیایند، به چه شکلی؟

«اَقامُوا الصَّلوةَ». عبادت خدا را بپا می دارند، و «آتوا الزَّكوةَ». زکوه را ادا می کنند. نماز رمز پیوند صحیح با خداست و زکوه رمز تعاون و پیوند صحیح افراد انسان با یکدیگر است، آنها که خدا را از روی خلوص می پرستند و به یکدیگر کمک می کنند: «وَ اَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ. خودشان را متعهد می دانند که خوبیها را ترویج کنند و با بدیها و زشتیها مبارزه کنند: وَ للّه عَاقِبَةُ الْاُمُورِ».(۳) عاقبت کارها بدست خداست.(۴)

عبادت و ازدواج

ازدواج از نظر اسلام از چند جنبه عملی مقدس است (بر خلاف مسیحیت که تجرد در آن تقدس دارد، در اسلام تأهل تقدس دارد) چرا اسلام برای تأهل تقدس قائل است؟ یکی از موارد تقدسش جنبه تربیتی روح انسان است. یک نوع پختگی و یک نوع کمال برای روح انسان هست که جز بوسیله تأهل پیدا نمی شود. یعنی اگر

۱- ۱. انسان کامل، ص ۱۳۳.

۲- ۲. سوره حج، آیه ۴۲.

۳- ۳. سوره حج، آیه ۴۳.

۴- ۴. کتاب جهاد، ص ۲۱.

یک مرد تا آخر عمر مجرد بمانـد یا یک زن تا آخر عمر مجرد بماند ولو این که این آدم مجرد تمام عمرش را ریاضت بکشد، تمام عمرش را نماز بخوانـد، تمام عمرش را روزه بگیرد، تمام عمرش را به مراقبه بگذرانـد، تمام عمرش را به مجاهـده با نفس بگذراند، در عین حال یک نوع خامی در روح این آدم مجرد هست و علتش هم این است که متأهل نشده است. چه زن مجرد باشـد چه مرد، ایـن است که اسـلام تأهـل را سـنت می دانـد ویکی از جهـات آن تـأثیر در تربیت و پختگی روح انسـان است. عواملی که در تربیت انسان مؤثر است، هر کدام به جای خود مؤثر است هیچ کدام جای دیگری را نمی گیرد.(۱)

عبادت و کار

یکی از اصـحاب امام صادق علیه السـلام ، که طبق معمول همیشه در محضـر درس آن حضـرت شرکت می کرد و در مجالس رفقا حاضـر می شد و با آنها رفت و آمد می کرد ، مدتی بود که دیده نمی شد. یک روز امام صادق علیه السـلام ، از اصحاب و دوستانش پرسید:

ـ «راستی فلانی کجاست که مدتی است دیده نمی شود؟»

ـ «یا ابن رسول اللّه اخیراً خیلی تنگدست و فقیر شده».

ـ «پس چه می کند؟»

ـ «هیچ، در خانه نشسته و یکسره به عبادت پرداخته است».

ـ «پس زندگیش از کجا اداره می شود»؟

ـ «یکی از دوستانش عهده دار مخارج زندگی او شده».

ـ «به خدا قسم این دوستش به درجاتی از او عابدتر است».(۲)،(۳)

۱- ۱. گفتارهای معنوی، ص ۲۳۴.

۲- ۲. وسائل، جلد ۲، ص ۵۲۹.

۳- ۳. داستان راستان، داستان ۹۲.

عبادت و علم

رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم وارد مسجد (مسجد مدینه) شد، چشمش به دو اجتماع افتاد که از دو دسته تشکیل شده بود، و هر دسته ای حلقه ای تشکیل داده سرگرم کاری بودند: یک دسته مشغول عبادت و ذکر و دسته دیگر به تعلیم و تعلم و یاد دادن و یاد گرفتن سرگرم بودند، هر دو دسته را از نظر گذرانید و از دیدن آنها مسرور و خرسند شد. به کسانی که همراهش بودند رو کرد و فرمود: « این هر دو دسته کار نیک می کنند و بر خیر و سعادتند».

آنگاه جمله ای اضافه کرد: «لکن من برای تعلیم و دانا کردن فرستاده شده ام»، پس خودش به طرف همان دسته که به کار تعلیم و تعلم اشتغال داشتند رفت، و در حلقه آنها نشست.(۱)

سعدی نیز چنین گفته است:

صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن، این فریق را

گفت آن گلیم خویش برون می برد ز موج وین سعی می کند که رهاند غریق را

که در فرق عالم و عابد، حرف درستی گفته است.(۲)

عبادت تجلّی وحدت

آن حقیقتی که مال همه است و مال هیچ کس هم نیست خدای ماست ، آن حقیقت کلی و آن کسی که همه ما را آفریده است، آنکسی که عالم را خلق کرده و بازگشت عالم به سوی اوست. بیایید همه به سوی او بشتابیم «تَعالَوْا اِلی کَلِمَهٍ سَواءٍ

۱- ۱. داستان راستان، داستان اوّل.

۲- ۲. انسان کامل، ص ۱۳۴.

بَیْنَنَا وَ بَیْنَکُمْ» تنها او را پرستش کنیم و شریکی هم برای او قرار ندهیم. بعد می فرماید:

«وَ لا یَتَّخِذ بَعْضُـ نا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دُونِ اللّه» وقتی که به سوی «او» رفتیم و « او » شدیم، آنوقت «ما» می شویم و تنها آنوقت است که می توانیم «ما» باشیم. در این هنگام بعضی، بعضی دیگر را رب خود (یعنی خدای خود) انتخاب نکند، صحبت آقائی و نوکری هم از میان برود، صحبت استثمارگر و استثمار شده از بین برود، صحبت بالا و پائین از بین برود ولی به شرطی که از آنجا شروع کنیم: «تَعالَوْا اِلی کَلَمهٍ سَوآءٍ بَیْنَنا و بَیْنَکُمْ الا نَعْبُدُ اِلا اللّه و لا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً و لا یَتَّخِذَ بَعْضُـ نا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ» این است که قرآن طرفدار «ما» بوده است و همیشه دم از «ما» می زند.

در نماز، بعد از آنکه خدا را حمد و ستایش می کنیم: «اَلْحَمْدُ للّهِ رَبِّ الْعالَمین»، خدا را مخاطب قرار می دهیم. من تنها دارم نماز می خوانم و نماز من فرادی است. می خواهم بگویم خدایا تو را پرستش می کنم و از تو کمک می خواهم ولی این طور می گویم: «اِیّاکَ نَعْبُدُ و اِیّاکَ نَسْتَعینُ» خدایا «ما» فقط تو را پرستش می کنیم و «ما» فقط از تو یاری می وییم. نمی گوییم «من» فقط تو را پرستش می کنم. در آخر نماز هم می گوییم: «السّلام علینا و علی عباد اللّه الصّالحین».(۱)

عبادت و تعاون

یکی از ارزشهای قاطع و مسلّم انسان که اسلام آن را صد در صد تأیید می کند و واقعاً ارزشی انسانی است، خدمتگذارِ خلق خدا بودن است. در این زمینه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم زیاد تأکید فرموده است. قرآن کریم در زمینه تعاون و کمک دادن و خدمت کردن به یکدیگر می فرماید: «لَیْسَ الْبِرَّ اَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ و لکنَّ الْبِرَّ مَنْ امَنَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الاخِرِ وَ الْمَلائِکَهِ و الْکِتابِ وَ النَّبیّینَ وَ اتَی الْمالَ عَلی حُبِّهِ ذَوِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکینَ وَ ابْنَ السَّبیلِ وَ السّائِلینَ وَ فی الرِّقابِ».(۲)

۱- ۱. انسان کامل، ص ۳۲۱.

۲- ۲. سوره بقره، آیه ۱۷۷.

اما یکدفعه انسانی مثل سعدی ـ البته سعدی در عمل این طور نبوده؛ زبان شعر است ـ می گوید:

«عبادت به جز خدمت خلق نیست»؛(۱) همین یکی است و بس. [عده ای با گفتن این سخن] می خواهند ارزش عبادت را نفی کنند؛ ارزش زهد را نفی کنند؛ ارزش علم را نفی کنند؛ ارزش جهاد را نفی کنند؛ این همه ارزشهای عالی و بزرگی را که در اسلام برای انسان وجود دارد، یکدفعه نفی کنند. می گویند: می دانید «انسانیت» یعنی چه؟ یعنی خدمت به خلق خدا. مخصوصاً بعضی از این روشنفکرهای امروز خیال می کنند به یک منطق خیلی خیلی عالی دست یافته اند و اسم آن منطق خیلی عالی را انسانیت و انسان گرائی می گذارند.

انسان گرائی یعنی چه؟ می گویند: یعنی خدمت کردن به خلق؛ ما به خلق خدا خدمت می کنیم. می گوییم: باید هم به خلق خدا خدمت کرد؛ اما خود خلق خدا چه می خواهد باشد؟ فرض کنیم شکم خلق خدا را سیر کردیم و تنشان را پوشاندیم؛ تازه ما به یک حیوان خدمت کرده ایم. اگر ما برای آنها ارزش بالاتری قائل نباشیم و اصلاً همه ارزشها منحصر به خدمت به خلق خدا باشد و نه در خود ما ارزش دیگری وجود داشته باشد ونه در دیگران ارزش دیگری وجود داشته باشد ؛ تازه خلق خدا می شوند مجموعه ای از گوسفندها، مجموعه ای از اسبها. شکم یک عده حیوان را سیر کرده ایم؛ تن یک عده حیوان را پوشانده ایم. البته اگر انسان، شکم حیوانها راهم سیر کند به هرحال کاری کرده است؛ ولی آیا حد اعلای انسان این است که در حیوانیت باقی بماند و حد اعلای خدمت من این است که به حیوانهایی مثل خودم خدمت کنم و حیوانهایی مثل خودم هم حد اعلای خدمتشان این است که به حیوانی مثل خودشان ـ که من باشم ـ خدمت کنند؟ نه، خدمت به انسان [ارزش والایی است]؛ ولی انسان به شرط انسانیت. همیشه این حرف را گفته ایم: «لومومبا» انسان است، «موسی چومبه» هم انسان است؛ اگر بنا

۱- ۱. [استاد درباره مقصود سعدی از این شعر، در جلسه یازدهم توضیح می دهند.]

باشد فقط مسأله، مسأله خدمت به خلق باشد، خوب موسی چومبه یک خلق است و لومومبا هم یک خلقِ دیگر ، پس چرا میان این ها تفاوت قائل می شوید؟ چه فرقی است میان « ابوذر» و «معاویه»، اگر حساب خدمت به خلق است؟ آیا به هر دو باید خدمت کرد؟(۱)

پیوند یاد خدا و خدمت به مردم

یاد خدا سبب قوت قلب انسان است. مخصوصاً وقتی که انسان در شرایط سختی قرار می گیرد، یاد کردن خدا که انسان از قدرت الهی استمداد کند، روحیه انسان را قوی می کند. «یا اَیُّها الَّذینَ امَنُوا اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوهِ»(۲) نماز ذکر خداست. قرآن می گوید از نماز مدد و نیرو بگیرید. یادم هست که سالها پیش شخصی که سابقه طلبگی داشته و می آید تهران در باند کسرویها قرار می گیرد، کتابی نوشته بود در ردّ شیعه که به آن جواب نوشتیم. از جمله تحقیر کرده بود ذکر خدا را و گفته بود آیا این که یک پاسبان در دل شب خانه های مردم را پاسبانی کند بهتر است و خدا راضی تر است یا بنشیند یکجا و هی لبهایش را تکان بدهد بگوید من ذکر می گویم؟ مرد عالمی جواب خوبی داد گفت: شقّ سوّمی دارد و آن این که پاسبان در همان حالی که تفنگش را روی دوشش گرفته و در خیابانها قدم می زند و پاس می دهد، ذکر خدا می گوید. اسلام که نمی گوید یا برو پاسبانی کن یا ذکر خدا بگو، یا برو خلبان باش یا ذکر خدا بگو، یا برو کشتیبان باش یا ذکر خدا بگو. اسلام می گوید هر کاری که می کنی ذکر خدا بگو، آنوقت کارت را بهتر انجام می دهی و روحیه ات قوی تر می شود. چرا این طور می گویی که آیا یک پاسبان خانه ها را پاسبانی کند بهتر است یا بنشیند در خلوت و تسبیح هزار دانه دستش بگیرد و ذکر خدا بگوید؟ مثل این که قرآن گفته ذکر خدا فقط به این است که انسان در چلّه بنشیند، درها به روی خود ببندد، تسبیح هزار دانه هم دستش باشد و ذکر بگوید!(۳)

ص: ۱۳۱

۱- ۱. انسان کامل، ص ۴۶.

۲- ۲. سوره بقره، آیه ۱۵۴

۳- ۳. آشنایی با قرآن، ص ۹۲.

عبادت و همکاری

مردی از سـفر حـج برگشـته، سرگذشت مسـافرت خـودش و همراهـانش را برای امـام صـادق علیـه السـلام تعریـف می کرد، مخصوصاً یکی از همسفران خویش را بسیار می ستود، که چه مرد بزرگواری بود، ما به معیّت همچو مرد شریفی مفتخر بودیم، یکسره مشغول طاعت و عبادت بود، همینکه در منزلی فرود می آمدیم او فوراً به گوشه ای می رفت، و سجاده خویش را پهن می کرد، و به طاعت و عبادت خویش مشغول می شد.

امام: «پس چه کسی کارهای او را انجام میداد؟ و که حیوان او را تیمار می کرد؟»

ـ البته افتخار این کارها با ما بود. او فقط به کارهای مقدس خویش مشغول بود و کاری به این کارها نداشت.

ـ «بنابراین همه شما از او برتر بوده اید».(۱)

عبادت و همدردی با محرومان

شما دو سـنت را در میان همه ائمه می بینیـد که به طور وضوح و روشن هویـداست. یکی عبادت و خوف از خدا و خدا باوری است. یک خـداباوری عجیب در وجود این ها هست، از خوف خـدا می گرینـد و می لرزند، گویی خدا را می بینند، قیامت را می بیننـد، بهشت را می بیننـد، جهنم را می بیننـد. دربـاره موسـی بن جعفر علیه السـلام می خـوانیم: «حَلیفِ السَّجْدَهِ الطَّویلَهِ وَ الدُّمُوعِ الغَزیرَهِ»(۲)

«یعنی هم قسم سجده های طولانی و اشکهای جوشان».

تـا یـک درون منقلب آتشـین نباشـد که انسان نمی گریـد. سـنّت دومی که در تمام اولاد علی علیه السـلام [از ائمه معصو مین] دیده می شود همدردی و همدلی با ضعفاء،

ص: ۱۳۲

۱- ۱. داستان راستان، داستان پنجم.

۲- ۲. منتهی الامال، ج ۲، ص ۲۲۲.

محرومـان، بیچارگـان و افتادگـان است. اصـلاً « انسان» برای آنها یک ارزش دیگری دارد. امام حسن علیه السـلام را می بینیم، امام حسـین علیه السـلام را می بینیم؛ زین العابدین علیه السـلام ، امام باقر علیه السلام ، امام صادق علیه السلام ، امام کاظم علیه السلام و ائمه بعد از آنها؛ تاریخ هر کدام از این ها که مطالعه می کنیم، می بینیم اصلاً رسیدگی به احوال ضعفا و فقراء، برنامه این هـاست، آنهم [به این صورت که] شـخصاً رسـیدگی بکننـد نه فقط دسـتور بدهنـد، یعنی نایب نپذیرنـد و آن را به دیگری موکول نکنند.(۱)

عبادت و توجه به همسایگان

امام مجتبی علیه السلام می گویـد: در دوران کودکی، شبی بیدار ماندم و به نظاره مادرم زهرا علیهاالسـلام در حالیکه مشـغول نماز شب بود، گذراندم.

پس از آن که نمـازش به پایـان رسـید متوجه شـدم که در دعاهـایش یـک یک مسـلمین را نام می بَرَد و آنها را دعا می کنـد، خواستم بدانم که درباره خودش چگونه دعا می کند.

اما با کمال تعجب دیدم که برای خود دعا نکرد.

فردا از او سؤال کردم: چرا برای همه دعا کردی، اما برای خودت دعا نکردی؟

فرمود: «یا بُنَی الجار ثم الدار».

پسرم، اول همسایه بعد خودت!(۲)

عبادت و گذشت

داستان مالک اشتر را همه شنیده اید:

او که مردی قوی اندام و قوی هیکل بود از بازار کوفه می گذشت. یک بازاری آنجا نشسـته بود. او را نمی شناخت. نوشته اند یك بُندقه ای ــ که نمی دانم چه بوده ، مثلاً اشـغالی ــ را برداشت پرت کرد به سر و صورت مالك. مالك اعتنایی نکرد و رد شد. بعد از این که رد شد، شخصی به آن بازاری گفت: آیا شناختی این کسیکه اینجور به او اهانت کردی، مسخره اش کردی که بود؟ گفت: که بود؟ گفت: مالک

۱- ۱. سیری در سیره ائمه اطهار(ع)، ص ۱۸۳.

۲- ۲. پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۶۲.

اشتر امیرالجند و سپهسالار علی بن ابیطالب علیه السلام . بدنش به لرزه افتاد. گفت: قبل از این که درباره من تصمیم بگیرد بروم از او معذرت بخواهم. تعقیبش کرد، دید رفت داخل مسجد و شروع کرد به نماز خواندن. دو رکعت نماز خواند. صبر کرد تا سلام نمازش را داد. بعد سلام کرد و افتاد به التماس که من همان آدم بی ادب بی تربیتی هستم که به شما جسارت کردم، نمی شناختم، و از این حرفها. مالک گفت: به خدا قسم من به مسجد نیامدم، جز برای این که دو رکعت نماز بخوانم و بعد درباره تو دعا بکنم که خدا از گناه تو بگذرد و تو را هدایت کند.(۱)

عبادت و جهاد

قرآن فلسفه کلی جهاد را ذکر می کند، عجیب است قرآن در بیان کردن حقایق و در این که نکات را یاد آوری می کند. کانّه مواجه شده با سؤالات و اشکالاتیکه مسیحیها می کنند که ای قرآن تو کتاب آسمانی هستی، تو یک کتاب دینیی، تو چگونه اجازه جنگ می دهی؟ جنگ بد چیزی است، تو همه اش بگو صلح، بگو صفا، بگو عبادت .

قرآن می گوید: نه، اگر در مواقعی که تهاجم از نقطه مقابل شروع می شود این طرف دفاع نکند سنگ روی سنگ بند نمی شود، تمام مراکز عبادت هم از میان می رود: «وَ لَوْلا دَفْعُ اللّهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعٌ وَ بِيَعٌ وَ صَلَواتٌ و مَساجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللّهِ».(۲)

اگر خدا به وسیله بعضی جلو تهاجم بعضی دیگر را نگیرد تمام این صومعه ها، مراکز عبادت، خراب می شود، مراکز یهودیها از بین می رود، مراکز صوفیها، مساجد مسلمانها از بین می رود یعنی طرف تهاجم می کند و هیچ کس آزادی پیدا نمی کند خدا را به این شکل عبادت کند.

قرآن بعد هم وعده نصرت می دهد: «وَ لَيَنْصُرَنَّ اللّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ اِنَّ اللّهَ لَقَوِیٌّ عَزیز ».

۱- ۱. فلسفه اخلاق، ص ۲۴.

۲- ۲. سوره حج، آیه ۴۰.

خدا هر کسی که او را یاری کند یعنی حقیقت را یاری کند، یاری می کند، خداوند نیرومند و غالب است.(۱)

عابد و آرزوی جهاد

قضیه معروفی است درباره یکی از علمای بزرگ شیعه. یکی از علمای قم برای من نقل می کرد که مرحوم فیض درباره این جمله که از حضرت امام حسین علیه السلام نقل شده است که ایشان در شب عاشورا فرمودند: من اصحابی بهتر از اصحاب خودم سراغ ندارم، می گفت من باور نمی کنم چنین چیزی را امام فرموده باشد. گفته بودند چرا؟ گفته بود مگر آنها چکار کردند که امام بگوید اصحابی از این ها بالاتر نیست. آنهایی که امام حسین را کشتند خیلی آدمهای بدی بودند؛ این هایی که امام حسین را یاری کردند کار مهمی انجام ندادند. هر مسلمانی جای آنها می بود، وقتی می گفتند فرزند پیغمبر، امام زمان در دست دشمن تنها مانده است، قهراً می ایستاد.

یک شب در عالم رؤیا دید که صحرای کربلاست، امام حسین با ۷۲ تن در یک طرف، لشگر ۳۰ هزار نفری دشمن هم در طرف دیگر. آن جریان به نظرش آمد که موقع ظهر است و می خواهند نماز بخوانند. حضرت امام حسین علیه السلام به همین آقا فرمودند شما جلو بایستید تا ما نماز بخوانیم. (همان طور که سعید بن عبداللّه حنفی و یکی دو نفر دیگر خودشان را سپر قرار دادند).

دشمن تیر اندازی می کرد. آقا رفت جلو ایستاد. اولین تیر از دشمن داشت می آمد. تا دید تیر دارد می آید، خم شد. ناگاه دید که تیر اصابت کرد به امام. در همان عالم خواب گفت: اَسْتَغْفِر اللّه ربّی و اَتُوب الیه، عجب کار بدی کردم ! این دفعه دیگر چنین کاری نمی کنم. دفعه دوم تیر آمد. تا نزدیک او شد دو مرتبه خودش را خم کرد. چند دفعه این جریان تکرار شد؛ دید بی اختیار خم می شود. در این هنگام امام به او فرمود: «اِنّی لا اَعْلَمُ اَصْحاباً خیراً و لا اَفْضَلَ مِنْ اَصْحابی» من اصحابی از

۱- ۱. کتاب جهاد، ص ۲۰.

اصحاب خودم بهتر نمی شناسم. یعنی تو خیال کرده ای هر که کتاب خواند مجاهد می شود؟! این حقیقتی است: «مَنْ لَمْ یَغْزُ وَ لَمْ یُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِغَزْوٍ ماتَ عَلی شُعْبَهٍ مِنَ النِّفاقِ» کسی که عملاً مجاهد نبوده است یا لااقل این اندیشه را نداشته که مجاهد باشد در درون روحش یک دورویی وجود دارد یعنی موقع جهاد که می شود در می رود.

داستانی در مثنوی است که با این حدیث، خوب تطبیق می کند. می گوید یک مرد زاهد و عابدی بود که همه واجبات و مستحبات را بجا می آورد. یک وقت با خودش فکر کرد که من همه کارهای ثواب را انجام داده ام مگر جهاد را. نماز زیاد خوانده ام، روزه زیاد گرفته ام، زکات داده ام، حج رفته ام ولی جهاد نکرده ام. به مجاهدینی که در آن زمان بودند _ زمان صلیبیها _ گفت: چنانچه جهادی پیش آمد مرا هم خبر کنید تابه این ثواب نائل بشوم. گفتند بسیار خوب، تو را هم خبر می کنیم. یک روز آمدند این آقائی را که به عمرش جهاد ندیده بود خبر کردند که آقای زاهد بفرمایید برویم جهاد. اسبی هم برای او تهیه کردند و راه افتادند.

یک روز داخل خیمه نشسته بودند یک مرتبه شیپور به صدا در آمد، حمله شروع شد. آنها که سرباز بودند و سربازی کرده بودند مثل کبوتر پریدند روی اسبهاشان و رفتند. این آقای زاهد تا جنبید و رفت لباسهایش را به تن کرد، تیر و کمانش را به پشتش انداخت، شمشیرش را برداشت و اسبش را آماده کرد یکی دو ساعت طول کشید. آنها برگشتند. زاهد گفت قضیه چه بود؟ گفتند : بله، رفتیم و دشمن چنین بود، از کجا حمله کرده بود، زدیم و کشتیم و چنین کردیم و برگشتیم. گفت: عجب کاری شد! پس ما چی؟! گفتند تو که نجنبیدی. گفت پس ما از درک این ثواب و از این فیض محروم ماندیم. یکی از سربازها گفت حالا برای این که دستت خالی نماند، یکی از آن شریرهای دشمن که خیلی هم مسلمان کشته او را به اسارت گرفته ایم و اکنون در خیمه است و دستش را بسته ایم او باید اعدام شود. خیلی آدم بدی است. برای این که تو هم به ثواب نائل شده باشی برو او را گردن بزن. زاهد رفت. تا رفت جلو، اسیر که یک آدم گردن کلفتی بود یک مرتبه چشم قرّه ای به او رفت و نعره ای

کشید و گفت برای چه آمدی؟ تا این را گفت زاهد بیهوش شد و افتاد. اسیر درحالی که دستش بسته بود آمد روی سینه او خوابید و با دهانش شروع کرد گلوی او را گاز گرفتن تا کم کم بلکه شاهرگ او را قطع کند. مجاهدین دیدند زاهد دیر کرد. گفتند نکند حادثه ای برای او پیش آمده باشد. وقتی که رفتند، دیدند زاهد بیهوش افتاده و کافر هم نزدیک است شاهرگ او را بِبُرد. او را گرفتند عقب زدند و از بین بردند و زاهد را آب به رویش پاشیدند و حال آوردند. گفتند قضیه چه بود؟ گفت: واللّه من نفهمیدم. همینکه نزدیک او رفتم چشم قرّه ای به من رفت و فریادی کشید و من دیگر چیزی نفهمیدم. این است معنی: «مَنْ لَمْ یَغْزُ وَ لَمْ یُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِغَزْوٍ ماتَ عَلی شُعْبَهٍ مِنَ النِّفاقِ».

ما عبادتهایی بی مایه و کم مایه، از نظر بدنی انجام می دهیم. این عبادتهای ما، این نمازهای ما، این قرآن خواندنهای ما، این ذکر گفتنهای ما که روح ندارد و هیکلش هم چیز کوچکی است، اغلب در ما ایجاد غرور می کند و در نتیجه خودمان را از همه مردم دنیا بهتر می دانیم. چنین مسلمانی مسلمان واقعی نیست و همان طور که پیغمبر اکرم فرمودند اگر بمیرد هم در درونش یک نفاق و دوروئی وجود دارد.(۱)

عبادت و ادبیات اسلامی

چنانکه می دانیم، یکی از وجهه های عالی و دور پرواز ادبیات اسلامی، چه در عربی و چه در فارسی، وجهه روابط عابدانه و عاشقانه انسان است با ذات احدیّت. اندیشه های نازک و ظریفی به عنوان خطابه، دعا، تمثیل، کنایه ، به صورت نثر یا نظم در این زمینه به وجود آمده است که راستی تحسین آمیز و اعجاب انگیز است.

با مقایسه با اندیشه های ماقبل اسلام در قلمرو کشورهای اسلامی می توان فهمید که اسلام چه جهش عظیمی در اندیشه ها در جهت عمق و وسعت و لطف و رقّت به وجود آورده است، اسلام از مردمی که بت یا انسان و یا آتش را

۱- ۱. آشنایی با قرآن، ص ۱۷۷.

می پرستیدنـد و بر اثر کوتاهی اندیشه مجسـمه های ساخته دست خود را معبود خود قرار می دادند و احیاناً پدر و پسـر را یکی می دانسـتند و یـا رسـماً « اهـورامزدا » را مجسم می دانسـتند و مجسـمه اش را همـه جـا نصب می کردنـد، مردمی سـاخت که مجردترین معانی و رقیق ترین اندیشه ها و لطیف ترین افکار و عالیترین تصورات را در مغز خود جای دادند.

چطور شـد که یـک مرتبه انـدیشه هـا عوض شـد، منطق ها تغییر کرد، افکار اوج گرفت، احساسات رقت یافت و متعالی شـد و ارزشها دگرگون گشت؟

«سـبعه معلقه» و «نهج البلاغه» دو نسل متوالی هستند، هر دو نسل نمونه فصاحت و بلاغت اند، اما از نظر محتوی تفاوت از زمین تـا آسـمان است. در آن یکی هرچه هست وصف اسب است و نیزه و شـتر و شـبیخون و چشم و ابرو و معاشـقه و مـدح و هجو افراد، و در این یکی عالیترین مفاهیم انسانی.(۱)

آثار عبادت ارزشمندی زمان و مکان

اجزاء مکـانی یعنی قطعـات زمین بـا هم تفاوتهایی دارد. اجزاء مکان بسـیط نیسـتند مثل اجزاء زمان، این ها با یکـدیگر فرقهائی دارنـد ولی آیا از جنبه معنوی سـرزمین ها فی حـد ذاته با یکـدیگر فرق دارد ؟ یعنی قطع نظر از هیچ حادثه ای و هیچ واقعه ای که در آن واقع شـده باشـد، قبل از آنکه انسانی در عالم بوجود آمـده باشد، آیا این سـرزمین ها خودشان با هم فرق دارند مثلا سرزمین مکه یـا کعبه قبل از آنکه آدمی در دنیا پیـدا بشود و قبل از این که ابراهیمی پیـدا بشود و اسـماعیلی پیـدا بشود، اصـلا خود این سـرزمین بـا سـرزمین های دیگر فرق می کنـد یا نه؟ جواب این است که نه اجزاء زمان و نه اجزاء مکان از نظر معنوی ذاتاً هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارد نه یک

۱- ۱. سیری در نهج البلاغه، ۸۴.

زمین با برکت است و نه یک زمین خبیث (به معنای معنوی) است. همه این سرزمین ها علی السویه هستند ولی به واسطه یک امر عارضی، یک سرزمین تبدیل می شود به یک سرزمین مبارک. مانند یک زمینی جایی افتاده بعد صیغه مسجد خوانده می شود و از آن ساعتی که صیغه خوانده می شود، معبد می شود. و برای خودش یک سلسله آدابی مخصوص بخود پیدا می کند. یعنی شده مبارک، برای چه؟ برای این که ما قرارش دادیم مسجد، سرزمین ها هم همین طور است. البته خداوند متعال از اَزل می داند که فلان سرزمین به چه دلیل محل برکت می شود. این که در علم خدا این مبارک بوده یک مسأله است و این که خودش ذاتاً فرق داشته باشد، مسأله دیگری است.

کعبه به واسطه ابراهیم بلکه احیاناً از زمان آدم، اول نقطه از زمین بود که برای مسجد انتخاب شد. برای این که خدای یگانه در آنجا پرستیده بشود. پس گذشته از این که یک معبد است، خانه خدا نیز هست. این دیگر یک احترامی دارد مافوق احترام همه مسجدهای دیگر، بخاطر این که ولیی از اولیاء خدا در آنجا نماز خوانده است. با مساجد دیگر فرق می کند. مثلاً در عراق، تمام مساجد مقدّس است. امّا یک مسجد به دلیل این که علی علیه السلام در آنجا نماز خوانده است، یا خطبه خوانده و یا موعظه کرده است، قداستش افزوده شده است و آن مسجدی که امام زین العابدین علیه السلام در آنجا دو رکعت نماز خوانده است، بر ما مستحب می شود که در آن نقطه دو رکعت نماز بخوانیم و این ارزش و شرف عبادت را می رساند.

پس کعبه یک شرافتی پیدا کرده است که هیچ مسجد دیگری و هیچ معبد دیگری پیدا نکرده، زمانها هم همین طور هستند زمانها به واسطه انسان کسب فضیلت می کنند. یعنی همانقدر که زمانی را قرار دادند، برای عبادت و مردم در آن زمان عبادت کردند، یعنی در زمانی انسان عبادت می کند که دیگران هم عبادت می کنند. یعنی همه این آهنگهای عبادت با یکدیگر به آسمان می رود. این فضیلت دیگری پیدا می کند. حال به سراغ لیله القدر می رویم. اولا این شب قدر که از هزار شب بالاتر است، آیا یک شب بوده در عالم، که شد شب قدر و آن شبی بود که قرآن

بر پیغمبر نازل شده. به دلیل خود آیه قرآن، بسیاری از اهل تسنن گفته اند " نه " شب قدر بیش از یک شب بوده ولی اختصاص دارد به دوره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم تا پیغمبر بود شب قدر بود در هر سالی بود پیغمبر که رفت شب قدر هم رفت، این یک حرف بی اساس است و شب قدر ادامه دارد. ثانیاً آیا شب قدر قبل از پیغمبر اسلام بوده یا نبوده؟ بله خود پیغمبر گفته که بوده و هر پیغمبری که می آمده شب قدری داشته است. آیا قبل از این که آدمی یا پیغمبری در روی زمین پیدا شود، شب قدری بوده یا نه؟ این دیگر محل تردید است.

شب قدر، شب ولیّ کامل است در هر زمان شب قدر یعنی شب انسان کامل، حالا از خود قرآن چه می فهمیم؟ قرآن بعد از آنکه فرمود: «اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لَیْلَهِ الْقَدْرِ...» اولا وقتی که می گوید: لیله القدر، بعد می گوید: «خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْر »، نفرمود: لیله القدر کان خیر من الف شهر شب قدر بهتر بود از هزار ماه، اگر یک شب گذشته بود باید که این طور می گفت. بالاتر این که می گوید قرآن را نازل کردیم در شب قدر، یعنی به صورت ماضی بیان می کند و بعد به صورت فعل مضارع دوام یا استمرار دارد و می فرماید: «تَنَزِّلُ الْمَلئِکَهُ و الرُّوحُ فیها بِاِذْنِ رَبِّهِم مِنْ کُلِّ اَمْر» در این شب فرشتگان و روح به اجازه پروردگارشان به زمین نازل می شوند. شبی است که میان زمین و آسمان پیوند و ارتباط برقرار است، شب برقراری ارتباط میان زمین و آسمان است. آنهم نه یک مَلَک نه دو ملک نه... بلکه ملائکه فرود می آیند و روح فرود می آید نه این که " آمد " آنهائیکه قائل به ادامه شب قدر نیستند، کم اند. ائمه می گویند از آنها بپرسید که: در شب قدر ملائکه و روح فرود می آیند، به کجا فرود می آیند؟ آیا ملائکه و روح که فرود میایند به زمین فرود می آیند؟ یا این ها بر دل فرود می آیند. ملائکه بر انسان فرود می آیند، بر قلب. بایستی قلب انسان قلبی باشد که ملائکه بر آن قلب فرود بیایند و اصلا فرود آمدن دیگر معنی ندارد؟ مطلب صد در صد درست این است که شب قدر شب انسان کامل است حالا، چرا در ماه رمضان و باید هم در ماه رمضان باشد؟ در اسلام لااقل در غیر ماه رمضان معنی ندارد، پیغمبران و همچنین اولیاء الهی مثل ائمه اطهار که از بسیاری از پیغمبران، مقام برتر و بالاتری

داشته اند این ها در همان عالم قرب خودشان یک مسائلی دارند که برای ما مردم درک این مسائل مشکل است.

موسی بعد از این که پیغمبر شده است و می خواهد الواح بر او نازل شود به میقات پروردگار می رود، در سی شب نتوانست دوره سلوک خودش را بپایان برساند.. «و اَتْمَمْناها بِعَشْر...» سی شب با موسی مواعده شده و در این سی شب موسی کمال مجاهدت را می کرد برای این که آن شایستگی نهائی را پیدا کند برای نزول الواح، و نتوانست بعداً ده شب دیگر اضافه شد که آن سی شب از اول ماه ذی القعده بود تا آخر ماه و آن ده شب از اول ماه ذی الحجه تا دهم آن ماه بود، در دهم ماه بود که فتح برای قلب موسی شد و آنچه را که باید بر او فتح می شد، شد. این تازه بعد از دوره پیغمبری موسی است هر انسانی هر ولی کاملی در هر سال یک دوره ای دارد بلکه هر انسانی، هر مؤمنی، وظیفه دارد شبانه روز پنج بار نماز بخواند. ولی یک ماه اختصاص دارد برای عبادت و برای پاک شدن، برای سلوک الی اللّه برای بالا رفتن که این ماه رمضان است. ماه رمضان برای این کار قرار داده شده و به این دلیل ماه رمضان افضل می شود از همه ماههای دیگر، لااقل در اسلام این طور است. برای موسی امکان دارد دهه ذی الحجه با فضیلت ترین ایّام بوده، اما برای پیغمبر اسلام، ماه رمضان، هر امامی از اول ماه رمضان صد برابر بیشتر از ما (ما که هیچ) از ماه رمضان بهره می برد. یعنی از اول ماه رمضان آن دوره سلوک خودش را شروع می کند تا می رسد به یک شب که آن شب، شب قدر است شب قدر که شد، دیگر درها بر روی او باز می شود «تَنَزِّلُ الْمَلائِکَهُ و الرُّوحُ».

اینجا راجع به این که شب قدر کدام شب است، در روایت تعیین نکرده اند ، تعمدی هم در اینکار بوده، آیا شب نوزدهم آیا شب بیست و یکم، آیا شب بیست و سوم است، یا در شب مثلا نوزدهم یک سلسله مسائل تعیین می شود بعد در شب بیست و یکم این ها ابرام می شود و مثلا در شب بیست و سوم این ها به مرحله امضاء می رسد.

یک احتمال دیگر در اینجا هست، این است که تعیین نکردن برای این است که

شب قدر هر سال به آن امام تعلق دارد و بستگی دارد به وضع امام در آن سال ، ممکن است امام در شب نوزدهم دوره خود را بپایان برساند و در شب نوزدهم ملائکه فرود بیایند ممکن است شب بیست و یکم و یا شب بیست و سوم باشد.

آن وقت انسان کامل آیا در مقدّرات عالم یا انسانها دخالتی دارد؟ کمتر کسی می تواند باور کند که انسان این موجود کوچک روحش لوح تقدیر الهی باشد، ما که نمی توانیم باور کنیم چون انسان را نمی شناسیم لوح روح انسان کامل، لوح تقدیر الهی است یعنی در آنجا این نزول و این اندازه گیری ها صورت می گیرد.

بنابراین شب قدر شب انسان کامل است و در شب قدر قرآن نازل شد و پیغمبر هر سال شب قدری داشته است و امام شب قدر دارد و هیچ وقت سال از شب قدر خالی نیست و شب قدر از ماه رمضان بیرون نیست. این مقدار از شب قدر، در ماه رمضان است، شبی است که میان زمین و آسمان و ملک و ملکوت ارتباطی بر قرار می شود و به تعبیر قرآن درهای آسمانها به روی زمین باز می شود گویی که طبیعت و ماوراء طبیعت یکی می شود از راه وجود امام، در وجود امام که هم وجود مادی و ملکی دارد و هم وجود ماورایی دارد.

قرآن بطور اجمال و سربسته این مطلب را برای ما عنوان کرده است. ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم و تو چه می دانی شب قدر چه شبی است؟ خطاب به پیغمبر است مثل خیلی دیگر که مقصود مردم است. بشر چه می داند که شب قدر چیست؟ این یک شب چه چیزش بهتر است از هزار ماه؟ ارزش عبادتش چرا؟ برای این که همانگونه که در نماز می خوانیم «اِیّاکَ نَعبُدُ وَ اِیّاکَ نَسْتَعین» عبادت هم وقتی که به حالت جمعی باشد، بیشتر بالا می رود.(۱)

اصلاً روح انسان در حالت جمعی، در وقتی که روحهای دیگر حال پیدا کردند به روحهای تاریک مثل ما هم اثر می گذارند. سحرها برای عبادت بهتر است، روح انسان آمادگی بیشتر دارد و حضور بیشتر دارد. برای این که پاکانی هستند که در همین

۱- ۱. تفسیر هفت سوره، ص ۷۴ - ۶۸.

لحظه در حال عبادتند، برای حالت ماده ثابت شده که امواجی است که به آن طرف دنیا می رسد چه برسد به موج روحی که نمی توان درک کرد. اگر شب قدر باشد شبی که امام د ر حالت عبادت است و در هیجانی است که جو روحی عالم که درهای زمین و آسمان به روی یکدیگر باز شده اگر افرادی مثل ما تمایلی هم نشان بدهد، فیضی که در این شب می بریم برابر هزار ماه است یعنی آن جو روحی که بوجود می آید جو عبادت است، بالا برنده است و برای احیاء شب مناسبی است فضیلت این شب برتری دارد با هزار ماهی که شبهای ساده ای داشته باشد.(۱)

کمال انسان

امکان ندارد انسانی انسان کامل بشود بدون عبادت و پرستش. پیغمبر، پیغمبر است و همان عبادتها و همان پرستش ها و همان استغفارها. امام صادق می فرماید پیغمبر در هیچ مجلسی نمی نشست مگر این که ۲۵ بار استغفار می کرد، می گفت «اَسْتَغْفِرُ اللّه ربّی و اَتُوبُ الیهِ». علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین است به این که وجود جامعی است، هم زمامدار عادلی است و هم عابد نیمه شبی. همان عبادتها به علی آن نیروهای دیگر نظیر روشن ضمیری را داده بود. نباید ارزش عبادت را فراموش کرد .

این است که در منطق اسلام ــ و اگر بخواهیم به تعبیر امروز بگوییم، در نظام ارزشهای اسلامی ــ ارزش ارزشها «عبادت» است، اما «عبادتِ اسلامی»، « عبادت با شرایط». قرآن به ما گفته است که نماز، آن وقت نماز است که اثرش هویدا باشد، اثر خود را نشان دهد. چطور نشان می دهد؟ «اِنّ الصّلوةَ تَنْهی عَنِ الفَحْشاءِ و الْمُنْکَر»(۲) خصلت نماز درست، این است که انسان را از کارهای زشت باز می دارد. اگر دیدی نماز می خوانی ودر عین حال معصیت می کنی، بدان که نمازت نماز نیست. پس نمازت را درست کن. نماز، تو را به همه ارزشهای دیگر می رساند به شرط این که

۱- ۱. تفسیر هفت سوره، ص ۷۵.

۲- ۲. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

نمازت واقعاً نماز باشد.

همه درسها را باید از علی علیه السلام یاد بگیریم. علی علیه السلام مجمع تمام ارزشهای اسلامی است و نهج البلاغه سخن اوست؛ کتابی که انسان به هر جای آن مراجعه کند کانّه منطقی دیگر می بیند؛ یعنی یک انسان دیگری، غیر از انسانی که در جای دیگر این کتاب حرف می زند، می بیند. در هر جائی، علی علیه السلام یک شخصیت است به این معنا که شخصیتی است جامع همه ارزشهای انسانی. یک جا منطقش، منطق حماسه است، گوئی پس از دوره کودکی، وارد نظام شده و دوره سربازی و بعد درجات نظامی را طی کرده و یک فرمانده شده است ، و غیر از مسائل فرماندهی چیز دیگری نمی داند؛ روحی است مملو از حماسه نظامی. در جای دیگر سراغ همین علی می رویم، او را عارفی می بینیم که گوئی جز راز و نیاز عاشقانه چیز دیگری را متوجه نیست.(۱)

از عبودیت تا ربوبیت

تعبیر زننده ای است، از بندگی تا خداوندگاری؟!! مگر ممکن است بنده ای از مرز بندگی خارج گردد و پا در مرز خدائی بگذارد، «این التراب و رب الارباب»؟ به قول محمود شبستری:

سیه روئی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد و اللّه اعلم

مقصود از «ربوبیت» خداوندگاری است نه خدائی، هر صاحب قدرتی خداوندگار آن چیزهایی است که تحت نفوذ و تصرف اوست، جناب عبدالمطلب به ابرهه که به قصد خراب کردن کعبه آمده بود گفت:

«أَنا رب الابل و ان للبیت رب»(۲):

«من صاحب شترانم که برای مطالبه آنها آمده ام، اما خانه، خود صاحبی دارد».

ص: ۱۴۴

۱- ۱. انسان کامل، ۱۰۷.

۲- ۲. سیره ابن هشام، جلد اول.

ما تعبیر بالا را به پیروی از یک حدیث معروف که در مصباح الشریعه آمده است آوردیم، در آن حدیث می گوید:

«العبودیه جوهره کنهها الربوبیه».

«همانا بندگی خدا و پیمودن صراط قرب به حق گوهری است که نهایت آن خداوندگاری یعنی قدرت و توانائی است».

بشر همواره در تلاش بوده و هست که راهی پیدا کند که بر خود و بر جهان تسلط یابد.

فعلاً ـ درباره این که چه راههائی را برای این هدف برگزیده و در آن راه کامیاب و یا ناکام شده است کاری نداریم.در میان آن راهها یک راه است که وضع عجیبی دارد، از این نظر که انسان تنها وقتی از این راه استفاده می کند که چنان هدفی نداشته باشد، یعنی هدفش کسب قدرت و تسلط بر جهان نباشد، بلکه هدفش در نقطه مقابل این هدف باشد یعنی هدفش «تذلل» «خضوع» «فنا» و « نیستی » از خود باشد آن راه عجیب راه عبودیت است.

آن کس که تو را شناخت جانرا چه کند؟ فرزند و عیال و خانمان را چه کند؟

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چه کند؟

مراحل و منازل خداوندگاری

ربوبیت و خداوندگاری و ولایت، به عبارت دیگر کمال و قدرتی که در اثر عبودیت و اخلاص و پرستش واقعی نصیب بشر می گردد منازل و مراحلی دارد :

مرحله بینش و تسلط بر نفس

اولین مرحله این است که عبادت الهام بخش و تسلط بخش انسان بر نفس خویشتن است. به عبارت دیگر کمترین نشانه قبولی عمل انسان در نزد پروردگار این است که اولاً بینشی نافذ پیدا می کند، روشن و بینای خود می گردد. قرآن کریم می فرماید:

«اِنْ تَتَّقوا اللّهَ یَجْعَل لَکَمْ فُرقانا»

«اگر تقوای الهی را داشته باشید، خداوند مایه تمیزی برای شما قرار می دهد».

و نیز می فرماید:

«وَ الّذینَ جاهَدُوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُم سُبُلَنا»

«آنانکه در راه ما بکوشند، ما راههای خویشرا به آنها می نمایانیم».

و ثانیاً آدمی بر نفس و قوای نفسانی خویش غالب و قاهر می گردد، اراده انسان در برابر خواهشهای نفسانی و حیوانی نیرومند می گردد، آدمی حاکم وجود خویش می شود، مدیریت لایقی نسبت به دائره وجود خودش کسب می کند.

قرآن کریم درباره نماز می فرماید:

«اِنَّ الصَّلاهَ تَنْهی عَنِ الْفَحشاءِ وَ الْمُنکَر».

«محققاً نماز انسانرا از کارهای زشت و ناپسند باز می دارد».

درباره روزه می فرماید:

«کُتِبَ عَلَیکُم الصِّیامَ کَما کُتِب عَلَی الَّذینَ مِنْ قَبلِکم لَعلَّکم تَتَّقوُن».

«بر شما روزه نوشته شد، آنچنانکه بر امتان پیشین نوشته شد، بدان جهت که باشد تقوا و نیروی خود نگهداری کسب کنند»

درباره هر دو عبادت می فرماید:

«یَا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوُا اسْتَعینوُا بِالصَبْرِ وَ الصَّلوهِ»:

«ای اهل ایمان از نماز و از صبر (روزه) کمک بخواهید و از این دومنبع نیرو استمداد کنید».

در این مرحله از عبودیت آن چیزی که نصیب انسان می گردد این است که ضمن یک روشن بینی، خواهشها و تمایلات نفسانی انسان مسخّر وی می گردد. به عبارت دیگر اولین اثر عبودیت، ربوبیت و ولایت بر نفس اماره است.(1)

ص: ۱۴۶

۱- ۱. در سخنرانیهای تقوا که در کتاب «گفتار ماه» چاپ شده است (سخنرانی دوم از جلد اول) رابطه تسلط برهوای نفس را با روشن بینی، که از چه راه است توضیح داده ایم.

مرحله تسلط بر نیروی متخیله

مرحله دوم، تسلط و ولایت بر اندیشه های پراکنده، یعنی تسلط بر نیروی متخیله است.

از عجیب ترین نیروهای ما قوه متخیله است، به موجب این قوه است که ذهن ما هر لحظه از موضوعی متوجه موضوعی دیگر می شود و به اصطلاح تداعی معانی و تسلسل خواطر صورت می گیرد. این قوه در اختیار ما نیست، بلکه ما در اختیار این قوه عجیب هستیم ولهذا هرچه بخواهیم ذهن خود را در یک موضوع معین متمرکز کنیم که متوجه چیز دیگر نشود برای ما میسر نیست، بی اختیار قوه متخیله ما را به این سو و آن سو می کشاند، مثلاً هرچه می خواهیم در نماز «حضور قلب» داشته باشیم، یعنی هرچه می خواهیم این شاگرد را بر سر کلاس نماز حاضر نگهداریم، نمی توانیم. یک وقت متوجه می شویم که نماز به پایان رسیده است و این شاگرد در سراسر این مدت، « غایب» بوده است.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم تشبیه لطیفی دارد در این زمینه، دلرا ــ دل افرادی که مسخر قوه متخیله است ــ به پری تشبیه می کند که در صحرائی بر درختی آویخته شده باشد که هر لحظه باد او را پشت و رو می کند. فرمود: «مَثل القلب، مثل ریشهٍ فی الفلاه، تعلقت فی اصل شجره یقلبها الریح ظهراً لبطن».(۱)

گفت پیغمبر که دل همچون پری است در بیابانی اسیر صرصری است

باد پر را هر طرف راند گزاف گه چپ و گه راست با صد اختلاف

در حدیث دیگر آن دل را چنان کاب جوشان ز آتش اندر غازقان

هر زمان دل را دگر رائی بود آن نه از وی بلکه از جائی بود

حدیث دیگری که در این ابیات مولوی اشاره کرده این است:

«لقلب ابن آدم اشد انقلاباً من القدر اذا اجتمعت غلیا».(۲)

«همانا دل فرزند آدم از دیگ در حال جوشیدن بیشتر زیر و بالا می شود».

ص: ۱۴۷

۱- ۱. نهج الفصاحه. و جامع صغیر، ج ۱، صفحه ۱۰۲.

۲- ۲. مسند احمد، جلد ۶، صفحه ۲.

ولی آیا انسان جبراً و اضطراراً محکوم است که همواره محکوم اندیشه باشد و این نیروی مرموز که مانند گنجشکی همواره از شاخی به شاخی می پرد حاکم مطلق وجود او باشد و یا این که محکومیت در برابر قوه متخیله از خامی و ناپختگی است. کاملان و اهل ولایت قادرند این نیروی خودسر را مطیع خود گردانند؟

شق دوم صحیح است، یکی از وظائف بشر تسلط بر هوسبازی خیال است ، و گرنه این قوه شیطان صفت مجالی برای تعالی و پیمودن صراط قرب نمی دهد و تمام نیروها و استعدادها را در وجود انسان باطل و ضایع می گرداند .

مولوی چقدر عالی می گوید:

جان همه روزه لگد کوب از خیال و ز زیان و سود و از خوف زوال

نی صفا می ماندش نی لطف و فر نی به سوی آسمان راه سفر

و هم او در شرح این حدیث نبوی:

«تنام عینای و لا ینام قلبی»

«دو چشمم می خوابند، اما دلم بیدار است».

می گوید:

گفت پیغمبر که عینای ینام لا ینام القلب عن رب الانام

چشم تو بیدار و دل رفته به خواب چشم من خفته، دلم در فتح باب

همنشینت من نیم سایه من است برتر از اندیشه ها پایه من است

زانکه من ز اندیشه ها بگذشته ام خارج از اندیشه پویان گشته ام

حاکم اندیشه ام، محکوم، نی چون که بنّا حاکم آمد بر بنی

جمله خلقان سخره اندیشه اند زین سبب خسته دل و غم پیشه اند

من چو مرغ اوجم، اندیشه مگس کی بود بر من مگس را دسترس

چون ملالم گیرد از سفلی صفات بر پرم همچون طیور الصافات

سالکان راه عبودیت، در دومین مرحله، این نتیجه را می گیرند که بر قوه متخیله خویش ولایت و ربوبیت پیدا می کنند، آن را

برده و مطیع خویش می سازند. اثر این مطیع ساختن این است که روح و ضمیر به سائقه فطری خدا خواهی هر وقت میل

ص: ۱۴۸

بالا کند این قوه با بازیگریهای خود مانع و مزاحم نمی گردد.

بگذریم از انسانی مانند علی علیه السلام و زین العابدین علیه السلام که چنان در حال نماز مجذوب می شوند که تیری از پای علی علیه السلام بیرون می آورند و او از شدت استغراق به خود باز نمی گردد و متوجه نمی شود، یا فرزند خردسال زین العابدین علیه السلام درحالی که آن حضرت مستغرق عبادت است از بلندی سقوط می کند و دستش می شکند، فریاد بچه و زنهای خانه غوغا می کند و بالاخره شکسته بند می آید و دست بچه را می بندد، زین العابدین علیه السلام پس از فراغ از نماز یعنی پس از بازگشت از این سفر آسمانی چشمش به دست بچه می افتد و با تعجب می پرسد که مگر چه شده است که دست بچه را بسته اید؟ معلوم می شود این فریادها و غوغا نتوانسته است امام را از استغراق خارج کند.

آری بگذریم از این ردیف انسانها. در میان پیروان آنها ما در عمر خود افرادی را دیده ایم که در حال نماز آن چنان مجموعیت خاطر و تمرکز ذهن داشته اند که بطور تحقیق از هرچه غیر خداست غافل بوده اند. استاد بزرگوار و عالیقدر ما مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی اصفهانی اعلی اللّه مقامه از این ردیف افراد بود.

برای کسب این پیروزی هیچ چیزی مانند عبادت که اساسش توجه به خدا است نمی باشد، ریاضت کشان از راه های دیگر وارد می شوند و حداکثر این است که از راه مهمل گذاشتن زندگی و ستم بر بدن اندکی بدان دست می یابند ولی اسلام از راه عبادت بدون این که نیازی به آن کارهای ناروا باشد این نتیجه را تأمین می کند، توجه دل به خدا و تذکر این که در برابر رب الارباب و خالق و مدبر کل قرار گرفته است، زمینه تجمع خاطر و تمرکز ذهن را فراهم می کند.

زلف آشفته او باعث جمعیت ماست چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد

دریغ است که در اینجا تأییدی از شیخ فلاسفه اسلام، اعجوبه دهر، که از برکت تعلیمات اسلام اندیشه های فلسفی را به جائی رسانده است که پیشینیان یونانی و ایرانی و هندی و غیر آنها هرگز نرسیده اند، نقل نکنیم.

این مرد بزرگ در نَمَط نهم «اشارات» پس از تشریح عبادت عوامانه که تنها برای مزد است و ارزش زیادی ندارد، به عبادت های مقرون به معرفت می پردازد، می گوید:

«و العباده عند العارف ریاضه ما لهممه و قوا نفسه المتوهمه و المتخیله لیجرها بالتعوید عن جناب الغرور الی جناب الحق فتصیر مسالمه للسر الباطن حین ما یستجلی الحق لا تنازعه فیخلص السر الی الشروق الباطن».

«عبادت از نظر اهل معرفت ورزش همتها و قوای وهمیه و خیالیه است که در اثر تکرار و عادت دادن به حضور در محضر حق، همواره آنها را از توجه به مسائل مربوط به طبیعت و ماده به سوی تصورات ملکوتی بکشانند و در نتیجه، این قوا تسلیم «سر ضمیر» و فطرت خداجوئی انسان گردند و مطیع او شوند به حدی که هر وقت اراده کند که در پی جلب جلوه حق بر آید این قوا در جهت خلاف فعالیت نکنند و کشمکش درونی میان دو میل علوی و سفلی ایجاد نشود و «سرّ باطن» بدون مزاحمت این ها از باطن کسب اشراق نماید».

مرحله بی نیازی روح از بدن

مرحله سوم این است که روح در مراحل قوت و قدرت و ربوبیت و ولایت خود به مرحله ای می رسد که در بسیاری از چیزها از بدن بی نیاز می گردد، درحالی که بدن صد در صد نیازمند به روح است.

روح و بدن نیازمند به یکدیگرند، حیات بدن به روح است، روح صورت و حافظ بدن است، سلب علاقه تدبیری روح به بدن مستلزم خرابی و فساد بدن است ، و از طرف دیگر روح در فعالیتهای خود نیازمند به استخدام بدن است، بدون بکار بردن اعضا و جوارح و ابزارهای بدنی قادر بکاری نیست. بی نیازی روح از بدن به این است که در برخی از فعالیتها از استخدام بدن بی نیاز می گردد، این بی نیازی گاهی در چند لحظه و گاهی مکرر و گاهی به طور دائم صورت می گیرد، این همان است که به «خلع بدن» معروف است.

سهروردی حکیم اشراقی معروف گفته است:

ما حکیم را حکیم نمی دانیم مگر آنکه بتوانـد خلع بدن کند، میر داماد می گوید: ما حکیم را حکیم نمی دانیم مگر آنکه خلع بدن برای او ملکه شده باشد و هر وقت اراده کند عملی گردد.

همان طور که محققان گفته انـد، خلع بدن دلیل بر کمال زیادی نیست، یعنی افرادی که هنوز از عالم «مثال» عبور نکرده و قدم به غیب معقول نگذاشته اند ممکن است به این مرحله برسند.

مرحله فرمانبرداری تن

مرحله چهـارم این است که خود بـدن از هر لحـاظ تحت فرمـان و اراده شـخص در می آیـد، به طوری که در حوزه بـدن خود شخص اعمال خارق العاده سر می زند. این مطلب دامنه بحث زیادی دارد.

امام صادق علیه السلام فرمود:

«ما ضعف بدن عما قویت علیه النیه»

«آنچه را که همت و اراده نفس در آن نیرومنـد گردد و جـداً مورد توجه نفس واقع شود، بـدن از انجـام آن نـاتوانی نشان نمی دهد».

مرحله فرمانبرداری طبیعت

مرحله پنجم که بالاـترین مراحل است این است که حتی طبیعت خارجی نیز تحت نفوذ اراده انسان قرار می گیرد و مطیع انسان می شود. معجزات و کرامات انبیاء و اولیاء حق از این مقوله است.

مسأله معجزات و کرامـات خود مسـأله قابل بحثی است که جـداگانه درباره توجیه آن بایـد بحث شود، تـدین به یکی از ادیان آسـمانی ملازم با قبول وایمان به خرق عادت و معجزه است، مثلا یک نفر مسـلمان نمی توانـد مسـلمان باشد وبه قرآن ایمان و اعتقاد داشته باشد ولی منکر معجزه و خرق عادت باشد. از نظر حکمت الهی

اسلامی، مشکل معجزه یک مشکل حل شده است و البته بررسی این مسأله مستلزم بحث در مقدمات زیادی است. ما در اینجا از نظر بحث «ولایت تصرف» در آن بحث می کنیم و طبعاً طرف سخن ما افرادی هستند که به قرآن ایمان و اعتقاد دارند و وقوع معجزات را اعتراف دارند و سخن ما با آنها در این جهت است که معجزه جز مظهری از ولایت تصرف و ولایت تکوینی نیست. بگذریم از قرآن که علاوه بر جنبه معجزه بودن، کلام خداوند است نه کلام پیغمبر و وضع استثنائی دارد در میان همه معجزات، معجزه بدان جهت صورت می گیرد که به صاحب آن از طرف خداوند نوعی قدرت و اراده داده شده که می تواند به اذن و امر پروردگار در کائنات تصرف کند، عصائی را اژدها نماید، کوری را بینا سازد و حتی مرده ای را زنده کند، از نهان آگاه سازد، این قدرت و آگاهی برای او تنها از طریق پیمودن صراط قرب و نزدیک شدن به کانون هستی پیدا می شود و ولایت تصرف جز این چیزی نیست.

برخی می پندارند که در وجود معجزه شخصیت و اراده صاحب معجزه هیچگونه دخالتی ندارد، او فقط پرده نمایش است، ذات احدیت مستقیما و بلاواسطه آن را به وجود می آورد، زیرا کار اگر به حد اعجاز برسد از حدود قدرت انسان در هر مقامی باشد خارج است. پس آنگاه که معجزه صورت می گیرد، انسانی در کائنات تصرف نکرده است، بلکه خود ذات احدیت است که مستقیماً و بدون دخالت اراده انسان، در کائنات تصرف کرده است.

این تصور اشتباه است، گذشته از این که علو ذات اقدس احدیت ابا دارد که یک فعل طبیعی بلاواسطه و خارج از نظام از او صادر گردد، این تصور بر خلاف نصوص قرآنی است. قرآن در کمال صراحت آورنده «آیت» (معجزه) را خود رسولان می داند ولی البته با اذن و رخصت ذات احدیت، بدیهی است که اذن ذات احدیت از نوع اذن اعتباری و انسانی نیست که با لفظ و یا اشاره ممنوعیت اخلاقی یا اجتماعی او را از بین ببرد، اذن پروردگار همان اعطاء نوعی کمال است که منشأ چنین اثری می گردد و اگر خداوند نخواهد آن کمال را از او می گیرد. در سوره مبارکه مؤمن آیه ۷۸ می فرماید:

«وَ ما کانَ لِرسولٍ اَنْ یَأْتِیَ بِآیَهٍ الا بِاِذْنِ اللّه»

«هیچ پیامبری را نرسد که آیت (معجزه) بیاورد مگر با اذن خداوند».

در این آیه کریمه آورنده آیت را پیامبران می داند، ولی به اذن پروردگار، مخصوصاً کلمه اذن پروردگار اضافه می شود که توهّم نشود که کسی از خودش در مقابل ذات حق استقلال دارد و همه بدانندکه: «لا حول و لا قوه الا باللّه».

هر حول و قوه ای اعم از اندک یا بسیار، کوچک یا بزرگ متکی به ذات اقدس احدیت است، هر موجودی در هر مرتبه ای مجرای اراده و مشیت الهی است و مظهری از مظاهر آن است، پیامبران در هر کار و از جمله در اعجاز خود متکی و مستمد از منبع لایزال غیبی هستند.

در سوره مبارکه نمل، داستان سلیمان و ملکه سبا را نقل می کند، سلیمان ملکه سبا را احضار می کند و ملکه به حضور سلیمان روانه می شود. سلیمان از حاضران مجلس می خواهد که تخت ملکه را پیش از ورود خودش حاضر نمایند، برخی داوطلب می شوند و سلیمان به نوع کار آنها راضی نمی شود تا آنکه:

«وَ قالَ الّذی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ اَنَا آتیکَ بِهِ قَبْلَ اَنْ یَرْتَدَّ الیکَ طَرْفُکَ»

«آنکه دانشی از لوح محفوظ نزد او بود گفت من پیش از آنکه چشم بهم بزنی آن را حاضر می کنم» و حاضر کرد.

تعبیر قرآن این است که آن دانشمند گفت «من آورنده آن در این مدت کم هستم» پس حول و قوه را به خود نسبت می دهد و به علاوه می گوید آنکه دانشی از لوح محفوظ نزدش بود چنین گفت. اشاره به این که این کار خارق العاده را به موجب نوعی دانش کرد وآن دانش از نوع علومی که در دفترهای بشری تاکنون ثبت شده نیست، دانشی است که با ارتباط و اتصال به لوح محفوظ یعنی با قرب به ذات حق می توان بدان رسید.

و باز قرآن صریحاً درباره خود این پیامبر می گوید:

«فَسَخَّرْنا لَهُ الرّیحَ تَجْری بِاَمْرِهِ رُخاءً حَیْثُ اَصابَ و الشَّیاطینَ کُلَّ بَنّاءٍ و غَوّاصٍ

و آخَرینَ مُقَرَّنینَ فِی الاَصْفادِ هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ اَوْ اَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسابٍ »(۱)

«ما باد را مسخر وی ساختیم درحالی که به آسانی به امر و اراده او هر جا بخواهد حرکت می کند. و همچنین شیاطین هر سازنده و هر زیر آب رونده را و دیگرانی که در زنجیر بسته شده بودند. ای سلیمان این است بخشش بی حساب ما ، پس با تو است که ببخشی یا نگهداری».

در آیاتی که درباره معجزات حضرت عیسی مسیح نیز از تعبیرات قرآن همین مطلب استفاده می شود، به واسطه پرهیز از اطاله از ذکر آنها خودداری می کنیم.

محبوبیت نزد خدا

در خاتمه نکته ای را که در اول بحث اشاره کردیم توضیح می دهیم: همه این مراحل نتیجه «قرب» به پرودگار است و قرب به حق یک حقیقت واقعی است نه یک تعبیر مجازی و اعتباری.

در حدیث معروف و مشهور قدسی که شیعه و سنی آن را روایت کرده اند به صورت بسیار زیبائی این حقیقت بیان شده است. امام صادق علیه السلام از رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم روایت می کند که:

«قال اللّه عزوجل ما تقرب الی عبد بشیء احب الی مما افترضت علیه و انه لیتقرب الی بالنافله حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الذی یبطش بها. ان دعانی اجبته و ان سألنی اعطیته».(۲)

«خداوند می گوید: هیچ بنده ای با هیچ چیزی به من نزدیک نشده است که از فرائض نزد من محبوبتر باشد. همانا بنده من بوسیله نوافل و مستحبات _ که من

۱- ۱. سوره ص، آیه ۳۸.

۲- ۲. کافی، جلد ۱، صفحه ۳۵۲.

فرض نکرده ام ولی او تنها به خاطر محبوبیت آنها نزد من انجام می دهد ــ به من نزدیک می شود تا محبوب من می گردد، همین که محبوب من گشت من گوش او می شوم که با آن می شنود و چشم او می شوم که با آن می بیند و زبان او می شوم که با آن سخن می گوید و دست او می شوم که با آن حمله می کند. اگر مرا بخواند اجابت می کنم و اگر از من بخواهد می بخشم».

در این حدیث جان مطلب ادا شده است: عبادت موجب تقرب، و تقرب موجب محبوبیت نزد خداست، یعنی با عبادت انسان به خدا نزدیک می شود و در اثر این نزدیکی قابلیت عنایت خاص می یابد ودر اثر آن عنایتها گوش و چشم و زبان او حقانی می گردد. با قدرت الهی می شنود و می بیند و می گوید و حمله می کند، دعایش مستجاب و و مسؤولش بر آورده است.(۱)

ولایت تصرّف

ولایت تصرف یا ولایت معنوی، نوعی اقتدار و تسلّط فوق العاده تکوینی است.(۲)

نظریه ولایت تکوینی از یک طرف مربوط است به استعدادهای نهفته در این موجودی که به نام «انسان» در روی زمین پدید آمده است و کمالاتی که این موجود شگفت انگیز بالقوّه دارد و قابلِ به فعلیّت رسیدن است، و از طرف دیگر مربوط است به رابطه این موجود با خدا. مقصود از ولایت تکوینی این است که انسان در اثر پیمودن صراط عبودیت به مقام قرب الهی نائل می گردد و اثر وصول به مقام قرب ــ البتّه در مراحل عالی آن ــ این است که معنویّت انسانی که خود حقیقت و واقعیّتی است، در وی متمرکز می شود و با داشتن آن معنویت، قافله سالار معنویّات، مسلّط بر ضمائر وشاهد بر اعمال و حجّت زمان می شود. زمین هیچگاه از ولیّی که حامل چنین معنویتی باشد، و به عبارت دیگر، از «انسان کامل» خالی نیست.(۳)

۱- ۱. ولاها و ولایتها، ص ۸۴.

۲- ۲. مجموعه آثار، ج ۳، (ولاها و ولایتها)، ص ۲۸۴.

۳- ۳. ولاها و ولایتها، ص ۲۸۵.

مقامات و کرامات

در خطبه ۲۲۲ نهج البلاغه حالات و مقامات و کرامتهائی که برای اهل معنی در پرتو عبادت رخ می دهد توضیح داده شده است، از آن جمله می فرماید:

«قَد حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلائِکَهُ و تَنَزَّلَتْ عَلَیْهِمُ السَّکینَهُ و فُتِحَتْ لَهُمْ اَبْوابُ السَّماءِ و اُعِدَّتْ لَهُمْ مَقاعِدُ الْکراماتِ فی مقامِ اَطَّلع اللّهُ عَلیهم فیه فَرَضِیَ سَعْیَهُمْ و حَمِدَ مَقامُهُم یَتَنَسَّمُونَ بِدُعائِهِ رَوْحَ التَّجاوُز...»

«فرشتگان آنان را در میان گرفته اند، آرامش برایشان فرود آمده است، درهای ملکوت بر روی آنان گشوده شده است، جایگاه الطاف بی پایان الهی برایشان آماده گشته است، خداوند متعال مقام و درجه آنان را که بوسیله بندگی به دست آورده اند دیده و عملشان را پسندیده و مقامشان را ستوده است، آنگاه که خداوند را می خوانند بوی مغفرت و گذشت الهی را استشمام و پس رفتن پرده های تاریک گناه را احساس می کنند».(۱)

عبادت عامل تربیت

عبادت مرکبی است برای تقرب به حق و در واقع برای تکامل واقعی بشر. چیزی که خود مظهر تکامل بشر است، خود هدف و غایت است، لزومی ندارد که مقدمه و وسیله چیز دیگر باشد. ولی در عین حال عبادات، گذشته از این اصالت، مقدمه چیز دیگر هم هستند، یعنی خود برنامه تربیتی اسلامند. به این معنی که اسلام می خواهد افراد را چه از نظر اخلاقی، چه از نظر اجتماعی تربیت بکند، یکی از وسائلی که برای اینکار اتخاذ کرده است عبادت است و از قضا این وسیله از هر وسیله دیگری در اخلاق و روح بشر مؤثرتر و نافذتر است. حالا این مطلب را توضیح می دهم.

محور مسائل اخلاقی خود را فراموش کردن و از خود گذشتن و از منافع خود

۱- ۱. سیری در نهج البلاغه، ص ۸۸.

صرفنظر کردن است. همان طور که در سلامت بدن یک اصل هست که بمنزله مبدأ و منشأ همه خوبیهاست و آن مسأله «حنیه» یعنی پرخوری است در اخلاق هم یک مسأله وجود دارد که اُس اساس همه مسائل اخلاقی است. و آن رهایی از خودی و رها کردن و ترک «منیّت» است.

در مسائل اجتماعی آن اصلی که مادر همه اصل هاست، عدالت است. عدالت یعنی رعایت حقوق افراد دیگر. مشکلی که بشر هم در اخلاق دارد و هم در اجتماع، از جنبه اجرائی این هاست. یعنی هیچ کس نیست که اخلاق را نشناسد و یا نداند که عدالت تا چه اندازه ضرورت دارد. مشکل کار در مرحله اجراست، آن وقتی که انسان می خواهد یک اصل اخلاقی را رعایت کند می بیند منافعش در یک طرف قرار گرفته است و اخلاق در طرف دیگر. می بیند راستگوئی در یک طرف قرار گرفته است و منفعت و سود در طرف دیگر. یا باید دروغ بگوید، خیانت کند و سود را ببرد و یا باید راست بگوید، امانت بورزد واز سود صرفنظر کند. اینجاست که می بینیم بشر که دَم از اخلاق و عدالت می زند پای عمل که می رسد ضد اخلاق و ضد عدالت عمل می کند. آن چیزی که پشتوانه اخلاق و عدالت است و اگر در انسان وجود پیدا کند انسان به سهولت راه اخلاق و عدالت را می گیرد و سود را کنار می زند تنها ایمان است . چه ایمانی؟ ایمان به خود عدالت و ایمان به خود اخلاق. چه وقت انسان به عدالت به عنوان یک امر مقدس و به اخلاق به عنوان یک امر مقدس ایمان پیدا می کند؟ آنوقت که به اصل و اساس تقدس یعنی خدا، ایمان داشته باشد. لهذا بشر عملا بآن اندازه به عدالت پای بند است که بخدا معتقد است، آن اندازه عملا به اخلاق پایبند است که بخدا ایمان دارد. مشکل عصر ما همین است. خیال می کردند که علم کافیست، اگر ما عدالت و اخلاق را بشناسیم و به آنها عامل باشیم کافی است که ما اخلاقی و عادل باشیم. ولی عمل نشان داد که اگر علم منفک از ایمان بشود نه تنها برای اخلاق و عدالت مفید نیست، بلکه مضر هم هست. مصداق قول سنائی می شود که:

چو دزدی با چراغ آید گزیده تر بَرد کالا

ص: ۱۵۷

اما اگر ایمان پیدا شد، اخلاق و عدالت پابرجا می شود، اخلاق و عدالت بدون ایمان مذهبی مثل نشر اسکناس بدون پشتوانه است، ایمان مذهبی که آمد، اخلاق و عدالت هم می آید. آنوقت ما می بینیم در اسلام مسأله پرستش خدا به صورت یک امر مجزا از اخلاق و عبادت قرار داده نشده است. یعنی عبادت را که اسلام دستور می دهد، چاشنی آن را اخلاق و عدالت قرار می دهد، یا بگوئیم عدالت و اخلاق را که طرح می کند چاشنی آن را عبادت قرار می دهد چون غیر از این ممکن نیست.(۱)

نتیجه ای که می گیریم این است که در باب عبادت و نیایش اگر انسان علاقمند به تربیت خود و فرزندانش به تربیت اسلامی هست و یا می خواهد افرادی را تربیت بکند، واقعاً باید به مسأله نیایش، دعا و عبادت اهمیّت بدهد . و اصلاً مسأله عبادت قطع نظر از این که پرورش یک حس اصیل است، تأثیر زیادی در سایر نواحی انسان دارد. این است که بزرگان همیشه توصیه می کنند: « هر مقدار کار زیادی داری، در شبانه روز یک ساعت را برای خودت بگذار». ممکن است شما بگویید من هیچ ساعتم برای خودم نیست، تمام اوقاتم برای خدمت به مردم است. نه، اگر تمام ساعات انسان هم وقف خدمت به خلق خدا باشد، در عین حال انسان بی نیاز از این که یک ساعت را برای خودش بگذارد نیست. این یک ساعت با این که برای خود است، ضرورت دارد و لازم است، و آن ساعتهایی که برای غیر خود است، با این که مفید و لازم است ، جای آن را پر نمی کند. حالا یک ساعت که می گویند حداقل است؛ یک ساعت یا بیشتر در شبانه روز را انسان واقعاً برای خودش بگذارد، یعنی در آن لحظات برگردد به خودش، خودش را از هرچه هست از خارج بِبَرد، به درون خودش و به خدای خودش باز گردد و در آن حال فقط و فقط او باشد و خدای خودش و راز و نیاز کردن و مناجات با خدای خودش و استغفار کردن. خود استغفار یعنی محاسبه النفس کردن، حساب کشیدن از خود. حساب بکند در ظرف این بیست و چهار ساعت من چه کردم؟ فوراً برای او روشن می شود که فلان کارم خوب

۱- ۱. گفتارهای معنوی، ص ۷۶ - ۷۴.

بود، شکر می کند خدا را؛ فلان کار را خوب بود نمی کردم، تصمیم می گیرد دیگر نکند و استغفار می کند. و قرآن به مسأله استغفار چقدر توجه دارد! جمله ای درباره اصحاب پیغمبر نقل کرده اند که: «رُهْبانُ اللّیلِ وَ اُسدُ النَّهارِ» یعنی راهبان شب و شیران روز. قرآن می گوید: «الصَّابرینَ وَ الصَّادقینَ وَ القانِتینَ وَ الْمُنْفِقینَ وَالْمُستَغْفرینَ بِالاسْحارِ».(1) ببینید قرآن چگونه همه جوانب را بیان می کند؟! نه مثل یک درویش افراطی فقط و فقط صحبت از استغفار و نیایش می کند. « الصّابرین». قرآن هر جا که می گوید «صابرین» در مورد پیکارها می گوید. در واقع «صابرین» یعنی خودداران در پیکارها. وَ « الصّادقینَ » راستان و راستگویان که از راستی یک ذرّه منحرف نمی شوند. و « القانتین» آنهایی که در پیشگاه پروردگار در کمال خضوع قنوت می کنند، خاضعند و خضوع قلب دارند (و یا ممکن است مقصود از «قانتین» با توجه به معنی آن در یک آیه دیگر : «قُومُوا لِلّهِ قانِتینَ» این باشد که در آن حال جز با خدا با کس دیگر سخن نمی گویند و رابطه شان را با غیر خداوند قطع می کنند). وَ « المُنْفِقینَ» از آنچه دارند به دیگران می بخشند. «وَالْمُستَغْفرینَ بِالاسْحارِ» آنان که سحرگاهان به استغفار خدا می پردازند. این هم همیشه باید در کنارش باشد .(2)

نقش عبادت در بازگشت به خویش

به همان نسبت که وابستگی و غرق شدن در مادیات انسان را از خود جدا می کند و با خود بیگانه می سازد؛ عبادت انسان را به خویشتن باز می گرداند، عبادت به هوش آورنده انسان و بیدار کننده انسان است، عبادت انسان غرق شده و محو شده در اشیاء را مانند نجات غریق، از اعماق دریای غفلتها بیرون می کند، در عبادت و در پرتو یاد خداوند است که انسان خود را آن چنان که هست می بیند؛ به نقصها و کسریهای خود آگاه می گردد، از بالا به هستی و حیات و زمان و مکان می نگرد، ودر عبادت است که انسان به حقارت و پستی آمال و آرزوهای محدود

۱- ۱. آل عمران، آیه ۱۷.

۲- ۲. تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۳۴۰.

مادی پی می برد و می خواهد خود را به قلب هستی برساند.

من همیشه به این سخن دانشمند معروف عصر خودمان «اینشتاین» به اعجاب می نگرم. آنچه بیشتر مایه اعجاب است این است که این دانشمند متخصص در فیزیک و ریاضی است نه در مسائل روانی و انسانی و مذهبی و فلسفی. او پس از تقسیم مذهب به سه نوع، نوع سوم را که مذهب حقیقی است مذهب وجود یا مذهب هستی می نامد و احساسی که انسان در مذهب حقیقی دارد این چنین شرح می دهد:

«در این مذهب، فرد، کوچکی آمال و هدفهای بشر و عظمت و جلالی که در ماوراء پدیده ها در طبیعت و افکار تظاهر می نماید حس می کند، او وجود خود را یک نوع زندان می پندارد چنانکه می خواهد از قفس تن پرواز کند و تمام هستی را یک باره به عنوان یک حقیقت واحد دریابد».(۱)

«ویلیام جیمز» درباره نیایش می گوید:

«انگیزه نیایش، نتیجه ضروری این امر است که در عین این که درونی ترین قسمت از خودهای اختیاری و عملی هر کس خودی از نوع اجتماعی است، با وجود این، مصاحب کامل خویش را تنها در جهان اندیشه می تواند پیدا کند. اغلب مردم خواه به صورت پیوسته، خواه تصادفی در دل خود به آن رجوع می کنند. حقیرترین فرد در روی زمین با این توجه عالی؛ خود را واقعی و با ارزش می کند».(۲)

«اقبال لاهوری» نیز سخنی عالی در مورد ارزش پرستش و نیایش از نظر بازیافتن خود دارد که دریغ است نقل نشود، می گوید:

«نیایش به وسیله اشراق نفسانی، عملی حیاتی و متعارفی است که به وسیله آن جزیره کوچک شخصیت ما وضع خود را در کل بزرگتری از حیات اکتشاف می کند».(۳)،(۴)

۱- ۱. دنیائی که من می بینم، ص ۵۷.

۲- ۲. به نقل «احیاء فکر دینی»، ص ۱۰۵.

۳- ۳. احیاء فکر دینی، ص ۱۰۵.

۴- ۴. سیری در نهج البلاغه، ص ۳۰۳.

یاد حق

ریشه همه آثار معنوی اخلاقی و اجتماعی که در عبادت است در یک چیز است: یاد حق و غیر او را از یاد بردن. قرآن کریم در یک جا به اثر تربیتی و جنبه تقویتی روحی عبادت اشاره می کند و می گوید: «نماز از کار بد و زشت باز می دارد » و در جای دیگر می گوید: «نماز را برای این که به یاد من باشی به پادار » اشاره به این که انسان که نماز می خواند و در یاد خداست همواره در یاد دارد که ذات دانا و بینایی مراقب اوست و فراموش نمی کند که خودش بنده است.

ذکر خدا و یاد خدا که هدف عبادت است، دل را جلا می دهد و صفا می بخشد و آن را آماده تجلیات الهی قرار می دهد، علی درباره یاد حق که روح عبادت است چنین می فرماید:

«اِنَّ اللّهَ تَعالی جَعَلَ الذّکرَ جَلاءً لِلْقلوبِ، تَسمَعُ بِهِ بَعدَ الْوَقَرهِ و تُبصِرُبِهِ بَعدَ الْعِشوَهِ وَ تَنقادُ بِهِ الْمُعانَدَهِ وَ ما بَرِحَ لِلّه عَزَّت آلائُهُ فِی الْبُرهِهِ بَعد البُرهَهِ وَ فِی زمانِ الْفَتَراتِ عِبادٌ ناجاهُم فی فِکرِهِم وَ کَلَّمَهُم فی ذاتِ عُقُولِهِمْ».(۱)

«خداوند یاد خود را صیقل دلها قرار داده است، دلها بدین وسیله از پس کری، شنوا و از پس نابینائی، بینا و از پس سرکشی و عناد، رام می گردند؛ همواره چنین بوده و هست که خداوند متعال در هر برهه ای از زمان و در زمانهایی که پیامبری در میان مردم نبوده است بندگانی داشته و دارد که در سرّ ضمیر آنها با آنها راز می گوید و از راه عقلهایشان با آنان تکلم می کند».

در این کلمات خاصیت عجیب و تأثیر شگرف یاد حق در دلها بیان شده است تا جائی که دل قابل الهام گیری و مکالمه با خدا می گردد.(۲)

۱- ۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۲.

۲- ۲. سیری در نهج البلاغه، ص ۶۸.

عبادت برای این است که حیات ایمانی انسان تجدید بشود، تازه بشود، طراوت پیدا کند، قوت و نیرو پیدا کند. به هر اندازه که انسان بیاد خدا باشد کمتر معصیت می کند، معصیت کردن و نکردن دائر مدار علم نیست، دائر مدار غفلت و تذکر است، بهر اندازه که انسان غافل باشد یعنی خدا را فراموش کرده باشد، بیشتر معصیت می کند، بهر اندازه که خدا بیشتر بیادش بیاید کمتر معصیت می کند.(۱)

عبادت که برای تذکر است، در اسلام به عنوان فریضه و نافله زیاد توصیه شده است، و اسلام با موجباتی که روح عبادت یعنی تذکر را از میان می برد و غفلت ایجاد می کند نیز مبارزه کرده است. هرچه که موجب انصراف و غفلت انسان از خدا بشود به نوعی ممنوع (مکروه یا حرام) است، مثل افراط در خوردن، افراط در گفتن، افراط در معاشرت با افراد و افراط در خوابیدن. البته بعضی از این ها مانند توصیه به پرهیز از پرخوردن ممکن است که علل جسمی هم داشته باشد یعنی منظور بهداشت و حفظ صحّت هم در کار باشد ولی قطعاً تنها آن نیست، یعنی «قله الطعام» در مسائل اسلامی در ردیفی قرار می گیرد که معلوم است هدف تنهابهداشت و حفظ الصحّه نیست بلکه همچنین برای این است که روح انسان سبکتر باشد و کمتر موجبات غفلت در انسان پیدا شود.(۲)

تقویت معنویت

همان طور که تفکّر و تعقل برای روشن شدن فکر برای قوه عاقله است، و تقوا و تزکیه نفس برای تقویت نیروی اراده در انسان، عبادت برای تقویت عشق و علاقه معنوی و ایجاد حرارت ایمانی در انسان است؛ یعنی همان طور که ایمان خودش به نوبه خود منشأ عبادت است، عبادت هم تقویت کننده ایمان است که به این مطلب در متون اسلامی زیاد تصریح شده است، یعنی تأثیر متقابل ایمان و عمل در یکدیگر. ایمان به نوبه خود منشأ عمل می شود، و عملی که منبعث از آن ایمان است منشأ تقویت همان ایمان می گردد.(۳)

از نظر قرآن معنویت پایه تکامل است. اینهمه عبادات که در اسلام بر روی آن تکیه شده است برای تقویت جنبه معنوی روح انسان است. زندگی پیامبر را ببینید،

۱- ۱. گفتارهای معنوی، ص ۷۹.

۲- ۲. تعلیم و تربیت، ص ۱۸۶ - ۱۸۵.

۳- ۳. تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۱۸۵.

با آنهمه گرفتاری و مشغله ای که دارد باز در همان حال قرآن می گوید:

«اِنَّ رَبَّکَ یَعْلَمُ اَنَّکَ تَقُومُ اَدْنی مِنْ ثُلُثَیِ اللَّیْلِ و نِصْفَهُ و ثُلُثَهُ و طائِفَهٌ مِنَ الَّذینَ مَعَکَ و اللّهُ یُقَدِّرُ اللّیلَ و النَّهارَ عَلِمَ اَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتابَ عَلَیْکُمْ...».(۱)

«خدا آگاه است که تو در حدود دو ثلث شب را به عبادت قیام می کنی، گاهی حدود نصف آن، و لااقل ثلثی از شب، و گروهی که با تو هستند نیز چنین می کنند...».

و یا خدا به پیامبرش تأکید می کند که:

«قسمتی از شب را برای عبادت برخیز، تهجد کن، نماز شب بخوان، تا به مقام محمود برسی».(۲)

و یا در مورد حضرت علی علیه السلام ، اگر عدالت اجتماعی او را می بینیم کار کردنها و بیل زدنها و عرق ریختنهایش را مشاهده می کنیم، باید آن در دل شب غش کردنهایش را هم ببینیم. آن از خوف خدا بیهوش شدنهایش راهم نظاره کنیم. این ها واقعیات تاریخ اسلام هستند و آنها هم صریح آیات قرآن. این مسائل را نمی توان توجیه و تأویل کرد. هرگونه تفسیر و تعبیر مادی این مسائل، خیانت به قرآن است. انقلاب ما، در آینده در کنار عدالت اجتماعی به مقیاس اسلامی، نیاز به معنویتی گسترده و شامل دارد، معنویتی از آن نمونه که در پیامبر و ائمه دیده ایم.(۳)

درمان اخلاقی

علی علیه السلام در خطبه ۱۹۲ نهج البلاغه پس از اشاره به پاره ای از اخلاق رذیله از قبیل سرکشی، ظلم، کبر، می فرماید:

«وَ عَنْ ذلک ما حَرَسَ اللّهُ عِبادَهُ الْمؤمنینَ بِالصَّلواتِ و الزَّکَواتِ و مُجاهَدَه الصِّیام فی الاَیّامِ الْمَفْروضاتِ تَسْکیناً لَاَطرافِهِمْ وَ تَخْشیعاً لَاَبْصارِهم و تَذلیلاً لِنُفوسِهِمْ، و تَخْفیضاً لِقُلُوبِهِمْ وَ اِزالَهً لِلْخُیَلاءِ عَنْهُمْ».

ص: ۱۶۳

۱- ۱. سوره مزمل، آیه ۲۰.

۲- ۲. سوره اسرا، آیه ۷۹.

۳- ۳. معنویت در انقلاب اسلامی، ص ۱۷۵.

چون بشـر در معرض این آفات اخلاقی و بیماریهای روانی است خداوند بوسـیله نمازها و زکاتها و روزه ها بندگان مؤمن خود را از این آفـات حراست و نگهبانی کرد، این عبادت دسـتها و پاها را از گناه باز می دارنـد، چشـمها را از خیرگی باز داشـته به آنها خشوع می بخشند، نفوس را رام می گردانند، دلها را متواضع می نمایند، و باد دماغ را زایل می سازند.(۱)

انقلاب درونی

در مدتی که حضـرت امام کاظم علیه السلام در زندان بودند دستگاه هارون نقشه ای کشید برای این که از حیثیت امام بکاهد. یک کنیز جوان بسـیار زیبائی مأمور شـد که به اصـطلاح خـدمتکار امام در زندان باشد. بدیهی است که در زندان، کسـی باید غذا ببرد، غذا بیاورد، اگر زندانی حاجتی داشته باشد از او بخواهد. یک کنیز جوان بسیار زیبا را مأمور این کار کردند، گفتند: بالاخره هرچه باشـد یک مرد است، مدتها هم در زندان بوده، ممکن است نگاهی به او بکند، یا لااقل بشود متّهمش کرد، یک افراد ولگویی بگوینـد: «مگر می شود؟! اتـاق خلوت، یک مرد با یک زن جوان!» یکوقت خبردار شدنـد که اصـلاً در این کنیز انقلابی پیـدا شـده، یعنی او هم آمـده سـجّاده ای [انداخته و مشـغول عبادت شده است] . دیدند این کنیز هم شده نفر دوم امام. خبر دادنـد به هـارون که اوضـاع جور دیگری است. کنیز را آوردنـد، دیدنـد اصـلاً منقلب است، حالش حال دیگری است، به آسـمان نگاه می کنـد، به زمین نگاه می کند. گفتند قضـیه چیست؟ گفت: این مرد را که من دیدم، دیگر نفهمیدم که من چی هستم، و فهمیدم که در عمرم خیلی گناه کرده ام، خیلی تقصیر کرده ام، حالا فکر می کنم که فقط باید در حال توبه بسر ببرم؛ و از این حالش منصرف نشد تا مرد.(۲)

۱- ۱. سیری در نهج البلاغه، ص ۹۷.

۲- ۲. سیری در سیره ائمه اطهار(ع)، ص ۱۸۴.

بازگشت گناهکار

«فضیل بن عیاض» مردی است که در ابتدا دزد بود بعد تحولی در او پیدا شد ، تمام گناهان را کنار گذاشت، توبه واقعی کرد، و بعدها یکی از بزرگان شد. نه فقط مرد با تقوائی شد، بلکه معلم و مربی عده دیگری شد، در حالیکه قبلا یک دزد سر گردنه گیری بود که مردم از بیم او راحت نداشتند.

یک شب از دیواری بالا می رود، روی دیوار که می نشیند و می خواهد از دیوار پائین بیاید، اتفاقاً یک مرد عابد و زاهدی شب زنده داری می کرد، نماز شب می خواند، دعا می خواند، قرآن می خواند و صدای حزین قرآن خواندنش بگوش می رسید. ناگهان صدای قرآن خوان را شنید که اتفاقاً به این آیه رسیده بود: «اَلَم یَأْنِ لِلَّذینَ امَنوا اَنْ تَخْشَعَ قُلوبُهُم لِذِکْرِ اللّهِ» «آیا وقت آن نرسیده که مدّعیان ایمان، قلبشان برای یاد خدا نرم و آرام شود»؟ یعنی تا کی قساوت قلب، تا کی تجرّی و عصیان، تا کی پشت بخدا کردن؟ آیا وقت رو برگرداندن، رو کردن به سوی خدا نیست؟ آیا وقت جدا شدن از گناهان نیست ؟ این مرد که این جمله را روی دیوار شنید، گوئی به خود او وحی شد، گوئی مخاطب شخص اوست، همانجا گفت: خدایا چرا، چرا، وقتش رسیده است، الان هم، وقت آن است. از دیوار پائین آمد و بعد از آن، دزدی، شراب ، قمار، و هرچه را که احیاناً مبتلا به آن بود ، کنار گذاشت. از همه هجرت کرد، از همه دوری گزید تا حدی که برای او مقدور بود. اموال مردم را به صاحبانشان پس داد، حقوق الهی را ادا کرد .(۱)

ص: ۱۶۵

۱- ۱. گفتارهای معنوی، ص ۲۲۷.

بخش سوم نماز در رأس عبادات

اشاره

ص: ۱۶۷

نماز

اصل دومی که قرآن بعد از ایمان به غیب شمرده است بپا داشتن نماز «و یقیمون الصلوه» است و می توان گفت اصل اول یعنی ایمان به غیب به نظام فکری و اعتقادی یک فرد مسلمان مربوط است و اصل دوم با خود سازی و اصل سوم یعنی اصل انفاق که بعداً بررسی خواهیم کرد، با جامعه سازی ارتباط دارد.

از اینجا به اهمیت نماز پی می بریم زیرا چنانکه ملاحظه می کنید یکی از پایه های دین شمرده شده است، و اگر هر مکتبی یک نوع طرح برای ساختن افراد خودش دارد؛ عبادت در سرلوحه برنامه پرورشی و تربیتی اسلامی قرار گرفته است و در رأس همه عبادت ها نماز است.

البته باید توجه داشت که قرآن مجید نمی گوید نماز می خوانند؛ بلکه می فرماید نماز را بپا می دارند و فرق است میان نماز خواندن و نماز را بپا داشتن . و اصولاً مواردی که در قرآن نماز خواندن تعبیر شده است، در مقام مذمت است؛ یعنی سخن از کسانی بوده که نمازهایشان ایراد داشته است.(۱)

۱- ۱. آشنایی با قرآن، ص ۶۷.

نماز امداد الهی

«وَ اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ و الصَّلوهِ و اِنَّها لَکَبیرَهٌ اِلا عَلَی الْخاشِعین». قرآن عجیب سخن می گوید:

ای اهل ایمان! از نماز استمداد کنید و از صبر _ که مفسرین گفته اند مقصود ، روزه است یا لااقل روزه یکی از اقسام صبر است _ از این ها استمداد کنید! مدد بگیرید! چه مددی است که می توانیم از نماز بگیریم؟ چه مددی است که از عبادت خدا و خدا پرستی می توانیم بگیریم؟ همین [عبادت خدا [مدد است؛ اصلاً هر مددی را از اینجا می شود گرفت. اگر شما می خواهید در اجتماع، یک مسلمان واقعی باشید و می خواهید یک مجاهد نیرومند باشید، باید نماز خوان خالص و مخلصی باشید....(۱)

اسلام بدون نماز هرگز

گروهی از یکی از قبائل عرب خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم رسیدند و عرض کردند: یا رسول اللّه! اگر می خواهید ما مسلمان بشویم سه شرط داریم که باید آنها را بپذیرید.

۱ _ اجازه بدهید تا یکسال دیگر هم، این بت ها را پرستش کنیم.

۲ _ نماز خیلی بر ما ناگوار است، اجازه بدهید ما نخوانیم.

۳ _ از ما نخواهید که آن بت بزرگمان را، خودمان بشکنیم.

حضرت در جواب فرمودند:

«از این سه پیشنهاد شما فقط سومی پذیرفته می شود (یعنی فقط شکستن بت بزرگ که در صورت اکراه شما، دیگران آن را خواهند شکست) و اما بقیه محال است».(۲)

۱- ۱. انسان کامل، ص ۱۰۳.

۲- ۲. حکایت و هدایتها، ص ۲۳.

آخرین کلام علی(ع)

علی علیه السلام در آخرین وصایایش که مکرر شنیده اید که با جمله اللّه اللّه شروع می شود همان وصایائی که وقتی تمام شد، چند لحظه بیشتر طول نکشید که علی جان به جان آفرین تسلیم کرد، راجع به نماز گفت: «اللّه اللّه فی الصلوه فانها عمود دینکم»(۱) «خدا را، خدا را، درباره نماز که نماز استوانه خیمه دین شماست».(۲)

آخرین سفارش امام صادق علیه السلام

در وقت وفات امام صادق علیه السلام جریانی رخ داد که وقتی ابوبصیر آمد به «اُم حمیده» تسلیتی عرض کند، ام حمیده گریست، ابو بصیر هم که نابینا بود گریست بعد «اُم حمیده» به ابوبصیر گفت:

ابو بصیر نبودی و لحظه آخر امام را ندیدی، جریان عجیبی رخ داد عرض کرد چی؟ فرمود امام در یک حالی فرو رفت که تقریباً حال غشوه ای بود. بعد چشمهایش را باز کرد و فرمود:

تمام خویشان نزدیک مرا بگویید، بیایند بالای سر من حاضر شوند. ما امر امام را اطاعت و همه را دعوت کردیم، وقتی همه جمع شدند، امام در همان حالات که لحظات آخر عمرش را طی می کرد یک مرتبه چشمش را باز کرد، رو کرد به جمعیت و همین یک جمله را گفت:

«لَنْ تَنال شَفاعُتنا مُستَخِّفاً بِالصلوهِ» هرگز شفاعت ما به مردمی که نماز را سبک بشمارند، نخواهد رسید، این را گفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد.(۳)

اقامه نماز چیست؟

بپا داشتن نماز آنست که حق نماز ادا شود، یعنی نماز به صورت یک پیکر بی روح انجام نگردد؛ بلکه نمازی باشد که واقعاً بنده را متوجه خالق و آفریننده خویش

ص: ۱۷۱

۱- ۱. نهج البلاغه، نامه ۴۷.

۲- ۲. گفتارهای معنوی، ص ۹۵.

۳- ۳. گفتارهای معنوی، ص ۶۵، ۶۴.

سازد. و این است معنی ذکراللّه که در آیه شریفه ۱۴ سوره «طه» بدان اشاره شده: «اَقِمِ الصَّلوةَ لِذِکْری».

یاد خدا بودن مساوی است با فراموش کردن غیر خدا، اگر انسان ولو مدت کوتاهی با خدا در راز و نیاز باشد و از او استمداد جوید؛ و او را ثنا گوید؛ او را به اللّه بودن، رب بودن، رحمان بودن، رحیم بودن، احد بودن، صمد بودن، «لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد» بودن، توصیف کند، عالیترین تأثیرها در نفس او گذاشته می شود، و روح انسان آن چنان ساخته می شود که مذهب اسلام می خواهد.(۱)

استقامت در نماز

«أَرَاَیْتَ الذی یَنْهی، عَبْدا اِذا صَلّی، أَرَاَیْتَ اِنْ کانَ عَلَی الْهُدی، اَوْ اَمَرَ بِالتَّقْوی، أَرَاَیْتَ اِنْ کَذَّبَ وَ تَوَلّی، اَلَمْ یَعْلَم بِانَّ اللّه یَری»(۲)

مفسرین گفته اند این قسمتها مصداقی است از طغیانهای انسان مستغنی، که البته شأن نزول دارد. که ببین این یک سنّار داشتن و پولدار شدن، انسان را طاغی می کند و در چه حد طاغی می کند؟ حالا یک وقت هست که انسان خودش از طریق عبودیت حق سرپیچی می کند. بالاتر، او مخالف است با عبودیت دیگران، می خواهد نگذارد، که دیگران هم خداپرست باشند. حالا خودش که خدا پرست نیست، مانع خداپرستی دیگران هم می شود، ارأیت الذی ینهی . یعنی به من بگو درباره این آدمی که نهی می کند بنده ای را که خدای خودش را می پرستد، حالا خودش که خداپرست نیست، با خداپرستی هم مبارزه می کند.

ارأیت ان کان علی الهدی او امر بالتقوی. یعنی به من بگو درباره این کسی که جلو عبادت یک بنده دیگر را می گیرد، که آن بنده هم بنده عادی نباشد .یک بنده ای باشد که بر هدایت پروردگار است و امر کننده به تقوی است. خودش برعکس آن بنده است. این نهی می کند از راه خداپرستی، در حالیکه آن بنده امر می کند به خداپرستی.

شأن نزول این آیه این است که: پیغمبر اکرم (ص) می آمدند در مسجدالحرام نماز

۱- ۱. آشنایی با قرآن، ص ۶۸.

۲- ۲. سوره علق، آیه ۱۰ - ۱۵.

می خواندند. امثال ابوجهل که خودشان سرپیچی می کردند و طغیان می کردند و حق پرستی نمی خواستند بکنند. می گفتند ما نباید بگذاریم پیغمبر این کارها را در مسجدالحرام بکند، می آمدند مانع بشوند از نماز خواندن پیغمبر، حتی یک بار به ایشان حمله کردند. ابو جهل گفت: به من خبر بدهید، می گویند این شخص یعنی پیغمبر می آید در مسجدالحرام،این کارهای خودش را انجام می دهد، یعنی نماز می خواند. (البته این جهت را توجه داشته باشید که رسول اکرم از همان اول بعثت، بلکه قبل از بعثت هم نماز می خواندند، چون نماز به معنای عام و کلی از دستورهایی است که در همه شرایع حقه بوده است. در قرآن هم نقل می کند از زبان حضرت مسیح: که خدا مرا امر کرده به نماز و امر کرده به زکات منتهی شکل نمازها در شرایع یکسان و یک شکل نبوده است، ما می بینیم حتی پیغمبر اکرم (ص) قبل از بعثت هم نماز می خوانده اند. حالا آن نماز ایشان به چه شکل و به چه صورت بوده؟ قدر مسلم ذکر خدا در آن بوده، سجود هم به طور مسلم بوده است، نماز در اول بعثت هم بوده ولی نماز به ترتیب این هفده رکعت در شبانه روز، برای نماز صبح دو رکعت، برای ظهر چهار رکعت، برای عصر چهار رکعت، برای مغرب سه رکعت، عشاء چهار رکعت،بعد نوافل به این ترتیب، بعدا شرعی شده است. یعنی بعد از این که پیغمبر اکرم (ص) مبعوث به رسالت شده و دستورهای خاصی برای ایشان می آمد به این ترتیب شد. بنابراین ایشان در همان وقت هم با استناد به سوره «اقرأ» - که قسمتهای اول آن مسلما آیات اولی است که نازل شده. و در قسمتهای آخری آن اختلاف است که آیا همراه این ها نازل شده یا با فاصله نازل شده - نماز می خواندند. یعنی یک نوع نمازی از قبل از بعثت می خواندند و در اول بعثت هم بوده است، لهذا نوشته اند در اوایل بعثت که جماعت می خواندند همین نماز را به جای می آوردند. البته شکل و ترتیب آن را نمی دانیم و در جایی نخوانده ایم که ترتیب شکل قضیه را ذکر کرده باشند).

این ها می خواستند مانع همان عبادت پیغمبر بشوند.(۱)

۱- ۱. تفسیر هفت سوره، ص ۶۱.

تظاهر به نماز

«کَلّا لا تُطِعْهُ وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِب».(۱) مضمون آیه خطاب به پیغمبر اکرم می فرماید: این ها می خواهند جلو تظاهر تو را به عبادت بگیرند ؟

اکنون برای پیغمبر این مسأله مطرح است که آیا «تقیه» بکند. دیگر عبادتش را در مسجدالحرام انجام ندهد؟ و برود خانه و مخفی بشود؟ چون این ها می آیند مزاحم می شوند. یعنی آیا این تهدید ها را ترتیب اثر بدهد؟ یا ترتیب اثر ندهد؟ در مسجد برود باز عبادت بکند و نترسد از این تهدیدها؛ خداوند می فرماید:

باز خدای خودت را سجود کن و بوسیله این سجودها تقرب به ذات مقدس پروردگارت پیدا نما. علی الظاهر پیامبر به خاطر دستوری که در اینجا داشت، به مسجدالحرام می رفت و عبادت می کرد. خیلی هم برای ایشان مزاحمت ایجاد می کردند. یکی از مزاحمتهایی که شنیده اید همین است که یک روز ایشان در مسجدالحرام در حال سجود بودند که مشرکان به بیرون مسجدالحرام رفتند و از احشاء و امعاء شتری که کشته بودند، آوردند و برای اهانت به حضرت، روی ایشان ریختند. یا وقتی که برای عبادت بیرون می آمد، خیلی ها، از این جهت که پیغمبر تظاهر به عبادت خدا می کند و به آن عبادتی که به آن ایمان دارد و اعتقاد دارد و عبادت بتها را نفی می کند، انواع مزاحمتها را ایجاد می کردند. توی کوچه که می رفت، خاکستر روی سرش می ریختند. یا سحرها که ایشان می آمدند مسجدالحرام برای عبادت، بعضی وقتها در جلو پای ایشان از آن خارهایی که در صحرای عربستان پیدا می شود - که از کارد تیزتر است - می ریختند که نتوانند از منزل بیایند بیرون. و اگر ایشان بیرون بیایند، بدنشان مجروح شود . قرآن می فرماید که اعتنا نکن. تو باز هم برو، پروردگارت را سجود کن. و به این وسیله به پروردگار خودت تقرب بجوی ما هم به موقع خودش کار خودمان را انجام خواهیم داد.(۲)

ص: ۱۷۴

۱- ۱. سوره علق، آیه ۱۹.

۲- ۲. تفسیر هفت سوره، ص ۶۱.

تحمّل شدائد

«فَاِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَ اِلی رَبِّکَ فَارْغَبْ»(۱)

اکنون که فارغ شدی و بار از دوشت برداشته شد حالاـ چکار کن؟ حالا برو راحت بخواب؟ اگر راحت بخوابی که باز اول بدبختی است، چون همه بدبختیها از عادت کردن به استراحت و راحتی و رفاه سرچشمه می گیرد. هیچ چیز برای انسان دشمن تر از رفاه نیست.

فَاِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ. از این ها که فارغ شدی باز هم خودت را به تعب و نصب بینداز. برای خودت شداید بیافرین. یعنی خودت را به راحتی عادت نده . مرد خدا، فرضا در مسائل اجتماعیش شداید نداشته باشد، شداید عبادت را که از او نگرفته اند، آیا پیغمبر وقتی شداید اجتماعی نداشت می رفت تا صبح تخت می خوابید؟ خیر، آرام نداشت، فاذا فرغت، ازاین ها هم که فارغ شدی فانصب، فانصب از نصب است که معنی تعب میدهد. باز هم خودت را در تعب بینداز منتهی نه تعب الکی، بلکه به عبادت بپرداز. لااقل راحت طلبی پیشه نکن که دشمن انسان راحت طلبی است. فاذا فرغت فانصب و الی ربک فارغب.(۲)

نماز و معاد

کسی از حضرت علی علیه السلام سؤال کرد:

چرا ما دو بار سجده می کنیم؟ خوب، همین طور که یک بار رکوع می کنیم یکبار هم سجده بکنیم.

البته می دانید که سجده یک خضوع بالاتر و خشوع بیشتری از رکوع است.

چون سجده این است که انسان آن عزیزترین عضوش را (عزیزترین عضو انسان سر است، آنجا که مغز انسان قرار گرفته است و در سر هم عزیزترین نقطه پیشانی است) به علامت عبودیت روی پست ترین چیز یعنی خاک می گذارد، جبین بر

۱- ۱. سوره انشراح، آیه ۸.

۲- ۲. تفسیر سه سوره، ۶۳.

خاک می سایـد، این طور در مقابل پروردگار اظهار کوچکی می کند. گفت چرا ما در هر رکعت دوبار سجده می کنیم، چه خصوصیتی در خاک است؟

امیرالمؤمنین این آیه را خواند:

«مِنْها خَلَقْناکُمْ و فیها نُعیدُکُمْ و مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَهً اُخْری».(۱)

اول که سر بر سجده میگـذاری و برمیـداری یعنی منها خلقناکم همه ما از خاک آفریـده شـده ایم، تمام این پیکر ما ریشه اش خـاک است، هرچه هستیم از خاک بوجود آمـده ایم، دو مرتبه سرت را بخاک بگـذار، یادت بیایـد که میمیری و باز به خاک برمیگردی، دوباره سرت را از خاک بردار و یادت بیفتد که یکبار دیگر از همین خاک محشور و مبعوث خواهی شد.(۲)

نماز و زکات

آیه کریمه: «اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّهُ و رَسُولُهُ وَ الّذینَ امَنُوا الّذینَ یُقیمُونَ الصّلاهَ و یُؤْتُونَ الزّکاهَ و هُم راکِعون».(۳)

«ولیّ تان خداست و فرستاده اش و آنان که ایمان آورده اند که نماز را به پا می دارند و زکات را در حال رکوع ادا می کنند».

به اتّفاق فریقین در مورد علی علیه السلام نازل گشته. طبری روایات متعدّدی را دراین باره نقل می کند(۴) و زمخشری که از اکابر علمای اهل تسنّن است به طور جزم می گوید:

«این یک آیه در شأن علی نازل شـده و سرّ این که لفظ جمع آمـده با این که مورد نزول آن یک مرد بیش نبوده این است که مردم را به اینچنین فعلی ترغیب کنـد و بیان دارد که مؤمنان باید اینچنین سیرت و سجیّه ای را کسب کنند و اینچنین بر خیر و احسـان و دستگیری از فقیران ساعی و حریص باشـند و حتّی با نمازی نیز تأخیر نیندازنـد (یعنی با این که در نمازنـد و موضوع زکات پیدا می شود تأخیر

۱- ۱. سوره طه، آیه ۵۷.

۲- ۲. گفتارهای معنوی، ص ۹۳ _ ۹۲.

۳- ۳. سوره مائده، آیه ۵۵.

۴- ۴. تفسیر طبری، ج ۶، ص ۲۸۸، ۲۸۹.

نکرده و در حال نماز انجام وظیفه می کنند)».(۱)

فخر رازی نیز که همچون زمخشری از اکابر اهل سنّت و جماعت است می گوید:

«این آیه در شأن علی نازل گشته علما نیز اتّفاق کرده اند که ادای زکات در حال رکوع واقع نشده جز از علی(۲)».(۳)

و اما مسأله این که چرا در حال رکوع اینچنین شد؟ این ایراد را افرادی از قدما مثل فخر رازی گرفته اند که علی علیه السلام همیشه در حال نماز آن چنان از خود بیخود بود که توجه به اطراف پیدا نمی کرد. چگونه شما می گوئید که در حال نماز این طور شد؟ جواب این است که اولاً این که علی علیه السلام در نماز از خود بیخود می شد، یک حقیقتی است اما اینجور نیست که همه حالات اولیای الهی، همیشه مثل همدیگر بوده است. خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم هر دو حال برایش نقل شده؛ گاهی در حال نماز یک حالت جذبه ای پیدا می کرد که اصلاً طاقت نمی آورد که اذان تمام شود، می گفت: «ارحنا یا بلال»! زود [باش] که شروع کنیم به نماز. گاهی هم در حال نماز بود، سر به سجده می گذاشت، امام حسن یا امام حسین یا نوه دیگرش می آمد روی شانه اش سوار می شد و حضرت با آرامش صبر می کرد که این بچه نیفتد، سجده اش را طول می داد تا این که او بلند شود.(۴)

مطلب دیگری که عرفانی است این است که آنها که روی مذاقهای عرفانی سخن می گویند معتقدند که اگر انجذاب خیلی کامل شد، در آن، حالت برگشت است یعنی شخص در عین این که مشغول به خدا هست، مشغول به ماوراء هم هست. آنها این طور می گویند ومن هم این حرف را قبول دارم ولی دراین جلسه شاید خیلی قابل قبول نیست که ما بخواهیم عرض بکنیم. مثل مسأله خلع بدن است. افرادی که

۱- ۱. الکشّاف (چاپ مصر، سال ۱۳۷۳)، ج ۱، ص ۵۰۵.

۲- ۲. التّفسیر الکبیر (طبع مصر، سال ۱۳۵۷)، ج ۱۲، ص ۳۰.

۳- ۳. مجموعه آثار، ج ۳، (ولاها و ولایتها)، ص ۲۶۸.

۴- ۴. امامت و رهبری، ص ۱۸۰.

تازه به این مرحله می رسند، یک لحظه ای، دو لحظه ای، یک ساعتی خلع بدن می کنند. بعضی افراد در همه احوال در حال خلع بدنند. (البته من معتقد هستم و دیده ام) مثلاً الان با ما و شما نشسته اند و در حال خلع بدن هستند. به نظر آنها آن حالتی که در وقت نماز تیر را از بدنش بیرون بکشند و متوجه نشود، ناقص تر از آن حالتی است که در حال نماز توجه به حال فقیر دارد، نه این که در اینجا از خدا غافل است و به فقیر توجه کرده، بلکه آن چنان توجه به خدایش کامل است که در آن حال تمام عالم را می بیند. پس بنابراین با این قرائن نمی شود این ها را رد کرد.(۱)

نماز و امر به معروف

«وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُم اَوْلیاءُ بَعضٍ یَأْمُرُونَ بِالْمَعْروفِ و یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ.(۲)

«مردان مؤمن و زنان مؤمنه بعضی ولیّ بعضی دیگرند، به معروف امر می کنند و از منکر باز می دارند».

مؤمنان نزدیک به یکدیگرند و به موجب این که با یکدیگر نزدیک اند، حامی و دوست و ناصر یکدیگرند و به سرنوشت هم علاقمندند و در حقیقت به سرنوشت خود که یک واحد را تشکیل می دهند علاقه می ورزند ولذا امر به معروف می کنند و یکدیگر را از منکر و زشتیها باز می دارند.

این دو عمل (امر به معروف ونهی از منکر) ناشی از وداد ایمانی است ولذا این دو جمله _ «یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر» _ بلافاصله به دنبال بیان وِلاء ایمانی مسلمانان واقع شده است.

علاقه به سرنوشت اشخاص از علاقه به خود آنها سرچشمه می گیرد. پدری که به فرزندان خویش علاقه دارد قهراً نسبت به سرنوشت و رفتار آنان نیز احساس علاقه می کند؛ امّا ممکن است نسبت به فرزندان دیگران در خود احساسی نکند، چون نسبت به خود آنها علاقه ای ندارد تا به سرنوشتشان نیز علاقه مند باشد و کار

۱- ۱. امامت و رهبری، ص ۱۸۱.

۲- ۲. سوره توبه، آیه ۷۱.

نیکشان در او احساس اثباتی به وجود آورد و کار بدشان احساسی نفیی.

امر به معروف در اثر همـان احساس اثباتی است و نهی از منکر در اثر احساس نفیی، و تا دوستی و محبّت نباشـد این احساسـها در نهاد انسانی جوشش نمی کند.

اگر انسان نسبت به افرادی بی علاقه باشد، در مقابل اعمال و رفتار آنها بی تفاوت است، امّا آنجا که علاقه مند است، محبّتها و مودّتها او را آرام نمی گذارند و لذا در آیه شریفه با کیفیّت خاصّی، امر به معروف و نهی از منکر را به مسأله ولاء ارتباط داده است و سپس به عنوان ثمرات امر به معروف و نهی از منکر، دو مطلب را ذکر کرده است:

«یقیمون الصّلوه و یؤتون الزّکاه».

«نماز را به پامی دارند و زکات را می دهند».

نمـاز نمونه ای است از رابطه خلق و خـالق، زکـات نمونه ای است از حسن روابـط مسـلمانان بـا یکـدیگر که در اثر تعـاطف و تراحم اسلامی از یکدیگر حمایت می کنند و به هم تعاون و کمک می کنند. و سپس بر آن متفرّع کرده است:

«اُولِئِک سَیَرْحَمَهُمُ اللّهُ اِنَّ اللّهَ عزیزٌ حکیمٌ».(۱)

«آن وقت است که انواع رحمتهای الهی و سعادتها بر این جامعه فرود می آید. خداوند عزیز و حکیم است».(۲)

نماز و شهادت

در روز عاشورا شـنیده اید و می دانید که شهادتها اغلب بعد از ظهر صورت گرفت یعنی تا ظهر عاشورا غالب صحابه اباعبداللّه و تمام بنی هاشم و خود اباعبـداللّه که بعـد از همه شـهید شدند، زنده بودند. فقط در حدود سـی نفر از اصـحاب اباعبد اللّه در یک جریان تیر اندازی که به وسـیله دشـمن انجام شد، قبل از ظهر بخاک افتادند و شـهید شدند و الا باقی دیگر تا ظهر عاشورا در قید حیات بودند.

۱- ۱. سوره توبه، آیه ۷۱.

۲- ۲. مجموعه آثار، ج ۳، (ولاها و ولایتها)، ص ۲۶۴.

مردی از اصحاب اباعبدالله یک وقت متوجه شد که الان اول ظهر است، آمد عرض کرد یا اباعبدالله! وقت نماز است، و ما دلمان می خواهد برای آخرین بار نماز جماعتی با شما بخوانیم. اباعبدالله نگاهی کرد، تصدیق کرد که وقت نماز است، می گویند این جمله را فرمود:

«ذکرت الصلوه یا ذکرت الصلوه» اگر (ذکرت الصلوه) باشد، یعنی نماز بیادت افتاد. اگر (ذکرت) باشد یعنی نماز را بیاد ما آوردی.

«ذکرت الصلوه جعلک اللّه من المصلّین» نماز را یاد کردی، خدا تو را از نماز گزاران قرار بدهد. مردی که سر بر کف دست گذاشته است یک چنین مجاهدی را امام دعا می کند که خدا تو را از نماز گزاران قرار بدهد، ببینید نمازگزار واقعی چه مقامی دارد، فرمود: بله نماز می خوانیم، همانجا در میدان جنگ نماز خواندند، نمازی که در اصطلاح فقه اسلامی «نماز خوف» نامیده می شود. نماز خوف مثل نماز مسافر دو رکعت است، نه چهار رکعت، یعنی انسان اگر در وطن هم باشد باز باید دو رکعت بخواند، برای این که مجال نیست، در آنجا باید مخفف خواند، چون اگر همه به نماز بایستند وضع دفاعیشان بهم می خورد، موظف هستند در حال نماز، نیمی از سربازان در مقابل دشمن بایستند و نیمی به امام جماعت اقتدا بکنند، امام جماعت یک رکعت را که خواند صبر می کند تا آنها یک رکعت دیگر خودشان بخوانند، بعد آنها می روند، پُست را از رفقای خودشان می گیرند در حالیکه امام همین طور منتظر نشسته یا ایستاده است، بعد سربازان دیگر می آیند و نماز خودشان را با رکعت دوم امام می خوانند.

اباعبداللّه چنین نماز خوفی خواند ولی وضع اباعبداللّه یک وضع خاصی بود بطوری که چندان از دشمن دور نبودند، لهذا آن عده ای که می خواستند دفاع کنند نزدیک اباعبداللّه ایستاده بودند و دشمن بی حیای بی شرم حتی در این لحظه هم آنها را راحت نگذاشت، در حالیکه اباعبداللّه مشغول نماز بود، دشمن شروع به تیر اندازی کرد، دو نوع تیر اندازی؛ هم تیر زبان! یکی فریاد کرد : حسین نماز بخوان، نماز تو فایده ای ندارد، تو بر پیشوای زمان خودت یزید، یاغی هستی، لذا نماز تو

قبول نیست! و هم تیرهایی که از کمانهای معمولی خودشان پرتاب می کردند. بطوریکه یکی دو نفر از صحابه حضرت اباعبداللّه که خودشان را برای ایشان سپر قرار داده بودند، روی خاک افتادند، یکی از آنها «سعید بن عبداللّه حنفی» به حالی افتاد که وقتی نماز اباعبداللّه تمام شد، دیگر نزدیک جان دادنش بود، آقا خودشان را ببالین او رساندند وقتی به بالین او رسیدند، او جمله عجیبی گفت، عرض کرد: «یا اباعبداللّه! اوفیت» آیا من حق وفا را بجا آوردم؟ مثل این که هنوز هم فکر می کند که حق حسین آن قدر بزرگ و بالاست که این مقدار فداکاری هم شاید کافی نباشد. این بود نماز اباعبداللّه در صحرای کربلاـ اباعبداللّه در این نماز تکبیر گفت، ذکر گفت، « سبحان اللّه» گفت، «بحول اللّه و قوته اقوم و اقعد» گفت، رکوع و سجود کرد. دو سه ساعت بعد از این برای حسین علیه السلام نماز دیگری پیش آمد، رکوع دیگری پیش آمد، سجود دیگری پیش آمد، بشکل دیگری ذکر گفت. اما رکوع اباعبداللّه آن وقتی بود که تیری به سینه مقدسش وارد شد و اباعبداللّه مجبور شد تیر را از پشت سر بیرون بیاورد...

آیا می دانید سجود اباعبداللّه به چه شکلی بود؟ سجود بر پیشانی نشد چون اباعبداللّه قهراً از روی اسب به روی زمین افتاد، طرف راست صورتش را روی خاک های گرم کربلا گذاشت، ذکر اباعبداللّه این بود:

«بسم اللّه و باللّه و علی مله رسول اللّه».(۱)

نماز و یاد شهیدان

صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام اللّه علیها وقتی که پدر بزرگوارشان دستور تسبیحات معروف را به ایشان دادند (سی و چهار بار اللّه اکبر، سی و سه بار الحمد للّه و سی و سه بار سبحان اللّه که ما هم معمولا بعد از نماز به عنوان تعقیب ، یا در وقت خواب می خوانیم)، رفت سر قبر عموی بزرگوارش جناب حمزه بن

۱- ۱. گفتارهای معنوی، ص ۹۹، ۹۶.

عبدالمطلب، و از تربت شهید برای خود تسبیح درست کرد، این ها معنی دارد!، یعنی چه؟ خاک شهید محترم است، قبر شهید محترم است، من برای عبادت خدا که می خواهم اذکار خود را بشمارم نیازمند به سبحه ام (تسبیح) چه فرق می کند که دانه های تسبیح از سنگ باشد یا چوب یا خاک، و از هر خاکی آدم بردارد، برداشته است، ولی من این را از خاک تربت شهید برمی دارم. و این نوعی احترام به شهید و شهادت است، نوعی به رسمیت شناختن قداست شهادت است. تا آنکه بعد از شهادت وجود مقدس امام حسین علیه السلام خود بخود لقب سید الشهدا از جناب حمزه گرفته شد و داده شد به نوه برادر بزرگوارش حسین بن علی علیه السلام و بعد از آن دیگر اگر کسی بخواهد از خاک شهید تبرک بجوید از خاک حسین بن علی علیه السلام تهیه می کند ما که می خواهیم نماز بخوانیم، و از طرفی سجده بر فرش و بر مطلق مأکول و ملبوس را جایز نمی دانیم با خود خاکی یا سنگی بر میداریم ، ولی به ما پیشوایان ما گفته اند حالا که باید بر خاک سجده کرد بهتر که آن خاک از خاک تربت شهیدان باشد، اگر بتوانید از خاک کربلا برای خود تهیه کنید که بوی شهید میدهد. تو که خدا را عبادت میکنی سر بر روی هر خاکی بگذاری نمازت درست است ولی اگر سر بر روی آن خاکی بگذاری که تماس کوچکی، قرابت کوچکی، همسایگی کوچکی با شهید دارد و بوی شهید می دهد اجر و ثواب تو صد برابر می شود.

امام فرمود: سجده کنید بر تربت جدم حسین بن علی علیه السلام ، که آنوقت نمازی که بر آن تربت مقدس سجده کرده اید حجابهای هفتگانه را پاره میکند یعنی ارزش شهید را درک بکن، خاک تربت او بنماز تو ارزش می دهد.(۱)

نوافل، جلوه لطافت روح

منظور عباداتی است که واجب نیست ولی انجام داده می شود. فرایض از یک نظر از نوافل مهمتر است به این دلیل که فرائض واجبند و معلوم است که درجه ای

ص: ۱۸۲

۱- ۱. ولاها و ولایتها، ۱۲۸ _ ۱۲۶.

بوده انـد که بشـر بایـد انجام بدهد ملاکات آن آن قدر مهم بوده که به حد وجوب رسـیده است. نوافل از نظر ملاکات در این حـد نیست امـا یـک چیزی در نوافل است که در فرائض نیست و آن این است که فرائض به حکم این که واجبنـد و انسان اگر انجام ندهـد معاقب می شود بنابراین انجام می دهـد ولی نوافل را اگر هم انجام ندهـد هیچ معاقب نیست ولی انجام می دهد به همین دلیـل نوافـل یـک ارزش بالاـتری دارنـد. مثلاًـ فرض کنیـد در عبـادات بـدنی (مثلاً نماز ظهر، عصـر ...) چون واجبنـد و تکلیفنـد انسان آنها را انجام می دهد ولی نوافل را با وجود این که واجب نیست انجام می دهد و این یک نوع لطافت روحی و علاقه خاص انسان را به عبادت نشان می دهـد. در عبادات مالی (مثل زکات، خمس ...) نیز از این نظر که واجبنـد انسان انجام می دهـد البته خود این که واجب شده اند نشانگر اهمیت آنهاست ولی انسان وقتی انفاق می کند و انفاق کردن واجب نیسـت اینجاست که یک ارزش بیشتری پیدا می کند.

انسان که از خـدای متعال انتظار تفضل دارد نباید به واجبات قناعت کند تو وقتی هیچ فضل نداری پس چگونه انتظار تفضل از خدای داری ــ من لایَرحم لایُرحم.(۱)

نمازهای مستحبّی

قرآن می فرمایـد: «الا المصـلّین ــ الـذینهم علی صـلواتهم دائمون» آنهایی که در نماز خود مـداوم هسـتند. مقصود چیست؟ در اینجا روایات، خوب معنی می کننـد. از حضـرت امام صادق علیه السـلام و حضـرت امام باقر علیه السـلام روایت کرده انـد در اینجـا منظور نوافل است. چون در مورد فرائض نمی گویـد که این ها مثلاً، نماز صـبحشان ترک نمی شود، وقتی که می گوید «الا المصلّین»، یعنی کسی که لااقل فریضه اش را انجام می دهد، کافی نیست و باید نوافل را نیز انجام دهد.

اثر نوافل در تربیت انسان بیش از فرائض است. چون فرائض، حالت وجوب و

۱- ۱. تفسیر سوره معارج، ۱۱.

اجباری دارد، ولی نافله که مستحب است و اجباری نیست و از روی میل و رغبت پذیرفته است، اثر بیشتری دارد. آنوقت در باب نوافل هم گفته اند ، که نوافل را یکبار خواندن و یکبار نخواندن هم کار صحیحی نیست. مثلا آدم یکدفعه نافله صبح را بخواند یکدفعه نخواند، یکدفعه نافله مغرب را بخواند یکدفعه نخواند، یکدفعه نافله عشاء و نافله شب را بخواند و یکبار نخواند، به این صورت اثر نمی بخشد بلکه مداومت در مستحبات اثر دارد. پس انسان هَلُوع آفریده شده است. همه انسانها، شامل مؤمنین ونمازگزاران نیز می شود. اما انسانهای دیگر، این حالت که برای ابتدائی کمال است، ولی بعد باید تبدیل به حالت کاملتر بشود، در آنها چنین نیست. تا آخر عمر به همین صورت می باشد. ولی این گروه بدلیل این که نمازگزاران هستند دیگر اینجور نیستند «الا المصلّین ـ الذین هم علی صلواتهم دائمون»، این یک عامل تربیت است.(۱)

سیمای عبادت پیشگان

در نهج البلاغه مطالب مربوط به اهل سلوک و عبادت فراوان آمده است، به عبارت دیگر: ترسیمهایی از چهره عبادت و عبادت پیشگان شده است، گاهی سیمای عُبّاد و سلاک از نظر شب زنده داریها، خوف و خشیتها، شوق و لذتها، سوز و گدازها، آه و ناله ها، تلاوت قرآنها ترسیم و نقاشی شده است، گاهی واردات قلبی و عنایات غیبی که در پرتو عبادت و مراقبه و جهاد نفس نصیب شان می گردد بیان شده است، گاهی تأثیر عبادت از نظر «گناه زدائی» و محو آثار تیره گناهان مورد بحث قرار گرفته است، گاهی به اثر عبادت از نظر درمان پاره ای بیماریهای اخلاقی و عقده های روانی اشاره شده است و گاهی ذکری از لذتها و بهجت های خالص و بی شائبه و بی رقیب عباد و زهاد و سالکان راه به میان آمده است.

۱- ۱. تفسیر سوره معارج، ص ۳۱، ۳۰.

دنیای عبادت

از دیدگاه نهج البلاغه، دنیای عبادت دنیای دیگری است، دنیای عبادت آکنده از لذت است. لذتی که با لذت دنیای سه بعدی مادی قابل مقایسه نیست . دنیای عبادت پر از جوشش و جنبش و سیر و سفر است اما سیر و سفری که «به مصر و عراق و شام» و یا هر شهر دیگر زمینی منتهی نمی شود، به شهری منتهی می شود «که او را نام نیست» دنیای عبادت شب و روز ندارد، زیرا همه روشنائی است، تیرگی و اندوه و کدورت ندارد، یکسره صفا وخلوص است، از نظر نهج البلاغه چه خوشبخت و سعادتمند است کسی که به این دنیا پا گذارد و نسیم جانبخش این دنیا او را نوازش دهد، آن کس که به این دنیا گام نهد دیگر اهمیت نمی دهد که در دنیای ماده و جسم بر دیبا سر نهد یا بر خشت:

«طُوبی لِنفسٍ اَدَّتْ الی ربّها فرضَها وَ عَرَکَت بِجَنبِها بُؤسَها وَ هَجَرَت فی اللیل غُمْضَها حتی اذا غَلَب الْکَری علیها افْتَرَشَتْ اَرضَها وَ تَوَسَّدَتْ کَفَّها فی مَعْشَر اَسهَرَ عُیُونَهُم خوفَ معادِهم وَ تَجافَتْ عن مَضاجِعِهِمْ جُنوبُهُم، وَ هَمْهمَتْ بِذِکرِ رَبِّهِم شِفاهُهُم وَ تَقَشَّعَت بِطولِ اسْتِغفارِهِم ذُنوبُهُم، اولئِک حِزبُ اللّهِ اَلا اِنَّ حِزبَ اللّهِ هُمُ الْمُفلِحونَ».(۱)

«چه خوشبخت و سعادتمند است آنکه فرائض پروردگار خویش را انجام می دهد، اللّه، یار و حمد و قل هو اللّه، کار او است، رنجها و ناراحتیها را، مانند سنگ آسیا دانه را، در زیر پهلوی خود خورد می کند، شب هنگام از خواب دوری می گزیند و شب زنده داری می نماید، آنگاه که سپاه خواب حمله می آورد زمین را فرش و دست خود را بالش قرار می دهد، در گروهی است که نگرانی روز بازگشت، خواب از چشمانشان ربوده، پهلوهاشان از خوابگاهها‌شان جا خالی می کنند، لبهاشان به ذکر پروردگارشان آهسته حرکت می کنند، ابر مظلم گناههایشان بر اثر استغفارهای مداومشان پس می رود. آنانند حزب خدا، همانا

۱- ۱. نهج البلاغه، نامه ۴۵.

آنانند رستگاران!...»(۱)

شب مردان خدا روز جهان افروز است روشنان را به حقیقت شب ظلمانی نیست

شب زنده داری

قرآن خود به مؤمنین دستور می دهد تا مقداری از شب را به تلاوت قرآن مشغول باشند ودر نمازهای خود در همان حالی که به خدا متوجه اند، قرآن بخوانند. در خطاب به پیامبر می گوید:

«یَا اَیُّها الْمُزَّملُ قُمِ اللَیلَ اِلاّ قلیلاً نِصْفَه اَو...».(۲)

شب ها را بپا خیز برای عبادت و اندکی را بخواب. بپا خیز و به راز و نیاز با خدای خویش بپرداز. و در حالیکه به عبادت ایستاده ای قرآن را ترتیل کن. ترتیل یعنی قرائت قرآن نه آن قدر تند که کلمات مفهوم نشود و نه آن قدر جدا از هم که رابطه ها از بین برود. می گوید: قرآن را با تأنی و در حالیکه به محتوای آیات توجه داری بخوان. و باز در آیات بعدی همان سوره می گوید آنگاه که برای کارهای روزانه نظیر تجارت و جهاد در راه خدا بخواب بیشتری احتیاج دارید، در هر حال خلوت عبادت را فراموش نکنید.

در میان مسلمانان یگانه چیزی که مایه نشاط و کسب قدرت روحی و پیدا کردن خلوص و صفای باطن بوده، همان موسیقی قرآن بود. ندای آسمانی قرآن در اندک مدتی از مردم وحشی شبه جزیره عربستان، مؤمنانی ثابت قدم بوجود آورد که توانستند با بزرگترین قدرتهای زمانه در افتند و آنها را از پا در آورند. مسلمانان قرآن را نه فقط به عنوان یک کتاب درس و تعلیم که همچون یک غذای روح و مایه کسب نیرو و ازدیاد ایمان می نگریستند. شبها با خلوص قرآن می خواندند.(۳)

ص: ۱۸۶

۱- ۱. سیری در نهج البلاغه، ص ۸۸.

۲- ۲. سوره مزمل، آیه ۱ _ ۲.

۳- ۳. امام زین العابدین(ع) در دعایی که برای ختم قرآن تعلیم داده اند این نکته را متذکر شده اند: و اجعل القرآن لنا فی ظلم اللیالی مونساً. خدایا قرآن را در تاریکیهای شب مونس ما قرار بده. بما آن فهم و عشق را عطا کن تا با این کتاب در دل شب انس و الفت داشته باشیم.

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه در خطبه ای که بنام متقین معروفست (خطبه ۱۹۳) صفات متقین را بر می شمرد و بعد از آنکه توضیح می دهد که در رفتار چنین انـد و در گفتار چنان و... از جمله حالات آنها را در شب شرح می دهد و بقول سعدی شب مردان خدا را توصیف می کند و می فرماید:

«اَمّا اللیلَ فَصافُّونَ اَقدامَهُم».

«هنگام شب پاهایشان برای عبادت جفت می شود».

«تالینَ لِاَجزاءِ القُرآنِ».

«آنگاه قسمتهای مختلف قرآن را تلاوت می کنند».

«یُرَتِّلونَها تَرْتیلاً».

«قرآن خواندنی از سر تأمل واندیشه نه مانند قرآن خواندنهای بعضی از ما، تند و بدون فهم و معانی».

«یُحَزِّنونَ بِه انفُسَهُمْ».

«کلمات و آیات را با آهنگ و حزن مخصوص معنوی که از قلبشان پیدا می شود می خوانند.(۱)

«و یَسْتثیرونَ بِهِ دواءَ دائِهِم فاِذا مرُّوا بآیهٍ فیها تشویقٌ رَکَنوا الیها طمعاً و تَطَلَّعتْ نفوسهُم الیها شَوْقاً و ظَنُّوا انّها نُصْبَ اَعْیُنهم، و اِذا مَرُّوا بآیه فیها تَخْویفٌ اَصْغَوْا الیها مَسَامِعَ قلوبهِم و ظنّوا اَنَّ زفیرِ جهنمَ و شهیقَها فی اُصولِ آذانهِم، فَهُم حانون علی اَوْساطِهِم، مُفْتَرِشُونَ لِجباهِهِم و اَکُفِّهِم و رُکَبِهِم و اَطْرافِ اقْدامِهِم یَطْلُبونَ الی اللّه تعالی فی فَکاکِ رِقابِهِم، و اَمَّا النَّهارَ فحُلَماءُ عُلماءُ اَبرارٌ اَتقیاءُ».(۲)

«دوای دردهای خویش را بـدین وسیله ظاهر می سازند، هرچه از زبان قرآن می شنوند مثل این است که با چشم می بینند، هر گاه به آیه ای از آیات رحمت

۱- ۱. آشنایی با قرآن، ص ۴۱.

۲- ۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳ (متّقون).

می رسند بدان طمع می بندند و قلبشان از شوق لبریز می گردد، چنین می نماید که نصب العین آنهاست، و چون به آیه ای از آیات قهر و غضب می رسند بدان گوش فرا می دهند و مانند این است که آهنگ بالا ـ و پائین رفتن شعله های جهنم به گوششان می رسد، کمرها را به عبادت خم کرده پیشانیها و کف دستها و زانوها و سر انگشت پاها به خاک می سایند و از خداوند آزادی خویش را می طلبند، همین ها که چنین شب زنده داری می کنند و تا این حد روحشان به دنیای دیگر پیوسته است، روزها مردانی هستند اجتماعی، بردبار، دانا، نیک و پارسا.»

قرآن می فرماید:

«اِنّ ناشِئَهَ اللّیلِ هِیَ اَشَدّ وطأً وَاَقومُ قیلاً، اِنّ لَکَ فی النّهارَ سَبْحاً طَویلاً».(۱)

شب را برای عبادت بگذار و روز را برای شناوری در زندگی و اجتماع. علی علیه السلام گویی شب یک شخصیت، و روز یک شخصیتی دیگر است.

حافظ چون مفسر است و پیچ و تابهای قرآن را خوب درک می کند، با زبان رمزی خود، همین موضوع را که شب وقت عبادت و روز موقع حرکت و رفتن به دنبال زندگی است، در اشعارش آورده است:

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد

آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب گرد خرگاه افق پرده شام اندازد(۲)،(۳)

ص: ۱۸۸

۱- ۱. سوره مزمل، آیه ۶ ـ ۷.

۲- ۲. استاد در حواشی خود بر «دیوان حافظ» در کنار این شعر چنین نوشته اند: «مقصود این است که روز، وقت خلوت و حالات خاص نیست: انّ لک فی النّهار سبحاً طویلاً؛ شب است که وقت خلوت انس و فیض است: انّ ناشئه اللّیل هی اشدّ وطأً و اقوم قیلاً. و من اللّیل فتهجّد به نافله لک عسی ان یبعثک ربّک مقاماً محموداً. بنابراین، این دو بیت در ردیف ابیاتی است که از ذکر و ورد و مناجات و خلوت سحر، یاد کرده است».

۳- ۳. انسان کامل، ص ۵۶.

واردات قلبی

«قَدْ اَحیی عَقلَهُ وَاَماتَ نَفْسَهُ، حتی دَقَّ جلیلُهُ وَلطفَ غَلیظُه وَ بَرَقَ لَهُ لامِعٌ کَثیرُ البَرقِ، فَاَبانَ لهُ الطریقَ وَ سَلَکَ بِه السبیلَ وَ تَدافِعَتْهُ الاَبوابُ الی باب السَّلامهِ ، وَ ثَبَتَتْ رِجْلاهُ بِطُمأْنینَهِ بَدَنِهِ فی قَرارِ الْاَمَنِ وَ الراحهِ بِما اسْتعملَ قلبَهُ و اَرْضی رَبَّهُ».(۱)

«عقل خویش را زنده و نفس خویش را میرانده است، تا آنجا که ستبری های بدن تبدیل به نازکی و خشونتهای روح تبدیل به نرمی شده است و برق پر نوری بر قلب او جهیده و راه را بر او روشن و او را به رهروی سوق داده است، پیوسته از این منزل به آن منزل برده شده است تا به آخرین منزل که منزل سلامت وبار انداز اقامت است رسیده و پاهایش همراه بدن آرام او در قرارگاه امن و آسایش، ثابت ایستاده است این همه به موجب این است که دل و ضمیر خود را به کار گرفته و پروردگار خویش را خوشنود ساخته است.»

در این جمله ها چنانکه می بینیم سخن از زندگی دیگری است که زندگی عقل خوانده شده است، سخن از مجاهده و میراندن نفس اماره است، سخن از ریاضت بدن و روح است، سخن از برقی است که بر اثر مجاهده در دل سالک می جهد ودنیای او را روشن می کند، سخن از منازل و مراحلی است که یک روح مشتاق و سالك به ترتیب طی می کند تا به منزل مقصود که آخرین حد سیر و صعود معنوی بشر است می رسد:

«یااَیُّهَا الِانْسانُ اِنَّکَ کادِحٌ اِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیهِ».(۲)

سخن از طمأنینه و آرامشی است که نصیب قلب نا آرام و پر اضطراب وپر ظرفیت بشر در نهایت امر می گردد:

«اَلا بِذکرِ اللّه تَطْمَئِنُّ الْقُلُوب».(۳)

در خطبه ۲۲۸ اهتمام این طبقه به زندگی دل چنین تو صیف شده است:

ص: ۱۸۹

۱- ۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۰.

۲- ۲. سوره انشقاق، آیه ۶.

۳- ۳. سوره رعد، آیه ۲۸.

«یَرَونَ اهلَ الدُّنیا یُعَظِّمونَ موتَ اَجسادِهم و هُمْ اَشَدُّ اِعْظاماً لِمَوتِ قُلوبِ اَحْیائِهِم ».(۱)

«اهل دنیا مردن بدن خویش را بزرگ می شمارند اما آنها برای مردن دل خودشان اهمیت قائل هستند و آن را بزرگتر می شمارند».

خلسه ها و جذبه هایی که روحهای مستعد را می رباید و بدان سو می کشد این چنین بیان شده است:

«صَحِبوُا الدّنیا بِاَبْدانٍ اَرْواحُها مُعلَّقَهٌ بِالْمَحَلِّ الاَعْلی».(۲)

با دنیا و اهل دنیا با بدنهائی مشورت کردند که روحهای آن بدنها به بالاترین جایگاهها پیوسته بود.

«لَوْ لَا الاَجلُ الذی کُتِبَ لَهم [کَتَبَ اللّهُ علیهِم] لَم تَستَقِرَّ اَرواحُهُم فی اَجْسادِهِم طَرفَهَ عینٍ شَوقاً اِلی الثّوابِ و خَوفاً مِن العِقابِ».(۳)

«اگر اجل مقدر و محتوم آنها نبود روحهای آنها در بدنهاشان یک چشم به هم زدن باقی نمی ماند از شدت عشق و شوق به کرامتهای الهی و خوف از عقوبتهای او.»

«قَدْ اَخلَصَ للّهِ سُبحانه فَاسْتَخْلَصَهُ».(۴)

او خود را و عمل خود را برای خدا خالص کرده است خداوند نیز به لطف و عنایت خاص خویش، او را مخصوص خویش قرار داده است.

علوم افاضی و اشراقی که در نتیجه تهذیب نفس و طی طریق عبودیت بر قلب سالکان راه سرازیر می شود و یقین جازمی که نصیب آنان می گردد این چنین بیان شده است:

«هَجَمَ بِهِمُ الْعلمُ علی حَقیقهِ البَصیرَه وَ باشَرُوا روحَ الیقینِ وَ اسْتَلانُوا ما اسْتَعْوَرَهُ الْمُتْرفُونَ وَ اَنِسوا بِما اسْتَوْحشَ مِنهُ الجاهِلونَ».(۵)

«علمی که بر پایه بینش کامل است بر قلبهای آنان هجوم آورده است روح یقین را

۱- ۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۳۰.

۲- ۲. نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

۳- ۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.

۴- ۴. نهج البلاغه، خطبه ۸۷.

۵- ۵. نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

لمس کرده انـد، آنچه بر اهل تنعم سـخت و دشوار است بر آنان نرم گشـته است و با آن چیزی که جاهلان از آن در وحشـتند انس گرفته اند».(۱)

جلوه هایی از عبادت معصومین: عبادت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم

پس از ازدواج با خدیجه دوره تحنّف و دوره عبادتش شروع می شود. آن حالت تنهایی یعنی آن فاصله روحی ای که او با قوم خـودش پیـداکرده است، روز به روز زیـادتر می شود . دیگر این مکه و اجتمـاع مکه، گوئی روحش را می خورد. حرکت می کنـد تنهـا در کوههـای اطراف مکه راه می رود، تفکر و تـدبر می کنـد. خـدا می دانـد که چه عـالمی دارد، مـا که نمی توانیم بفهمیم. در همین وقت است که غیر از آن کودک یعنی علی علیه السلام کس دیگر، همراه و مصاحب او نیست.

ماه رمضان که می شود در یکی از همین کوههای اطراف مکه ــ که در شـمال شـرقی این شهر است و از سلسله کوههای مکه مجزا و مخروطی شـکل است ــ به نـام کـوه «حرا» که بعـد از آن دوره اسـمش را گذاشـتند جبـل النـور (کـوه نور) خلوت می گزینـد. شاید خیلی از شـما که به حج مشـرّف شده اید این توفیق را پیدا کرده اید که به کوه حرا و غار حرا بروید. و من دوبار این توفیق نصیبم شده است و جزء آرزوهایم این است که مکرر در مکرر این توفیق نصیبم شود. برای یک آدم متوسط حداقل یک ساعت طول می کشد که از پائین دامنه این کوه برسد به قله آن، و حدود سه ربع هم طول می کشد تا پائین بیاید.

ماه رمضان که می شود اصـلاً به کلی مکه را رها می کنـد و حتی از خـدیجه هم دوری می گزینـد. یک توشه خیلی مختصـر، آبی، نانی با خودش برمی دارد و می رود به کوه حرا و ظاهراً خـدیجه هر چنـد روز یک مرتبه کسـی را می فرسـتاد تا مقداری آب

۱- ۱. سیری در نهج البلاغه، ص ۹۱.

و نـان برایش ببرد. تمـام این مـاه را به تنهـایی درخلوت می گذرانـد. البته گـاهی فقط علی علیه السـلام در آنجا حضور داشـته وشاید همیشه علی علیه السـلام بوده، این را من الآن نمی دانم. قدر مسلّم این است که گاهی علی علیه السلام بوده است، چون می فرماید:

«وَ لَقَدْ جَاوَرْتُ رَسوُلَ اللّه صلی الله علیه و آله وسلم بِحَراءَ حِینَ نُزُولِ الْوَحْیِ».

«آن ساعتی که وحی نزول پیدا کرد من آنجا بودم».

از آن کوه پائین نمی آمد و در آنجا خدای خودش را عبادت می کرد. این که چگونه تفکر می کرد، چگونه به خدای خودش عشق می ورزید و چه عوالمی را در آنجا طی می کرد، برای ما قابل تصور نیست.(۱)

پس از بعثت نیز، پـاره ای از شب، گـاهی نصف، گـاهی ثلث و گـاهی دوثلث شب را به عبـادت می پرداخت. بـا این که تمام روزش خصوصاً در اوقات توقّف در مـدینه در تلاش بود، از وقت عبادتش نمی کاست. او آرامش کامل خویش را در عبادت و راز و نیاز با حق می یافت. عبادتش به منظور طمع بهشت ویا ترس از جهنّم نبود؛ عاشـقانه و سپاسـگزارانه بود. روزی یکی از همسرانش گفت: تو دیگر چرا آنهمه عبادت می کنی؟ تو که آمرزیده ای! جواب داد: آیا بنده سپاسگزار نباشم؟

بسـیار روزه می گرفت. علاـوه بر مـاه رمضـان و قسـمتی از شـعبان، یـک روز در میـان روزه می گرفت. دهه آخر مـاه رمضـان بسترش بکلّی جمع می شـد و در مسـجد معتکف می گشت و یکسـره به عبادت می پرداخت، ولی به دیگران می گفت: کافی است در هر ماه سه روز روزه بگیریـد. می گفت: به انـدازه طاقت عبادت کنیـد؛ بیش از ظرفیت خود بر خود تحمیل نکنیـد که اثر معکوس دارد. بـا رهبـانیّت و انزوا و گوشه گیری و ترک اهـل و عیـال مخالف بود. بعضـی از اصـحاب که چنین تصـمیمی گرفته بودند مورد انکار و ملامت قرار گرفتند. می فرمود: بدن شـما، زن و فرزند شـما و یاران شما همه حقوقی بر شما دارند و می باید آنها را رعایت کنید.

در حال انفراد، عبادت را طول می داد؛ گاهی د رحال تهجّد ساعتها سرگرم بود؛

۱- ۱. سیری در سیره نبوی، ص ۲۷۵.

امّا در جماعت به اختصار می کوشید، رعایت حال اضعف مأمومین را لازم می شمرد و به آن توصیه می کرد.(۱)

عبادت حضرت علی علیه السلام

«عَدِی بن حاتم» نزد معاویه آمد در حالیکه سالها از شهادت مولا گذشته بود. معاویه می دانست که عدی یکی از یاران قدیمی مولاست. خواست کاری بکند که این دوست قدیمی بلکه یک کلمه علیه حضرت سخن بگوید. گفت: « عدی! این الطّرفات؟» پسرانت چه شدند؟ (عدی سه پسر داشت [طریف، طرفه و طارف [که در سنین جوانی در رکاب حضرت در جنگ صفین کشته شده بودند. می خواست عدی را ناراحت بکند بلکه او از مولا اظهار نارضایتی بکند .) عدی گفت در رکاب مولایشان علی با تو که در زیر پرچم کفر بودی جنگیدند و کشته شدند. گفت: عدی! علی درباره تو انصاف نداد. گفت: چطور؟ گفت پسران خودش را نگهداشت و پسران تورا به کشتن داد. عدی گفت : معاویه! من درباره علی انصاف ندادم، نمی بایست علی امروز در زیر خروارها خاک باشد و من زنده باشم. ای کاش من مرده بودم و علی زنده می ماند. معاویه دید تیرش کارگر نیست.

گفت: عدی! الآن دیگر کار از این حرفها گذشته است. دلم می خواهد چون تو زیاد با علی بودی یکقدری کارهایش را برایم توصیف بکنی که چه می کرد. گفت: معاویه! مرا معذور بدار. گفت نه حتماً باید بگوئی. شروع کرد به صحبت کردن درباره علی. گفت: معاویه! من می خواهم منظره ای را که با چشم خودم دیدم برایت بگویم. در یکی از شبها علی را در محراب عبادت دیدم. دیدم مستغرق خدای خودش است و محاسنش را به دست مبارک گرفته می گوید: آه آه از این دنیا و آتشهای آن. می گفت: «یَا دُنْیا غُرّی غَیْری».

آن چنان عدی علی را وصف کرد که دل سنگ معاویه تحت تأثیر قرار گرفت به

ص: ۱۹۳

۱- ۱. مقدمه ای بر جهان بینی، ص ۲۷۵.

طوری که با آستینش اشکهای صورتش را پاک می کرد. آن وقت گفت دنیا عقیم است که مانند علی بزاید.

وَ مَناقِبُ شَهِدَ الْعَدُوُّ بِفَضْلِها وَالْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْاَعْداءُ

علی مردی است که دشمنانش درباره فضل و فضیلت او گواهی می دادند.(۱)

عبادت امام حسین علیه السلام

در عصر تاسوعا لشکر عمر سعد طبق دستور عبیداللّه زیاد حمله کردند. همین شبانه می خواهند با حسین علیه السلام بجنگند. حسین به وسیله برادرش ابوالفضل العباس از این ها می خواهد که یک شب را مهلت بدهند. می گوید برادرجان به این ها بگو همین امشب را به ما مهلت بدهند، من فردا می جنگم. من اهل تسلیم نیستم، می جنگم اما یک امشب را به ما مهلت بدهند؛ بعد برای این که گمان نکنند که حسین می خواهد دفع الوقت بکند، این جمله را گفت: برادر! خداخودش می داند که من مناجات با او را دوست دارم. من می خواهم امشب را به عنوان شب آخر عمرم با خدای خودم مناجات بکنم و شب توبه و استغفار خودم قرار بدهم. آن شب عاشورا اگر بدانید چه شبی بود، معراج بود، یک دنیا شادی و بهجت و مسرت حکمفرما بود. در آنشب خودشان را پاکیزه می کردند، حتی موهای بدنشان را ستردند، خیمه ای بود به نام خیمه تنظیف، یک کسی داخل خیمه بود، دونفر دیگر بیرون خیمه نوبت گرفته بودند. یکی از آنها ظاهراً « بُرَیْر» است، با دیگری شوخی می کرد، مزاح می کرد، دیگری به او گفت امشب که شب مزاح نیست، گفت اساساً من اهل مزاح نیستم ولی امشب، شب مزاح است.

وقتی که دیگران آمدند این ها را دیدند این توّابین را، این مستغفرین را می دانید درباره شان چه گفتند؟ وقتی آمدند از کنار خیمه ها ی حسین بگذرند، گفتند: (دشمن این حرف را می گوید) «لهم النحل ما بین رافع و ساجد»، مثل این که از کندوی

۱- ۱. اسلام و مقتضیات زمان، ص ۲۹۸.

زنبور عسل گذشته باشد، صدای زمزمه زنبور چگونه بلند است ؟ صدای زمزمه اصحاب حسین و اصحابش به ذکر و دعا و نماز و استغفار اینگونه بلند بود.

حسین علیه السلام می گوید من امشب را می خواهم شب توبه خودم قرار بدهم، شب استغفار خودم قرار بدهم، شب معراج خودش می خواهد قرار بدهد. آنوقت آیا ما نیازی به توبه نداریم؟ آنها نیاز دارند و ما نیازی به توبه نداریم؟ بله ، آنشب را حسین بن علی با این وضع بسر برد. با حال عبادت بسر برد، به کارهای خود و اهل بیتش رسیدگی کرد ود رآن شب بود که آن خطابه غرا رابرای اصحاب خودش قرائت کرد.(۱)

عبادت امام سجّاد علیه السلام

«طاووس یمانی» می گوید:

حضرت علی بن الحسین علیه السلام را دیدم که از وقت عشاء تا سحر به دور خانه خدا طواف می کرد و به عبادت مشغول بود. چون خلوت شد و کسی را ندید به آسمان نگریست و گفت: خدایا ستارگان در افق ناپدید شدند و چشمان مردم به خواب رفت و درهای تو بر روی درخواست کنندگان گشوده است...

طاووس جمله های زیادی در این زمینه از مناجاتهای خاضعانه و عابدانه آن حضرت نقل می کند و می گوید: امام چند بار در خلال مناجات خویش گریست. می گوید:

سپس به خاک افتاد و بر زمین سجده کرد؛ من نزدیک رفتم و سرش را بر زانو نهاده و گریستم؛ اشکهای من سرازیر شد و قطرات آن بر چهره اش چکید؛ برخاست و نشست و گفت: کیست که مرا از یاد پروردگارم مشغول ساخت؟ عرض کردم: من طاووس هستم ای پسر پیامبر. این زاری و بی تابی چیست؟ ما می باید چنین کنیم که گنهکار و جفا پیشه ایم.

۱- ۱. گفتارهای معنوی، ص ۱۲۵

پدر تو حسین بن علی و مادر تو فاطمه زهرا و جدّ تو رسول خداست ـ یعنی شما چرا با این نسب شریف و پیوند عالی در وحشت و هراس هستید؟ ـ به من نگریست و فرمود:

«هَیْهاتَ هَیْهاتَ یا طاوُوسُ دَعْ عَنّی حَدیثَ اَبی وَاُمّی وَ جَدّی، خَلَقَ اللّه الجَنَّهَ لِمَنْ اَطاعَهُ وَ اَحسَنَ وَ لَوْکانَ عَبْداً حَبَشیّاً، وَ خَلَقَ النّارَ لِمَنْ عَصاهُ وَ لَوْکانَ وَلَداً قُرَشیّاً. أَما سَمِعْتَ قَوْلَهُ تَعالی: فَإِذا نُفِخَ فِی الصُّور فَلا اَنْسابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَلاَ یَتَسائَلُونَ. وَاللّهِ لاَ یَنْفَعُکَ غَداً الّا تقْدَمهٌ تُقَدّمُها مِنْ عَمَلٍ صالِحٍ».(۱)

«نه، نه، ای طاووس! سخن نسب را کنار بگذار، خدا بهشت را برای کسی آفریده است که مطیع و نیکوکار باشد هر چند غلامی سیاه چهره باشد؛ و آتش را آفریده است برای کسی که نافرمانی کند ولو آقازاده ای از قریش باشد. مگر نشنیده ای سخن خدای تعالی را: «وقتی که در صور دمیده شود، نسبها منتفی است و از یکدیگر پرسش نمی کنند» به خدا قسم فردا تو را سود نمی دهد مگر عمل صالحی که امروز پیش می فرستی».(۲)

وجود مقدس زین العابدین علیه السلام قهرمان معنویت است.(۳)

اهل بیت پیغمبر همه شان اینچنین اند. واقعاً عجیب است. انسان وقتی علی بن الحسین را می بیند، آن خوفی که از خدا دارد، آن نمازهایی که واقعاً نیایش بود و واقعاً ـ به قول الکسیس کارل ـ پرواز روح به سوی خدا بود (نمازی که او می خواند این طور نبود که پیکرش رو به کعبه بایستد و روحش جای دیگری بازی کند؛ اصلاً روح کأنّه از این کالبد می رفت) آری، انسان وقتی علی بن الحسین را می بیند با خود می گوید این اسلام چیست؟! این چه روحی است؟!

اینهمه آوازها از شه بود گرچه از حلقوم عبداللّه بود

وقتی انسان علی بن الحسین را می بیند کأنّه پیغمبر را در محراب عبادتش در ثلث آخر شب یا در کوه حرا می بیند.

ص: ۱۹۶

۱- ۱. بحارالانوار، چاپ کمپانی، ج ۱۱، ص ۲۵.

۲- ۲. عدل الهی، ص ۳۳۳.

۳- ۳. سیری در سیره ائمه اطهار(ع)، ص ۱۱۰.

یک شب امام مشغول همان نیایش و دعائی که خودش اهل آن دعا بود، بود، یکی از بچه های امام، از جایی افتاد و استخوانش شکست که احتیاج به شکسته بندی پیدا شد. اهل خانه نیامدند متعرّض عبادت امام شوند، رفتند و شکسته بند آوردند و دست کودک را بستند درحالی که او از درد فریاد می کشید . بچه راحت شد و قضیه گذشت. هنگام صبح امام دید دست فرزندش را بسته اند. فرمود: چرا چنین است؟ عرض کردند: جریان این طور بود . کی؟ دیشب در فلان وقت که شما مشغول عبادت بودید. معلوم شد که آن چنان امام در حال جذبه بسر می برده است و آن چنان این روح به سوی خدا پرواز کرده بود که هیچ یک از آن صداها اصلاً به گوش امام نرسیده بود.(۱)

خاطراتی از عبادت علماء

شیخ محمدحسین مطهری

مایک سلسله لذتهای معنوی داریم که معنویت ما را بالا می برد. برای کسی که اهل تهجد و نماز شب باشد، جزء صادقین و صابرین و مستغفرین بالاسحار باشد، نماز شب لذت و بهجت دارد.

... لهذا کسانی که چنین توفیقاتی داشته اند و ما چنین اشخاصی را دیده ایم ، به لذتهای مادیی که ما دل بسته ایم، هیچ اعتنا ندارند. چه مانعی دارد که من ذکر خیری از پدر بزرگوار خودم بکنم:

از وقتی که یادم می آید (حداقل از چهل سال پیش) من می دیدم این مرد بزرگ و شریف هیچ وقت نمی گذاشت و نمی گذارد که وقت خوابش از سه ساعت از شب گذشته تأخیر بیفتد. شام را سرشب می خورد و سه ساعت از شب گذشته می خوابید و حداقل دو ساعت به طلوع صبح مانده و در شبهای جمعه از سه ساعت به طلوع صبح مانده بیدار می شود و حداقل قرآنی که تلاوت می کند یک جزء است و با چه فراغت و آرامشی نماز شب می خواند. حالا تقریباً صد سال از

۱- ۱. سیری در سیره ائمه اطهار(ع)، ص ۱۱۱.

عمرش می گذرد و هیچ وقت من نمی بینم که یک خواب نا آرام داشته باشد. و همان لذت معنوی است که این چنین نگهش داشته. یک شب نیست که پدر و مادرش را دعا نکند.

یـک نامادری داشـته که به او خیلی ارادتمنـد است و می گویـد که او خیلی به من محبت کرده است. شبی نیست که او را دعا نکند. یک شب نیست که تمام خویشاوندان و ذیحقان و بستگان دور و نزدیکش را یاد نکند. این ها دل را زنده می کند.

آدمی اگر بخواهـد از چنین لـذتی بهره منـد شود ناچـار از لـذتهای مـادی تخفیف می دهـد تـا به آن لـذت عمیق الهی معنوی برسد.(۱)

حاج میرزا علی آقا شیرازی

یادی از اسـتاد خودم عالم جلیل القدر مرحوم آقای حاج میرزا علی آقا شـیرازی اعلی اللّه مقامه که از بزرگترین مردانی بود که من در عمر خود دیـده ام و به راستی نمونه ای از زهاد و عباد و اهل یقین و یادگاری از سـلف صالـح بود که در تاریخ خوانده ایم.

از امامت جماعت پرهیز داشت. سالی در ماه مبارک رمضان با اصرار زیاد او را وادار کردند که این یک ماهه در مدرسه صدر اقامه جماعت کنند. جمعیت بی سابقه ای برای اقتدا شـرکت می کردند، شنیدم که جماعتهای اطراف خلوت شده، او هم دیگر ادامه نداد.(۲)

هر شب این مرد اقلاً از دو ساعت بطلوع صـبح بیـدار بود ومن معنی شب زنده داری را آنجا فهمیدم معنی این که (شب مردان خدا روز جهان افروز است) را آنجا فهمیدم، معنی عبادت را آنجا فهمیدم، معنی خداشناسـی را آنجا فهمیدم، معنی اسـتغفار را آنجا می فهمیدم، معنی حال را و....(۳)

۱- ۱. حق و باطل، ص ۱۷۰.

۲- ۲. جلوه های معلمی استاد، ص ۲۶.

۳- ۳. گفتارهای معنوی، ص ۱۱۵.

آثار تربیتی نماز

«اِنَّ الاِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً اِذا مَسَّهُ الشَّرُ جَزُوعاً و اِذا مَسَّهُ الْخیرُ مَنُوعاً اِلا الْمُصَلّینَ الَّذینَ هُمْ عَلی صَلاتِهِمْ دائِمُونَ».(۱)

از جمله عوامل تربیت دینی، عبادت است. از نظر قرآن، عبادت، یک عبادت درست و واقعی و جامع الشرایط، عبادتی که روح آن توجه به خدا و استغفار و استمداد و استعانت از خداوند است و همچنین، توجه به خود و عیبهای خود و نفس خود است. بزرگترین عامل تربیت انسان است.

اصلاً خدا نماز را برای چه واجب کرده است؟ برای این که نماز ما را می سازد.

خودسازی

یک باب بسیار وسیعی در تعلیم و تربیت و معارف اسلامی است و آن این که ، انسان ساخته عمل خودش است یا به تعبیر دیگر انسان ساخته خود انسان است. یعنی انسان با عمل خودش ساخته می شود. هر جور عمل کند همانگونه ساخته می شود. در فلسفه های اروپایی این حرف جدیدی تلقی شده است که به آن " پراکتیس " یا " فلسفه عمل " می گویند. د رصورتیکه از نظر قرآن این مسأله هزار و چهارصد سال است که مطرح شده است.انسان ساخته عمل خودش است. یعنی هر جور عمل کند همانجور ساخته می شود. انسان هم سازنده عمل خودش و هم ساخته شده عمل خودش است. نماز انسان را می سازد، چرا قرآن می فرماید «یا ایها الذین امنوا استعینو بالصبر و الصلوه»؟ (صبر که در حدیث آمده است. اولین مصداقش روزه است) یعنی از صبر و نماز استمداد و کمک و نیرو بگیرید.

همین آداب ظاهر نماز را بگیرید، بعد بروید به آداب باطن، یعنی شرایط صحت و قبول نماز را. وقتی به انسان می گویند، اگر نماز می خوانی روی زمین غصبی نباید بخوانی و الا نماز باطل است، خانه ات اگر غصبی باشد، فرش خانه ات اگر غصبی

۱- ۱. سوره معارج، آیات ۲۴ _ ۲۰.

باشـد، نمازت باطل است، جامه ای که با آن نماز می خوانی، حتی اگر مـدیون مردم باشـی و وقت ادای دین رسـیده باشد و او مهلت ندهـد و عجله داشـته باشـد و نگـذارد نمـاز بخـوانی، اگر وقت وسـیع باشـد، اول بایـد دین خودت را ادا کنی بعـد نمـاز بخوانی، یعنی اول رابطه ات را با بنـده خـدا درست کنی و حقوق مردم را رعایت کنی بعد به خدا مراجعه کنی، که هر یک از این ها عاملی است برای ساخته شدن انسان.

اما آیا اگر همه این ها باشـد نماز انسان مقبول است؟ می گویند: نه. صـحت نماز درست است ولی مقبول بودن آن بسـتگی به شرایط دیگری دارد و آن این است که بایـد از گناهان دوری کرده باشـی تا نمازت قبول شود. حال و توجه ات به خدا باشد تا نماز تو را بالا ببرد، بایـد حضور قلب داشـته باشـی و با توجه بخوانی، یعنی وقتی می گویی، «ایاک نعبد و ایاک نسـتعین» واقعاً در حال نیایش باشـی تا نمازت مقبول باشـد. اکنون اگر در حال نماز شـرّی (البته اگر شـر خیلی بزرگی نباشـد) به شـما برسد، مثلاً، زنبور شـما را بگزد، نبایـد نماز را بشـکنید. انسان بسـبب فطرت خویش یک پشه هم که او را نیش می زند دادش در می آیـد. ولی بعـد از مرحله ای دیگر اینجور نیست ، نمـاز انسـان را اینگونه می سازد، حالا همین پنـج نوبت نماز خوانـدن هم که باشد. وقتی انسان پنج نوبت در روز این تمرین را انجام دهد، خواه ناخواه در همه روز و در همه عمرش مؤثر است.(۱)

نظافت

در اسلام یک خصوصیّتی هست و آن این است که با این که روح عبادت ارتباط و پیوند بنده با خدا و شکستن دیوار غفلت و توجه به خداست اما نکته جالب این است که اسـلام به عبادت شـکل داده و به شـکل هم نهایت اهمیّت را داده و در آن شکل نیز یک سلسله برنامه های تربیتی را در لباس عبادت وارد کرده است. مثلاً از

۱- ۱. تفسیر سوره معارج، ص ۲۹، ۳۰.

نظر این که قلب انسان می خواهد متوجه خدا باشد این چه اثری دارد که بدن انسان پاک باشد یا نباشد؟ «اِنَّ اللّهَ یَنْظُرُ الی قُلوبِکُم وَ لا یَنظُرُ اِلی صُورِکُمْ»(۱). ما که با بدن نمی خواهیم پیش خدا برویم، حالا بدنمان پاک باشد یا نباشد، ما با دل می خواهیم پیش خدا برویم، دلمان باید پاک باشد. ولی اسلام وقتی که عبادت را تشریع می کند، چون می خواهد مخصوصاً عبادت هم یک اثر خاصی از نظر تربیتی داشته باشد، چیزی را که به عبادت ربط زیادی ندارد ولی در تعلیم و تربیت مؤثر است، در لباس عبادت ــ اعمّ از واجب و مستحب ــ پیاده می کند و در ضمن آن می گنجاند، مثل مسأله غسل، مسأله وضو، دائم الوضو بودن، دائم الطّهاره بودن ــ که یکی از سنتهای اسلامی است ــ و غسلهای مستحبی به عناوین مختلف. به هرحال اسلام می گوید به نماز که می ایستید بدن و جامه تان پاک باشد. این خود یک برنامه نظافت است در ضمن عبادت.(۲)

اسلام آخرت را در متن دنیا و دنیا را در متن آخرت قرار داده است. مثلاً به نماز نظر بکنیم، جنبه اخروی خالصش همین است که انسان بیاد خدا باشد، خوف خدا داشته باشد. برای حضور قلب و توجه به خدا که اینهمه آداب ضرورت ندارد، برو وضو بگیر، شستشو بکن، خودت را پاکیزه بکن، مگر برای نزد خدا رفتن شستشو کردن هم تأثیر دارد؟ از نظر پیش خدا رفتن تأثیر ندارد که صورت انسان شسته باشد یا نه، ولی خداوند می گوید وقتی می خواهی نماز بخوانی «اِذا قُمْتُمْ اِلَی الصَّلوهِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَ اَیْدِیَکُمْ اِلَی الْمَرافِقِ»(۳) وقتی که می خواهی به نماز بایستی اول وضو بگیر، صورتت را بشوی، دستهایت را بشوی، بعد مشغول نماز شو.

ما می بینیم نظافت را با عبادت توأم کرده است. «وَ اِنْ کُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا»! اگر جنب هستی باید تمام بدنت را شستشو دهی، اینجا نظافت مقرون به عبادت است.(۴)

۱- ۱. الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۷۴، با تفاوت در عبارت. حدیث از رسول اکرم است.

۲- ۲. تعلیم و تربیت، ص ۱۸۷ - ۱۸۶.

۳- ۳. سوره مائده، آیه ۶.

۴- ۴. گفتارهای معنوی، ص ۶۸.

رعایت حقوق

مسأله دیگر مسأله حقوق است. باز از نظر روح عبادت واقعاً فرق نمی کند که ما روی یک فرش غصبی نشسته باشیم و یا روی یک فرش مباح. این ها قراردادهای اجتماعی است که این فرش مال شما باشد و آن فرش مال من، من در مال شما تصرف نکنم و شما در مال من تصرف نکنید. این ها یک دستوراتی است که برای زندگی اجتماعی مفید است و الّا یک واقعیت و حقیقتی نیست که مثلاً اگر این فرش مال من باشد یک کیفیّت واقعی داشته باشد و اگر مال شما باشد یک کیفیّت واقعی دیگر داشته باشد. مسأله عبادت یک امر واقعی است، یعنی از نظر آن حالت و رابطه روانی که میان انسان و خدا برقرار می شود، این امور نمی تواند واقعاً اثری در عبادت داشته باشد. بعضی چیزها اثر دارد، مثلاً اگر انسان دچار برخی عوارض جسمی و روحی باشد اصلاً عبادت بر هم می خورد، و این عوارض مانع حضور قلب و توجه می شود. ولی امور مذکور چنین اثری ندارند. معذلک اسلام می گوید جایی که در آن نماز می خوانی، آبی که با آن وضو می گیری، حتی آن محلی که در آن آب وضوی تو ریخته می شود، لباسی که با آن نماز می خوانی، تمام آنچه که با این عمل تو ارتباط دارد باید مباح باشد، یعنی نباید حرام باشد، اگر یک نخ غصبی هم در لباس تو باشد این عبادت پذیرفته نیست.(۱)

باز اینجا عبادت با حقوق توأم می شود. در ضمن این که می گوید باید خدا را پرستش بکنی، می گوید حقوق را باید محترم بشماری. یعنی اسلام می گوید من پرستشی را که در آن حقوق اجتماعی محترم نباشد اساساً قبول ندارم. آنوقت یک نماز گزار وقتی می خواهد نماز بخواند، اول فکر میکند این خانه ای که من در آن هستم به زور از مردم گرفته ام یا نه؟ اگر به زور گرفته ام نمازم باطل است پس اگر می خواهد نماز بخواند مجبور است که این خانه را طوری ترتیب بدهد که برایش

۱- ۱. تعلیم و تربیت، ص ۱۸۸ - ۱۸۷.

حلال باشد، یعنی از صاحب اصلی اش خریده باشد و یا صاحب اصلیش را راضی نگهدارد. فرش زیر پایش همین طور، لباسی که به تن دارد همین طور، و حتی اگر حقوقی از فقرا به او تعلق گرفته است، خمس یا زکات آن را بایـد بدهد و اگر ندهد باز نمازش باطل است.(۱)

انضباط و وقت شناسی

باز می گویـد عبادت که می خواهی بکنی یک وقت مشـخص و معینی دارد و دقیقه اش هم حساب می شود. وقت نماز صـبح از اول طلوع صبح تا اول طلوع آفتاب است و اگر عمداً یک دقیقه قبل از طلوع صبح یا بعد از طلوع آفتاب شروع کنی، نمازت باطل است، بایـد بین این دو تا باشـد. اگر بگوئی آقا من فعلاً خوابم می آید من دیشب بیداری کشـیده ام، الان یک ساعت به طلوع صـبح مانده، خدا که خواب و بیداری ندارد، مگر خدا در بین الطلوعین (العیاذ بالله) لباس رسـمیش را می پوشد و آماده برای قبول کردن نمازها می شود؟ برای خـدا که تمام ساعات و همه لحظات علی السویه است «لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ»(۲) من شب بیـداری کشـیده ام، خیلی خـوابم می آیـد، می خـواهم نیم سـاعت زودتر نمـازم را بخـوانم، ابـدا! انضـباط و وقت را بـاید بشناسـی، جز در وقت خودش در وقت دیگر نباید نماز بخوانی. آیا از نظر خدا فرق می کند که این وقت یا آن وقت باشد؟ نه، از نظر تو فرق می کند، تو باید با این نماز تربیت شوی، اگر شب تا دو نیمه شب هم بیدار بودی، باید بین الطلوعین بیدار شوی و نمازت را بخوانی و نماز ظهر وعصـر هم همین طور است، قبل از وقت قبول نیست، بعد از وقت هم قبول نیست. مغرب و عشا هم همین طور است.(۳)

[مسـأله دیگری که در بـاب نمـاز مورد توجه واقع شـده] دقت زیـاد نسـبت به مسأله وقت است به طوری که دقیقاً روی دقیقه و ثانیه آن حساب می شود. بدون شک این امر در روح عبادت و رابطه انسان با خدا مؤثر نیست که مثلاً اگر ما یک دقیقه قبل از زوال ظهر نماز را شروع کنیم آن حالت تقرّب و توجّه قلب به خدا پیدا نمی شود ولی

۱- ۱. گفتارهای معنوی، ص ۸۴ _ ۸۳.

۲- ۲. سوره بقره، آیه ۲۵۵.

۳- ۳. گفتارهای معنوی، ۸۶ _ ۸۵.

همین قدر که زوال ظهر انجام شد تقرّب ایجاد می شود. ولی اسلام این را شرط قرار داده و نخواسته هرج و مرجی از نظر وقت و زمان باشد. نوعی وقت شناسی و تمرین احترام گذاردن به نظم زمانی و وقتی است.

مثلاً نماز را می خوانیم، بعد متوجه می شویم که در وقت نبوده، یا قسمتی از آن در وقت بوده و قسمت دیگر نبوده. این نماز باطل است. ولی اگر شخص اشتباه کرده و عمد نداشته باشد، نمازش را قبل از وقت شروع کند و مثلاً یک رکعت آن در وقت باشد، نمازش درست است.

وحدتِ جهت

مسأله دیگر ــ که باز از نماز مثال می آوریم ــ این است که [اسلام می گوید هنگام نماز [همه رو به یک نقطه بایستند، با این که خود اسلام تصریح می کند که از نظر واقعیّت عبادت رو به هر طرف بایستید فرق نمی کند. «وَللّهِ الْمَشرِقُ وَ المَغرِبُ فَاَیْنَما تَوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ»(۱)

از نظر واقعیّت عبادت، ما رو به مشرق یا مغرب، شمال یا جنوب، رو به هر طرف که بایستیم، فرق نمی کند، یعنی این طور نیست که اگر روبه کعبه بایستیم با خدا مواجه هستیم ولی اگر رو به کعبه نایستیم و به طرف دیگر بایستیم با خدا مواجه نیستیم. ولی در عین حال اسلام به خاطر یک مصلحت تربیتی اجتماعی که با روح عبادت ارتباط ندارد یعنی روح عبادت متوقّف به آن نیست چنین استفاده تربیتی در اینجا می کند، می گوید به جای این که نمازی که می خوانی، به هر طرف که می خواهی باشد، همه مردم رو به یک نقطه معیّن بایستند تا افراد بفهمند که باید یکجهت باشند؛ یعنی این درسی است برای وحدت و اتحاد و یک جهت داشتن و رو به یک سو بودن. ولی وقتی که می خواهد نقطه ای را انتخاب کند چه نقطه ای را انتخاب می کند ؟ با این که می گوید نسبت همه جا با خدا متساوی است. «اِنَّ اَوَّلَ

۱- ۱. سوره بقره، آیه ۱۱۵.

بَيْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذي بِبَكّهَ مُبارِكاً».(۱) یعنی اولین معبد و اوّلین مسجدی که برای عبادت خدای یگانه ساخته شد . ضمناً ما را با تاریخ گذشته مربوط می کند: « سنت ابراهیم و قبل از ابراهیم همه را به یاد آورید». چون درست است که کعبه به دست ابراهیم بنا شد ولی قبل از او هم بوده، و بر حسب روایات، ابراهیم آنچه را که در زمان نوح و یا قبل از نوح بنا شده بود تجدید بنا کرد، و بعد از تجدید بنای ابراهیم دیگر باقی ماند. یعنی هیچ وقت مدتی نگذشته است که کعبه خراب باشد؛ هرگاه خراب شده تجدید بنا کرده اند، نه این که مدت زمانی باشد که مخروب مانده باشد.

خود این انتخاب، احترامی است به عبادت، یعنی عبادت آن چنان مهم است که اوّلین نقطه ای که در جهان برای عبادت وضع شده، اوّلین مسجد، اوّلین معبد، امروز هم باید رو به آن نقطه ایستاد.

در کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» این بحث را پیش کشیده ام. مسأله تقدیس آتش در میان زردشتی ها از قدیم الایّام یعنی از بیش از هزار سال پیش در آن مجالس بحثی که تشکیل می شد ــ مخصوصاً در زمان مأمون و بعد از آن ــ مطرح بوده است و وقتی مسلمین به زردشتی ها به خاطر آتش پرست بودن اعتراض می کردند آنها توجیه می کردند، گاهی می گفتند اگر ما آتش پرست هستیم شما هم خاک پرست هستید برای این که رو به کعبه می ایستید، و گاهی می گفتند ما آتش پرست نیستیم آنچنانکه شما خاک پرست نیستید، ما رو به آتش می ایستیم نه این که آتش را پرستش می کنیم. این حرف در هیچ شکلش حرف درستی نیست. احساسی که یک نفر مسلمان در مورد کعبه دارد و احساسی که یک نفر زردشتی در موردآتش دارد ــ و هر دو احساس ناشی از تعلیماتی است که متون موجود دینی به آنها داده است ــ خیلی فرق می کند. یک نفر مسلمان که رو به کعبه می ایستد هیچ وقت تصور نمی کند که دارد کعبه را تقدیس می کند، و حتی در ذهن یک بچه هم نمی آید که هنگام رکوع و سجود دارم کعبه را تعظیم می کنم؛ولی هر آتش پرستی دارد آتش را پرستش

۱- ۱. سوره آل عمران، آیه ۹۶.

می کنـد، حالا به هر نوعی، به عنوان مظهری [از خدا] یا به هر عنوان دیگر. نمی گویند آتش را خالق می دانیم. هر بت پرستی هم بت را خلق کننده نمی داند بلکه آن را تقدیس می کند. یک آتش پرست نیز آتش را تقدیس می کند.

به هرحال این که هنگام نماز همه باید رو به یک جهت بایستند، خود نوعی شکل دادن به عبادت است. روح عبادت یک امر مجرّدی است که اگر انسان در گوشه خلوتی هم باشد وبه قول سعدی سر به جیب مراقبت فرو برد و خدا را یاد کند، آن روح برای او حاصل شده است، ولی اسلام چنین عبادتی راقبول ندارد . گذشته از این که خود شکلهای مختلف رکوع و سجود از نظر آن تذکر تأثیراتی دارد یعنی هر حالتی نماینده یک خضوع و خشوع در حضور پروردگار است، اسلام خواسته این روح را در لباس یک سلسله تربیتهای دیگر که آنها را برای زندگی لازم می داند پیاده کند.

ضبط نفس

یکی از مهم ترین خصوصیات شکلی که اسلام به عبادت داده مسأله تمرین ضبط نفس در هنگام عبادت است. نماز واقعاً عبادت جامع و عجیبی است. البته این خصوصیت در حج هم هست ولی به صورت دیگری، یعنی همانجا که انسان محرم می شود خود را ضبط می کند و [از برخی امور] منع می نماید و تمرین [ضبط نفس[می کند. روزه هم همین طور است، البته به شکل دیگری.

در تمام مدت نماز، خوردن ـ ولو یک ذرّه قند انسان بخواهد بخورد ـ نباید صورت گیرد. نماز بسیاری از اصول تربیت اسلامی را در خود گنجانده است. خوردن و آشامیدن در آن ممنوع است؛ خندیدن، آن را خراب می کند؛ گریستن برای غیر خدا، برای هر موضوعی از موضوعات دیگر خرابش می کند ، زیرا در حال نماز انسان باید بر تمایلات خود از قبیل خوردن و خوابیدن غلبه کند و بر احساسات خود از قبیل خندیدن و گریستن مسلّط باشد و خود را نگهدارد؛ هر موجب شدیدی برای خندیدن باشد نباید بخندد، و هر موجب شدیدی برای گریستن باشد نباید

ص: ۲۰۶

بگرید.

به چپ و راست متمایل شدن و نگاه کردن، نماز را باطل می کند. این یک حالت انضباط جسمی و روحی است؛ جسمی مثل همینکه در حال نماز به چپ و راست یا پشت سر نگاه نکنید، از نظر روحی هم نباید اسیر احساسات بشوید. در آن حال اگر کلامی که از نوع کلام آدمی است ــ یعنی از کلامهایی که دو انسان با هم می گویند ــ بر زبان انسان جاری شود نماز را باطل می کند، تا چه رسد به آنچه که به اصطلاح مُحدِث است یعنی باعث زوال طهارت می شود، نظیر خوابیدن.

آرامش جسم و روان

طُمأنینه چطور؟ اینهم واقعاً عجیب است. بنده در حال نماز وقتی حمد و سوره را می خوانم، همه آن شرایط را رعایت می کنم اما خودم را تکان می دهم ، یک پایم را برمیدارم، یک پای دیگر را می گذارم، خودم را بطرف راست و چپ حرکت می دهم، می گوید این نماز تو باطل است در رکوع و سجود هی خودم را حرکت می دهم پاهایم یا دستم را حرکت می دهم، این نماز باطل است. باید با آرامش، با طمأنینه نماز بخوانی یعنی وقتی می ایستی و می خواهی بگوئی «الله اکبر» تا بدنت قرار نگرفته است نباید بگوئی «الله اکبر»، اگر در حال حرکت بگوئی «الله اکبر» باطل است. باید آرام بگیری بعد بگوئی «الله اکبر»، بعد اگر خودت را خواستی تکان دهی تکان بده ، اما ذکری نگو، اگر فرضاً پایت درد می کند یا یک عضوی از تو ناراحت است، سکوت کن، راحت بگیر، استقرار که پیدا کردی بگو «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ، اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ ... »

باز اگر وسط نماز پایت درد آمد، آرام بگیر، سکوت کن، خودت را راحت کن، بعد دو مرتبه ادامه بده. با آرامش با طمأنینه باید باشد. هم روحت باید طمأنینه داشته باشد و هم جسمت.(۱)

۱- ۱. گفتارهای معنوی، ۸۷.

تعظیم خدا و تحقیر غیر خدا

کلمه «الله اکبر» را در نظر بگیرید،مگر انسان کیست که در مقابل یک جریانهائی قرار بگیرد، و مرعوب نشود؟ انسان ترس دارد، انسان در مقابل یک کوه عظیم که قرار می گیرد یا بالای کوه می رود و پائین را نگاه می کند، ترس او را می گیرد، در مقابل دریا که خودش را می بیند، میترسد، وقتی انسان یک صاحب قدرت و هیبتی را می بیند، صاحب دب دبه و کب کبه ای را می بیند یا بحضور او می رود ممکن است خودش را ببازد، زبانش به لکنت بیفتد، چرا؟ چون مرعوب عظمت او می شود، خوب این برای بشر طبیعی است. اما گوینده «الله اکبر»، آن کسی که الله اکبر را بخودش تلقین کرده است، هرگز عظمت هیچ کس و عظمت هیچ چیزی او را مرعوب نمی کند، چرا؟ الله اکبر بزرگتر از هر چیز و بلکه بزرگتر از هر توصیف ذات اقدس الهی است، الله اکبر یعنی چه ؟ ! یعنی من خدا را به عظمت می شناسم. دیگر وقتی من خدا را به عظمت می شناسم، همه چیز در مقابل من حقیر است. این کلمه «الله اکبر» به انسان شخصیت می دهد، روح انسان را بزرگ می کند.

علی علیه السلام می فرماید: «عَظُمَ الخالِقُ فی اَنْفُسِهِم فَصَغُرَ ما دُونَهُ فی اَعْیُنِهِمْ»(۱) یعنی خدا به عظمت در روح اهل حق جلوه کرده است و لهذا غیر خدا هرچه هست در نظرشان کوچک است.

اینجا یک توضیحی برایتان عرض بکنم. کوچکی و بزرگی یک امر نسبی است. مثلاً شما که در فضای این حسینیه قرار گرفته اید، اگر قبل از آنکه به اینجا بیائید در یک تالار کوچکتر از اینجا مثلًا ثلث اینجا باشید، وقتی از آنجا به اینجا می آئید، این تالار بنظرتان خیلی بزرگ می آید. ولی اگر بر عکس، اول شما در تالاری باشید که سه برابر اینجا باشد، از آنجا که به اینجا می آئید، این تالار به نظرتان خیلی کوچک می آید. همیشه انسان وقتی که یک موجودی را در کنار موجود دیگر می بیند، اگر آن موجود دیگر بزرگتر از این باشد، این را کوچک می بیند اگر کوچکتر از این باشد، این

۱- ۱. نهج البلاغه، خطبه متّقون.

را بزرگ می بینـد و لهذا افرادی که با عظمت پروردگارشان آشـنا هسـتند، عظمت پروردگار را حس می کنند، اصـلاً هر چیز دیگری در نظر این ها حقیر و کوچک است، نمی تواند در نظرشان بزرگ باشد. سعدی در بوستان خیلی عالی می گوید:

بر عارفان جز خدا هیچ نیست ره عقل جز پیچ در پیچ نیست

می گویـد عارفان غیر از خدا برای هیچ چیز شـیئیت قائل نیسـتند، می گویند اصـلاً وجود ندارد. یکی از معانی «وحدت وجود» همین است که عـارف وقتی خـدا را به عظمت می شـناسد، دیگر اصـلا نمی توانـد بگویـد غیر از او موجود دیگری هست، می گوید اگر وجود «اوست» غیر «او» هرچه هست، عدم است. سعدی هم وحدت وجود را به این معنی می گوید:

توان گفتن این با حقایق شناس ولی خرده گیرند، اهل قیاس

می گویـد، حقیقت شـناسان می فهمنـد که من چه می گویم اما افرادی که به قول او اهل قیاسـند عیب می گیرنـد که وحـدت وجود یعنی چه؟!

که پس آسمان و زمین چیستند بنی آدم و دیو و دد کیستند

اگر غیر خدا چیزی نیست، پس زمین چیست؟ آسمان چیست؟ بنی آدم چیست؟ دیو و دد چیست؟

پسندیده پرسیدی ای هوشمند جوابت بگویم درایت پسند

که خورشید و دریا و کوه و فلک پری و آدمیزاد و دیو و ملک

همه هرچه هستند از آن کمترند که با هستیش نام هستی برند

می گویـد، من نمی گـویم آسـمان وجـود نـدارد، زمین وجود نـدارد، نمی گویم انسـان و فرشـته وجود ندارنـد، که وقتی من میگویم خدا هست و غیر خدا نیست ، تو بگوئی من منکر اشـیاء دیگر شده ام. نه! وقتی او را به عظمت شناختم، غیر او هرچه را می بینم کوچکتر از این می بینم که بگویم هست.

که جائیکه دریاست پس قطره نیست بجائی که خورشید، پس ذره نیست

این الله اکبر را وقتی شما می گوئید، اگر از عمق روح و دل بگوئید، عظمت الهی در نظرتان تجسم پیدا می کند.

وقتی که عظمت الهی در دل شما پیدا شد، محال است کسی بنظرتان بزرگ بیاید ، محال است از کسی تملق بگوئید، برای کسی چاپلوسی بکنید، محال است از کسی بترسید، در مقابل کسی خضوع و خشوع بکنید. این است که بندگی خدا آزادی آور است. اگر انسان خدا را به عظمت بشناسد، بنده او می شود و لازمه بندگی خدا، آزادی از غیر خداست.

گفت:

نشوی بنده تا نگردی حر نتوان کرد ظرف پر را پر

چند گوئی که بندگی چه بود بندگی جز شکندگی نبود

بندگی خدا همیشه مساوی است با آزاد شدن از غیر خدا. چون ادراک عظمت الهی همیشه ملازم با ادراک حقارت غیر خدا و وقتی انسان غیر خدا را هرچه بود حقیر و کوچک دید، محال است انسان حقیر را از آن جهت که حقیر است بندگی کند.

حقیر را انسان به غلط عظیم می بیند که بندگی می کند.(۱)

صلح و مسالمت طلبی

مسأله دیگر مسالمت طلبی و صلح جویی با مردم است که در متن تعلیمات نماز آمده است. در سوره حمد که خواندن آن در نماز واجب است، بعد از حمد و ثنا، خدا را مخاطب قرار می دهیم:

اِیّاکَ نَعبُدُ وَ اِیّاکَ نَستَعینُ اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُستَقیمَ صِراطَ الَّذینَ اَنْعَمتَ عَلَیهِم غَیرِ الْمَغضوبِ عَلیهِم وَ لَا الضّالینَ. پروردگارا! ما (نه من) منحصراً تو را پرستش می کنیم؛ پروردگارا! ما منحصراً از تو کمک می گیریم. صحبت «ما» است نه « من » . با این که از نظر روح عبادت هرچه غیر خدا در ذهن انسان نیاید بهتر است، ولی اسلام به خاطر یک مصلحت اجتماعی بسیار مهم، برای این که روح یک مسلمان را روح اجتماعی

۱- ۱. گفتارهای معنوی، ص ۹۲ _ ۸۳.

کرده باشدآن را با چاشنی عبادت به خورد مردم داده و می گوید بگویید: اِیّاکَ نَعبُدُ وَ اِیّاکَ نَستَعینُ اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُستَقیمَ ما عموماً منحصراً تو را پرستش می کنیم و منحصراً از تو کمک می خواهیم، خدایا همه ما را به راه راست هدایت کن. در اینجا همکاری و همدلی و همگامی کاملاً مشهود است.(۱)

یعنی می گوئیم خدایا! من تنها نیستم، من با همه مسلمانهای دیگر هستم، ضمناً انسان وابستگی و پیوستگی خودش به جامعه اسلامی را در حال عبادت و بندگی اعلام می کند، خدایا! من فرد نیستم، تک نیستم، من عضوم، جزئی از کل و عضوی از پیکر هستم، ما هستیم نه من.

در دنیای اسلام «من» وجود ندارد، «ما» وجود دارد. ما تنها تو را می پرستیم، تنها از تو کمک می جوئیم.(۲)

و بالاتر، مسأله صلح و سلم طلبی است که در سلام نماز مطرح است.(۳) نماز توجه به خداست، توجه به غیر خدا شرک است ولی در عین حال به ما می گویند در نماز بگو: اَلسَّلامُ عَلَیْنا وَ عَلی عِبادِ اللّهِ الصّالِحین سلام بر ما، سلامت بر ما و بر جمیع بندگان شایسته خدا، اعلام صلح و اعلام صفا با همه بندگان صالح خدا می کنی. به قول امروزی ها اعلام همزیستی مسالمت آمیز با همه افراد شایسته می کنی. در حال نماز میگوئی من با هیچ بنده شایسته ای سر جنگ ندارم، چون اگر با بنده شایسته ای سر جنگ داشته باشم خود ناشایسته ام.(۴)

این یک اعلام سلم طلبی است ولی نه برای عموم بشر حتی افرادی که باید ریشه آنها را کَند تا بشریت سالم بماند، بلکه برای بندگان صالح و شایسته خداوند؛ یعنی خداوندا! من با هیچ بنده درست تو سر جنگ و ستیز ندارم.(۵)

۱- ۱. تعلیم و تربیت، ص ۱۹۳ - ۱۹۲.

۲- ۲. گفتارهای معنوی، ص ۸۹ _ ۸۸.

۳- ۳. تعلیم تربیت، ص ۱۹۳.

۴- ۴. گفتارهای معنوی، ص ۸۸ _ ۸۷.

۵- ۵. تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۱۹۳.

زدودن گناهان

از نظر تعلیمات اسلامی، هر گناه اثری تاریک کننده و کدورت آور بر دل آدمی باقی می گذارد و در نتیجه میل و رغبت به کارهای نیک و خدائی کاهش می گیرد و رغبت به گناهان دیگر افزایش می یابد.

متقابلا عبادت و بندگی و در یاد خدا بودن وجدان مذهبی انسان را پرورش می دهد، میل و رغبت به کار نیک را افزون می کند و از میل و رغبت به شر و فساد و گناه می کاهد. یعنی تیرگیهای ناشی از گناهان را زایل می گرداند و میل به خیر و نیکی را جایگزین آن می سازد.

در نهج البلاغه خطبه ای هست که درباره نماز، زکوه و اداء امانت بحث کرده است. پس از توصیه و تأکیدهایی درباره نماز می فرماید:

«وَ اِنّها لَتَحُتُّ الذُّنوبَ حَتَّ الْوَرَقِ وَ تُطْلِقُها طَلاقَ الرِّبَقِ وَ شَبَّهَها رَسولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلیهِ وَ الِهِ وَ سَلّم بِالْحَمَّهِ تَکونُ عَلی بابِ الرَّجُلِ فَهُوَ یَغتَسِلُ مِنْها فِی الْیَوْمِ وَ اللّیلَهِ خَمْسِ مَرّات فَما عسی اَنْ یَبْقی عَلیهَ مِنَ الدَّرَنِ؟».(۱)

«نماز گناهان را مانند برگ درخت می ریزد و گردنها را از ریسمان گناه آزاد می سازد، پیامبر خدا نماز را به چشمه آب گرم که بر در خانه شخص باشد و روزی پنج نوبت خود را در آن شستشو دهد تشبیه فرمود، آیا با چنین شستشوها چیزی از آلودگی بر بدن باقی می ماند ؟».(۲)

نماز و خانواده

خیلی دلم می خواهد ما به اهمیت نماز که عمود دین است پی برده باشیم ، هیچ می دانید که ما مسئول نماز خواندن خاندان خودمان، یعنی زن و فرزند خودمان هستیم؟! هر فردی از ما هم مسئول نماز خودش است و هم مسئول نماز اهلش،

ص: ۲۱۲

۱- ۱. خطبه ۱۹۹.

۲- ۲. سیری در نهج البلاغه، ص ۹۶.

یعنی زن و بچه اش.

خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم است:

«وَ امُرْ اَهْلَکَ بِالصَّلوهِ و اصْطَبِرْ عَلَیْها».

«ای پیامبر! خانـدان خودت را به نماز امر کن و خودت هم بر نماز صابر باش».این اختصاص به پیامبر نـدارد، همه ما به این امر موظف هستیم.

راههای آشنایی کودکان به نماز

بچه ها را چه باید کرد؟ بچه ها را از کوچکی باید به نماز تمرین داد، دستور به ما رسیده است که به بچه از هفت سالگی نماز تمرینی یاد بدهیـد. البته بچه هفت ساله نمی توانـد نماز صـحیح بخوانـد ولی صورت نماز را می تواند بخواند، از هفت سالگی می تواند به نماز عادت بکند، چه پسر و چه دختر. یعنی همان اولی که بچه به دبستان می رود، باید نماز را در دبستان به او یاد بدهنـد در خـانواده هم بایـد به او یاد بدهنـد ولی این را توجه داشـته باشـید که یاد دادن و وادار کردن با زور نتیجه ای نـدارد، کوشـش کنیـد که بچه تـان از اول به نمـاز خوانـدن رغبت داشـته باشـد و به این کـار تشویـق بشـود. بهر شـکلی که می توانید موجبـات تشویق بچه تـان را فراهم بکنیـد که بـا ذوق و شوق نمـاز بخوانـد، زیاد به او بارک اللّه بگوییـد، جایزه بدهیـد، اظهار محبت کنید که بفهمد وقتی نماز می خواند، بر محبت شما نسبت به او افزوده می شود.

کودک و مسجد

مطلب دیگر این که بچه را بایـد در محیط مشوق نماز خوانـدن برد. این به تجربه ثابت شـده است که اگر بچه به مسـجد نرود، اگر در جمع نباشد، نماز خواندن جمع را نبیند، به اینکار تشویق نمی شود، چون اصـلاً حضور در جمع مشوق انسان است، آدم بزرگ هم وقتی خودش را در جمع اهـل عبـادت می بینـد ، روح عبادت بیشتری پیـدا می کنـد، بچه که دیگر بیشتر تحت تأثیر است. متأسفانه کم رفتن ما به مساجد و معابد و مجالس دینی و این که کودکان کمتر در مجالس مذهبی شرکت می کنند،

سبب می شود که این ها از ابتدا رغبت به عبادت پیدا نکنند ولی این برای شما وظیفه است، اسلام که می گوید، بچه ات را وادار به نماز خواندن کن، نمی گوید آقا مآبانه فرمان بده، تشر بزن، دعوایش کن. نه، از هر وسیله ای که می دانید بهتر می شود برای تشویق او به عبادت و نماز خواندن استفاده کرد، شما باید استفاده بکنید. باید ما با بچه های خودمان برنامه مسجد رفتن داشته باشیم تا بچه ها با مساجد و معابد آشنا بشوند. ما خودمان که از بچگی با مساجد و معابد آشنا بودیم در این اوضاع و احوال امروز چقدر به مسجد می رویم که بچه های ما که هفت ساله شده اند به دبستان و بعد به دبیرستان و بعد به دانشگاه رفته اند ولی اصلا پایشان به مساجد نرسیده است ، بروند. خوب، این ها قهراً از مساجد فراری می شوند. حالا ممکن است بگویید وضع مساجد خراب است، کثیف است، یا مثلا یک روضه خوان می آید و حرف چنان و چنین می زند، آنها را هم وظیفه داریم که درست بکنیم، وظیفه که در یک جا تمام نمی شود، وضع مساجد خودمان را هم باید اصلاح بکنیم. پس این را هم هرگز فراموش نکنید که ما وظیفه داریم نماز بخوانیم و وظیفه داریم که خاندان خودمان را هم نماز خوان بکنیم بشکلی که به نماز راغب و تشویق بشوند.

فوائد و خاصیت نماز خواندن را برای بچه ها بگوئیم، در حدودی که می توانیم فلسفه نماز خواندن را برای بچه ها بگوئیم.(۱)

اولاً ـ برای خودتان در خانه یک مصلایی انتخاب کنید (مستحب هم هست) یعنی در خانه یک نقطه ای را انتخاب بکنید که جای نمازتان باشد. مثل یک محراب برای خودتان درست کنید. اگر می توانید یک اتاق را به عنوان مصلی، همان طوریکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم یک مصلی داشت، جای نماز داشت، انتخاب بکنید اگر اتاق زیادی ندارید، در اتاق خودتان یک نقطه را برای نماز خواندن مشخص کنید، یک جا نماز پاک هم داشته باشید، در محل نماز که می ایستید، جانماز پاکیزه ای بگذارید، مسواک داشته باشید، تسبیحی برای ذکر گفتن داشته باشید.(۲)

۱- ۱. گفتارهای معنوی، ص ۹۵، ۹۴، ۹۳.

۲- ۲. گفتارهای معنوی، ص ۶۶.

استخفاف نماز

ما با این که صد در صد اعتراف داریم که اسلام دین اجتماعی است و دستورهای آن حاکی از این است، ولی این ها سبب نمی شود که ما عبادت و دعا و ارتباط با خدا را تحقیر بکنیم، کوچک بشماریم. ابداً. نماز را کوچک بشماریم، ابداً. این مطلب را برایتان عرض بکنم: یکی از گناهان، استخفاف نماز است یعنی سبک شمردن نماز. نماز نخواندن یک گناه بزرگ است و نماز خواندن اما نماز را خفیف شمردن، استخفاف کردن، بی اهمیت تلقی کردن نیز خود، گناه است. در وقت وفات امام صادق علیه السلام جریانی رخ داد که وقتی ابوبصیر آمد به « اُم حمیده» تسلیتی عرض کند، ام حمیده گریست، ابوبصیر هم که نابینا بود گریست بعد «اُم حمیده» به ابوبصیر گفت:

ابو بصیر نبودی و لحظه آخر امام را ندیدی، جریان عجیبی رخ داد عرض کرد چی؟ فرمود امام در یک حالی فرو رفت که تقریباً حال غشوه ای بود. بعد چشمهایش را باز کرد و فرمود:

تمام خویشان نزدیک مرا بگویید، بیایند بالای سر من حاضر شوند. ما امر امام را اطاعت و همه را دعوت کردیم، وقتی همه جمع شدند، امام در همان حالات که لحظات آخر عمرش را طی می کرد یک مرتبه چشمش را باز کرد، رو کرد به جمعیت و همین یک جمله را گفت:

«لَنْ تَنال شَفاعُتنا مُستَخِّفاً بِالصلوهِ» هرگز شفاعت ما به مردمی که نماز را سبک بشمارند، نخواهد رسید، این را گفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد. امام نفرمود که شفاعت ما به مردمی که نماز نمی خوانند نمی رسد، آن که تکلیفش خیلی روشن است، به کسانی که نماز را سبک می شمارند. یعنی چه نماز را سبک می شمارند؟ وقت و فرصت دارد، می تواند نماز خوبی با آرامش بخواند ولی نمی خواند.

نماز ظهر و عصر را تا نزدیک غروب نمی خواند نزدیک غروب که شد می رود یک وضوی سریعی می گیرد و بعد با عجله یک نمازی می خواند و فوراً مهرش را می گذارد آنطرف، نمازی که نه مقدمه دارد نه مؤخره، نه آرامش دارد و نه حضور

قلب، جوری عمـل می کنـد که خوب دیگر اینهم یـک کـاری است و بایـد نمازمـان را هم بخوانیم. این خفیف شـمردن نمـاز است، اینجور نمـاز خوانـدن خیلی فرق دارد با آن نمازی که آدم به اسـتقبالش می رود، اول ظهر که می شود با آرامش کامل می رود وضو می گیرد، وضوی با آدابی، بعد می آید در مصـلای خود اذان می گوید، اقامه می گوید. با خیال راحت، با فراغ خاطر نماز می خواند، «اَلسَّلامُ عَلَيْكم» را که گفت فوراً در نمی رود. مدتی بعد از نماز با آرامش قلب تعقیب می خواند و ذکر خـدا می گویـد، این علامـت این است که نمـاز توی این خـانه احترام دارد، نمازخوانهـایی که خودشان نماز را اسـتخفاف می کنند، یعنی کوچک می شـمارند، نماز صبحشان دم آفتاب است، نماز ظهر و عصرشان دم غروب است، نماز مغرب و عشاشان چهـار ساعت از شب گذشـته است، نماز را با عجله و شـتاب می خواننـد، تجربه نشان داده که بچه های این ها اصـلا نماز نمی خوانند. شما اگر بخواهید واقعاً نماز خوان باشید و بچه هایتان نماز خوان باشند نماز را محترم بشمارید.(۱)

نماز را نباید اسـتخفاف کرد، نباید سـبک شمرد، نباید انسان کوشش بکند که در نماز فقط به واجباتش قناعت بکند و بگوییم خوب، برویم ببینیم فتوای مرجع تقلیـد چیست!؟ آیا می گوییـد سه تا«سـبحان اللّه» و «الحمـد للّه» و «لا اله الا اللّه» و «اللّه اکبر » بایـد گفت یـا یکی هم کـافی است؟ خوب، مجتهـد بایـد فتوایش را بگویـد. مجتهـد می گویـد یکی هم کـافی است، احتیـاط مستحبی این است که سه تا گفته شود، دیگر ما نبایـد بگوییم حالا که گفتیـد یکی، کافی است ما هم یکی بیشتر نمی خوانیم. این فرار از نماز است. ما باید طوری باشیم که وقتی هم که مجتهد به ما می گوید یکی واجب است و دو تای دیگر مستحب ، بگوییم آقا ما مغتنم می شـماریم و آن دو تای دیگر را هم می گوییم. روزه را هم نباید اسـتخفاف کرد، سـبک شمرد. روزه را به شکلی می گیرند (حالا این شوخی است که من می کنم) که العیاذ باللّه اگر من به جای خدا بودم اصلا روزه این ها را قبول نمی کردم، چطور؟ من افرادی را سراغ دارم

۱- ۱. گفتارهای معنوی، ص ۶۵، ۶۴.

که این هـا در مـاه رمضان شب تا صـبح را نمی خوابنـد، اما نه برای این که عبادت کننـد، بلکه برای این که مـدت خوابشان پر نشود نمی خوابند، تا صـبح هی چای می خورند، سـیگار می کشـند و میوه می خورند. اول طلوع صـبح که شد نمازشان را می خواننـد و می خوابند. من بعضـی از اشـخاص را دیده ام که تا نزدیک غروب می خوابند، چنان بیدار می شوند که نماز ظهر و عصـر را با عجله بخوانند و بعد بنشـینند سـر سـفره افطار، آخر این چه روزه ای شد؟ آدم شب تا صبح را نخوابد برای این که د رحال روزه حتما خواب باشد، رنج روزه را احساس نکند، این استخفاف به روزه نیست؟ به عقیده من مثل فحش دادن به روزه است. یعنی ای روزه! من این قدر از تو تنفر دارم که می خواهم رویت را نبینم. این درست نیست.

مـا حـج می کنیـم ولی بـه آن اسـتخفاف می کنیـم. روزه می گیریم و به آن اسـتخفاف می کنیم، نمـاز می خـوانیم ولی به آن اسـتخفاف می کنیم، اذان می گوییم و به آن اسـتخفاف می کنیم، حالاـ چطور به اذان اسـتخفاف می کنیم؟ بسـیاری از مـا می توانند اذان بگویند و خوب هم اذان می گویند، مسـتحب است که مؤذن «صـیت» یعنی خوش صوت باشد، همان طوری که در قرائت قرآن تجویـد (یعنی زیبا قرائت کردن حروف، با آهنگ زیبا خواندن قرآن که اثر بیشتری در روح دارد) سنّت است، در اذان نیز مسـتحب است که مؤذن صیت یعنی خوش آواز باشد، اذان را با یک حالی بخواند که مردم را به حال بیاورد، بیاد خدا بیاورد. خیلی افراد صـیت هسـتند و می توانند خوب اذان بگویند. اما اگر به آنها بگویی آقا برو یک اذان بلند بگو، نمی گوید، چرا؟ چون خیال می کنـد این کسـر شأنش است من این قـدر پائین هسـتم که مؤذن باشم؟ آقا بایـد افتخار کنی که یک مؤذن باشـی، علی بن ابیطـالب مؤذّن بود، در همان وقتی که خلیفه بود هم مؤذن بود. این اسـتخفاف به اذان است که یک نفر ننگش باشـد که مؤذن باشـد یا مؤذن بودن را بسـته به شأن اشـخاص بدانـد و بگویـد که از اعیان و اشـراف هسـتم، من که از رجال و شخصیتها هستم، من دیگر چرا مؤذن باشم؟ این ها همه استخفاف است ، پس ما هرگز نباید به عبادت استخفاف بکنیم، ما باید مسلمان کامل و جامع باشیم. ارزش اسلام به جامعیت آن است نه آن طور

باشیم که فقط به عبادت بچسبیم و غیر آن را رها کنیم و نه مثل آنها که اخیراً پیدا شده اند باشیم که اسلام را فقط به تعلیمات اجتماعیش بشناسیم و به عبادت استخفاف کنیم، عبادت را تحقیر کنیم، گذشته از همه این ها اگر ما عبادت را تحقیر بکنیم. از سایر وظائف هم می مانیم. عبادت ، قوّه مجریه و ضامن اجرای دستورات اسلامی است.(۱)

تحریف نماز

«وَ ما کانَ صَلوتُهُمْ عِنْدَ الْبَیْتِ اِلا مُکاءً وَ تَصْدِیَهً».(۲)

قرآن عمل این اولیاء را که خودشان را صاحب اختیار می دانستند، نشان می دهد که با کعبه چه کردند. ابراهیم علیه السلام به دستور خدا خانه را ساخت و خداوند در ضمن آیه ای فرمود خانه مرا پاکیزه کنید برای طواف کنندگان، برای توحید و عبادت خدای یگانه. سرنوشت این را به کجا کشاندند؟ «وَ اتَّخِذُوا مِن مَقامِ اِبْراهیمَ مُصَلّی».(۳) یکی از کارهایی که باید انجام می شد نماز بود. آن قدر از سر و ته آن زدند و بر آن افزودند که به صورت سوت کشیدن و کف زدن در آمد . و حال آنکه عبادتها «توقیفی» هستند یعنی در عبادت خدا، از نظر کیفیّت و کمّیت نباید اعمال سلیقه شود، بلکه باید همان طور که برای ما بیان کرده اند، بدون کم و زیاد اجرا شود. چون و چرا بردار نیست. این که عدّه ای عربی بخوانند، عدّه ای فارسی، عده ای ترکی، و خلاصه هر کس به زبان ملی خود بخواند [اعمال سلیقه است]. یا بگوییم در مسافرتها، قدیم نماز دو رکعتی بوده ولی اکنون چون با هواپیما مسافرت می کنند باید چهار رکعتی بخوانند زیرا این سفر مشقّت ندارد. اگر در عبادتها سلیقه را دخالت بدهیم به تدریج چیزی از آب در می آید که مصداق این شعر می شود:

بس که ببستند بر او برگ و ساز گر تو ببینی نشناسیش باز

نمازی که به شکل سوت کشیدن می خواندند، یک مرتبه این طور نشد بلکه اول

۱- ۱. گفتارهای معنوی، ص ۷۰، ۶۹، ۶۸.

۲- ۲. سوره انفال، آیه ۳۵.

۳- ۳. سوره بقره، آیه ۱۲۵. (و دستور داده شد که مقام ابراهیم را جایگاه پرستش خدا قرار دهید)

یک گوشه آن را تغییر دادنـد بعـد گوشه دیگر، و همین طور. در طول نسـلهای متوالی به این شـکل در آمد، زیرا هر نسـلی از نسل قبل خبر نـدارد [و فکر می کنـد آنچه به دسـتش رسـیده از اول به همین صورت بوده است]. بعـد از چندین نسل به چیزی شبیه می شود که با اصل آن شباهتی ندارد.

راجع به این که قرآن و نمـاز را مثلاـ به فارسـی بخواننـد، ذکر تجربه ای که خارجیهـا در مورد ترجمه پی در پی یـک جمله به زبانهای مختلف کرده اند بی فایده نیست . اگر سـخنی مثلا به زبان فارسـی باشد و کسـی آن را به زبان عربی ترجمه کند، بعد ترکی، انگلیسی، فرانسه، آلمانی، روسی و... تجربه کرده اند دیده اند از جمله اول یک ذرّه در جمله چهلم باقی نیست.

ممکن است بپرسـید چرا انسان در بعضـی مسائل، فهمیده یا نفهمیده باید متعبّد باشد، مانند اخفات نماز ظهر؟ البته فلسـفه دارد، تأمـل بکن، امـا هیـچ وقت فکر نکن که به خاطر فلسـفه انجام می دهی، بلکه بگو انجام می دهم و سـعی می کنم بیشتر بفهمم. نمـازی که ابراهیم علیه السـلام می خوانـد به صـورت کف زدن نبود، تـدریجاً به این صورت بـدعت در آمـد. قرآن می گوید متولّیان کعبه نمازشان بجز سوت کشـیدن و کف زدن چیز دیگری نیست. عذاب الهی را بچشند به موجب کفر و عنادی که در مقابل حقّ و حقیقت داشتند.(۱)

نماز از دیدگاه ماتریالیسمی

ماتریالیست ها جمله «و یقیمون الصّلوه» را این طور تفسیر کرده اند:

«آنان برای تحقّق ایمان خود، آن پیوستگی را که در زبان مذاهب، نماز خوانده می شود برپای می دارند».

آنگاه چنین گفته اند:

«این نشانه تنگ نظری و محدود نگری مفسّرین و مترجمین است که کلماتی از

۱- ۱. آشنایی با قرآن، ص ۴۲، ۴۳، ۴۴.

این قبیل را از معنای عامّ خود بازداشته و محدود و محصور ساخته اند، زیرا معنی «صلوه» از نظر لغوی نماز نیست. نماز شکل خارجی این پیوستگی و ارتباط بین عناصر انقلابی همراه و نمودهای برتر و قوانین حاکم بر آفرینش است... قرآن با انتخاب این کلمه به یکی دیگر از اصول کلّی در همه انقلابات، چه توحیدی و چه غیر توحیدی،توجّه کرده، منتها در انقلاب توحیدی، این اصول به نحو جالب تری خودنمایی می کند که به روزگار غیب انقلاب، باید بین عناصر انقلابی پیوستگی، چه از نظر فکری و ایدئولوژیکی و چه از نظر عملی و پایگاههای انقلابی و نحوه اجرای تاکتیکها، حکمفرما باشد... دیدگاه باز کادر رهبری حزب توحیدی نه تنها لازمه ایمان به غیب(۱) را برپای داشتن این پیوند و رابطه و مستحکم تر ساختن هرچه بیشتر آن می داند، بلکه می خواهد این رابطه از سطح عناصر انقلابی مؤمن نسبت به یکدیگر برتر آمده ودر سطح آفرینش در رابطه خداوند و همه قوای وجود مطرح گردد و به صورت نماز، صورت خارجی یابد».

پاسخ:

اوّلاً ـ در کدام لغت و کدام تاریخ، نماز (صلوه) به معنی پیوستگی میان اعضای یک حزب یا پیوستگی به طور مطلق آمده است؟ ثانیاً مگر قرآن پیوستگی میان اهل ایمان (حزب اللّه) را صریحاً توصیه و تأکید نکرده است؟:

«وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمیعاً و لا تَفَرَّقُوا».(۲)

«همه با یکدیگر به ریسمان الهی چنگ بزنید و از یکدیگر جدا مباشید».

اکنون چه ضرورتی هست که هر جا نام « صلوه» آمده آن را به معنی پیوستگی عناصر انقلابی بگیریم و نماز معهود را به عنوان صورت عینی این پیوستگی در رابطه با کلّ هستی به حساب آوریم؟ ثالثاً این که می گویند «به روزگار غیب انقلاب،

۱- ۱. غیب انقلاب.

۲- ۲. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

باید بین عناصـر انقلابی نوعی پیوسـتگی... باشد» مفهومش این است که در روزگار شهادت انقلاب، دستور «اَقیمُوا الصَّلوه»(۱) بلاـموضوع است، همچنـانکه نظیر این را در مورد جمله «وَ مِمّا رَزَقْناهُم یُنْفِقُون» گفته انـد. آیا مسـلمانان صـدر اسـلام در دوره مدینه، که دوره به اصطلاح شهادت انقلاب بود، دستور «اقیموا الصّلوه» و دستور «و ممّا رزقناهم ینفقون» را اجرا نمی کردند؟!

از آنها می پرسـیم آیا از نظر قرآن، پیوسـتگی عناصـر مؤمن، مولود و تابع وابسـتگی انسان با خداست یا وابستگی انسان با خدا تابع و مولود و مظهر وابسـتگی عناصـر مؤمن انقلابی است؟ آیا نماز معهود مسلمانان صورت خارجی پیوستگی مؤمنان است یا پیوستگی مؤمنان در حکم صورت اجتماعی پیوستگی مؤمنان با خداست؟(۲)

ترک نماز

در آیه قرآن هست که از بعضـی از اهل جهنم در حالیکه معذب هستند می پرسند که؛ «ما سَلَکَکُمْ فِی سَقَرَ»(۳) چه چیزی شما را در ایـن جهنـم قرار داد؟ « قـالُوا لَمْ نَـکُ مِنَ الْمُصَـلّینَ وَ لَمْ نَـکُ نُطْعِمُ الْمِسْـکینَ» نمـاز نمی خوانـدیم و به فقرا کمـک نمی کردیم.

«و کنـا نخوض مع الخائضـین» در هر چرنـدی هم وارد می شـدیم، هر جـا که حرف ضـد دین می گفتنـد می رفـتیم گوش می کردیم، یا خودمان می گفتیم، نتیجه اش این است!

از اینجا بفهمیـد چرا نماز در اسـلام این قـدر مهم است، چرا پیغمبر می گویـد نماز عمود این خیمه است؟ چون اگر نماز باشـد وبه درستی اجرا بشود، همه چیز درست می شود.(۴)

۱- ۱. سوره حجّ، آیه ۷۸.

۲- ۲. ماتریالیسم در ایران، ص ۴۶۶.

۳- ۳. سوره مدثر، آیه ۴۲.

۴- ۴.گفتارهای معنوی، ۹۶، ۹۵.

مسجد

مسجد مدینه، در صدر اسلام، تنها برای اداء فریضه نماز نبود، بلکه مرکز جنب و جوش و فعالیتهای دینی و اجتماعی مسلمانان، همان مسجد بود. هر وقت لازم می شد اجتماعی صورت بگیرد مردم را به حضور در مسجد دعوت می کردند، و مردم از هر خبر مهمی در آنجا آگاه می شدند. و هر تصمیم جدیدی گرفته می شد در آنجا به مردم اعلام می شد.

مسلمانان تا در مکه بودند از هرگونه آزادی و فعالیت اجتماعی محروم بودند، نه می توانستند اعمال و فرائض مذهبی خود را انجام دهند و نه می توانستند تعلیمات دینی خود را آزادانه فرا گیرند. این وضع ادامه داشت تا وقتی که اسلام در نقطه حساس دیگری از عربستان نفوذ کرد که نامش «یثرب» بود، و بعدها به «مدینه النبی» یعنی شهر پیغمبر معروف شد. پیغمبر اکرم بنا به پیشنهاد مردم آن شهر و طبق عهد و پیمانی که آنها با حضرت بستند، به این شهر هجرت فرمود . سایر مسلمانان نیز تدریجاً به این شهر هجرت کردند. آزادی فعالیت مسلمانان نیز از این وقت آغاز شد. اولین کاری که رسول اکرم بعد از مهاجرت به این شهر کرد، این بود که زمینی را در نظر گرفت، و با کمک یاران و اصحاب این مسجد را در آنجا ساخت.(۱)

مسجدالحرام

«وَ ما لَهُمْ الا یُعَذِّبَهُمُ اللّهُ و هُمْ یَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ، وَ ما کانُوا اَوْلیاءَهُ اِنْ اَوْلیاءُهُ اِلا الْمُتَّقُون». اشاره ای به خصوص قریش دارد و شامل بعد از قریش هم می شود. می گوید مردم قریش مستحق عذاب هستند. این ها صادّ و مانع مردم از مسجدالحرام شده و خودشان را اولیاء و متولّیان مسجدالحرام می دانند. قریش خودشان را متولّیان کعبه و مسجدالحرام می دانستند، می گفتند کعبه مال ما است، هر که را می خواستند راه می دادند یا راه نمی دادند. چون این ها در مکه ساکن بودند

۱- ۱. داستان راستان، پاورقی اولین داستان.

خانه ها و زمین ها را مال خودشان می دانستند. قرآن با این فکر مبارزه کرد. گفت هیچ کس تا دامنه قیامت حق ندارد ادعا کند من اختیاردار مسجدالحرام و کعبه هستم. ایندو متعلق به عموم مردم متقی و مسلمان است. آیه ای است در سوره حج: «سَواءَ الْعاكِفُ فيهِ وَ الْبادِ».(۱) مردم بومی و کسانی که از خارج می آیند مساویند.

درباره خانه های مکه یکی از گرفتاریها، اجاره خانه است، آن هم اجاره های سنگین. ما خیال می کنیم حق دارند اجاره بگیرند. حتی در فقه اهل تسنن هم به این نحو نیست. در نهج البلاغه [نامه ای است از حضرت امیر به [قُثَم بن عباس [زمانی که از طرف آن حضرت] والی مکه بود. می فرماید: «وَ مُرْ اَهْلَ مَكَّه الا يَأْخُذُوا مِنْ ساكِنٍ اَجْراً».(۲) اهل مکه حق ندارند از افرادی که به آنجا می آیند اجاره ای بگیرند زیرا حکم وقفی را دارد؛ و حق هم ندارند مانع دیگران بشوند. حتی پیغمبر دستور داد دربهای دو لنگه دار بگذارند... لذا شهر مکه تعلق دارد به تمام مسلمین دنیا و کسی حق ندارد به [کسانی که به این شهر می آیند [اعتراض کند.

«و ما لهم الّا يعذّبهم اللّه و هم يصدّون عن المسجد الحرام» جلوی مردم را می گیرند و خودشان را متولّی می دانند «و ما كانوا اولياءه» صاحب اختیار نیستند «ان اولياءه الّا المتّقون». [صاحب اختیار آن فقط متقین هستند [. «و لكن اكثرهم لا يعلمون» اکثر آنها سرّ این نکته را نمی دانند.

مسجدالحرامی که اکنون می بینیم، در صدر اسلام این قدر بزرگ نبود. در واقع فاصله کعبه تا مسجدالحرام حدود پانزده متر بیشتر نبود. مسجدالحرام حدود ۳۲×۳۲ متر بود و کعبه چهار متر عرض و کمی بیشتر طول داشت. در صدر اسلام خانه های اطراف را خریدند و مسجدالحرام را توسعه دادند. در زمان یکی از خلفاء تصمیم گرفتند بار دیگر آن را توسعه بدهند. خلفاء اسلام در توسعه آن سعی داشتند رعایت کنند [که خانه های مردم را] به زور نگیرند زیرا برخی این کارها را غصب می دانستند. خلیفه می خواست مسجدالحرام را توسعه بدهد. برخی گفتند

۱- ۱. سوره حج، آیه ۲۵.

۲- ۲. نهج البلاغه، نامه ۶۷.

نمی فروشیم. عدّه ای از فقهای اهل تسنّن گفتند خانه خودشان است دلشان بخواهد می فروشند و نخواهد نمی فروشند. بعضی دیگر گفتند مسجدالحرام است، به زور می شود گرفت. معمولاً ـ مشکلی پیدا می شد به ائمه اطهار علیهم السلام رجوع می کردند. امام باقر علیه السلام استدلال عجیبی کرد، ثابت نمود چون مسجدالحرام است، اگر مصلحت مسجدالحرام ایجاب کند، رضایت صاحب خانه شرط نیست. فرمود: آیا اول کعبه اینجا بود و مردم به خاطر کعبه اینجا آمدند یا اول مردم آمدند بعد کعبه را ساختند؟ مثلاً مردمی می آیند نقشه ای می کشند، خانه هایی بنا می کنند، بعد می گویند زمینی وقف مسجد نمائیم. اول مردم تملک زمین ها را کرده اند بعد قسمتی از آن را اختصاص به مسجد داده اند. پس مسجد وارد شده بر مردم. تمام مسجدهای دنیا این طور بوده حتی مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم .

در همه دنیا یک نقطه است که اول مسجد در آنجا بنا شده و بعد مسجد، آن سرزمین را احیاء کرده، و آن، سرزمین مکه است زیرا مکه وادی غیر ذی ذرع بود و مالکی نداشت، ابراهیم علیه السلام آمد برای اولین بار کعبه را در آنجا برای مردم ساخت و اختصاص داد به عبادت که تا دامنه قیامت بیایند مناسک انجام دهند. پس اول ابراهیم آمد آن را ساخت، بعد مردم آمدند. حق کعبه ومسجدالحرام محفوظ است. مردم تا جایی که مزاحم کعبه و مسجدالحرام نشوند [در تملک زمین آزادند]. وقتی استدلال گفته شد همه [آن را پذیرفتند] .

سرزمین مکّه وضع خاصّی دارد. قرآن نیز همین منطق را پیروی می کند. می گوید آنها مستحق عذابند، متولّیان مسجدالحرام متّقیان عالمند. مسجدالحرام حرمی است متعلق به مسلمانان دنیا و متّقیان.(۱)

۱- ۱.آشنایی با قرآن، (انفال)، ص ۴۲ _ ۳۹.

اذان

در زمان «معتضد»، بازرگان پیری از یکی از سران سپاه مبلغ زیادی طلبکار بود و به هیچ وجه نمی توانست وصول کند، ناچار تصمیم گرفت به خود خلیفه متوسل شود، اما هر وقت به دربار می آمد دستش به دامان خلیفه نمی رسید، زیرا دربانان و مستخدمین درباری به او راه نمی دادند.

بازرگان بیچاره از همه جا مأیوس شد و راه چاره ای به نظرش نرسید، تا این که شخصی او را به یک نفر خیاط در «سه شنبه بازار» راهنمایی کرد و گفت این خیاط می تواند گره از کار تو باز کند. بازرگان پیر نزد خیاط رفت. خیاط نیز به آن مرد سپاهی دستور داد که دین خود را بپردازد و او هم بدون معطلی پرداخت .

این جریان بازرگان پیر را سخت در شگفتی فرو برد؛ با اصرار زیاد از خیاط پرسید: «چطور است که این ها که به احدی اعتنا ندارند فرمان تو را اطاعت می کنند؟»

خیاط گفت: «من داستانی دارم که باید برای تو حکایت کنم:» روزی از خیابان عبور می کردم، زنی زیبا نیز همان وقت از خیابان می گذشت؛ اتفاقاً یکی از افسران ترک درحالی که مست باده بود از خانه خود بیرون آمده جلو در خانه ایستاده بود ومردم را تماشا می کرد، تا چشمش به آن زن افتاد دیوانه وار در مقابل چشم مردم او را بغل کرد و به طرف خانه خود کشید. فریاد استغاثه زن بیچاره بلند شد، داد می کشید: ایها الناس به فریادم برسید، من این کاره نیستم، آبرو دارم، شوهرم قسم خورده اگر یک شب در خارج خانه بسر برم مرا طلاق دهد، خانه خراب می شوم؛ اما هیچ کس از ترس جرأت نمی کرد جلو بیاید.

من جلو رفتم و با نرمی و التماس از آن افسر خواهش کردم که این زن را رها کند، اما او با چماقی که در دست داشت محکم به سرم کوبید که سرم شکست و زن را به داخل خانه برد. من رفتم عده ای را جمع کردم و اجتماعاً به در خانه آن افسر رفتیم و آزادی زن را تقاضا کردیم، ناگهان خودش با گروهی از خدمتکاران و نوکران از خانه بیرون آمدند و بر سر ما ریختند و همه ما را کتک زدند. جمعیت متفرق شدند، من

هم به خـانه خود رفتم، اما لحظه ای از فکر زن بیچاره بیرون نمی رفتم؛ با خود می اندیشـیدم که اگر این زن تا صـبح پیش این مرد بمانـد زنـدگیش تا آخر عمر تباه خواهد شد و دیگر به خانه و آشـیانه خود راه نخواهد داشت. تا نیمه شب بیدار نشستم و فکر کردم. ناگهـان نقشه ای در ذهنم مجسم شـد؛ با خود گفتم این مرد امشب مست است و متوجه وقت نیست، اگر الان آواز اذان را بشـنود خیال می کنـد صـبح است و زن را رها خواهد کرد. و زن قبل از آنکه شب به آخر برسد می تواند به خانه خود برگردد. فوراً رفتم به مسـجد و از بالای مناره فریاد اذان را بلنـد کردم. ضـمناً مراقب کوچه و خیابان بودم ببینم آن زن آزاد می شود یا نه؛ ناگهان دیـدم فوج سـربازهای سواره و پیاده به خیابانها ریختند و همه می پرسـیدند این کسـی که در این وقت شـب اذان گفت کیست؟ من ضـمن این که سـخت وحشت کردم خودم را معرفی کردم و گفتم من بودم که اذان گفتم. گفتنـد زود بیا پائین که خلیفه تو را خواسته است. مرا نزد خلیفه بردند . دیدم خلیفه نشسته منتظر من است، از من پرسید چرا این وقت شب اذان گفتی؟ جریـان را از اول تـا آخر برایش نقل کردم. همانجا دسـتور داد آن افسـر را با آن زن حاضـر کننـد؛ آنها را حاضـر کردند، پس از بازپرسـی مختصری دستور قتل آن افسر را داد آن زن را هم به خانه نزد شوهرش فرستاد و تأکید کرد که شوهر او را مؤاخذه نکند و از او بخوبی نگهداری کند، زیرا نزد خلیفه مسلم شده که زن بی تقصیر بوده است.

آنگاه معتضـد به من دسـتور داد، هر موقع به چنین مظالمی برخوردی همین برنامه ابتکاری را اجرا کن، من رسـیدگی می کنم. این خبر در میان مردم منتشـر شد. از آن به بعد این ها از من کاملًا حساب می برند. این بود که تا من به این افسر مدیون فرمان دادم فوراً اطاعت کرد.(۱)،(۲)

ص: ۲۲۶

۱- ۱. ظهرالاسلام، جلد ۱، صفحه ۳۳ _ ۳۲.

۲- ۲. داستان راستان، داستان ۱۲۳.

اذان با صوت زیبا

در یکی از مجالس دیدم یک پیر مردی به اصطلاح شعار می دهد، که نمی دانم بیچاره فلج بود، زبان نداشت، چطور بود که یک کلمه که می خواست بگوید، مثلاً می خواست صلوات بفرستد، خودش هم تکان می خورد، با یک وضع مسخره و خنده آوری. پیش خودم گفتم سبحان اللّه! دیگر جز این، کس دیگری نمی شود شعار صلوات را بدهد؟ آیا ما باید بد صداترین افراد را در این موارد انتخاب بکنیم؟

سعدی داستانی ذکر می کند و می گوید:

مؤذّن بد صدایی بود در فلان شهر، داشت با صدای بدی اذان می گفت؛ یک وقت دید یک یهودی برایش هدیه ای آورد، گفت این هدیه ناقابل را قبول می کنی؟ گفت چرا؟ گفت یک خدمت بزرگی به من کردی. چه خدمتی؟ من که خدمتی به شما نکرده ام. گفت من دختری دارم که مدّتی بود تمایل به اسلام داشت، از وقتی که تو اذان می گویی و اللّه اکبر را از تو می شنود، دیگر از اسلام بیزار شده، حال این هدیه را آورده ام برای این که تو خدمتی به من کردی و نگذاشتی این دختر مسلمان بشود. این خودش مسأله ای است.(۱)

در متن فقه اسلامی آمده است که مستحب است مؤذّن «صَیِّت» یعنی خوش صدا باشد. زیرا: طبع آدمی این طور است که وقتی اذان را از یک خوش صدا می شنود، جملات آن جور دیگری بر قلبش اثر می گذارد. همین طور است قرآن خواندن، تبلیغ کردن، که اگر با لحن خوش باشد، زودتر بر شنونده اثر می گذارد .(۲)

ص: ۲۲۷

۱- ۱. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۲۱.

۲- ۲. حکایتها و هدایتها، ص ۱۷۸.

وقتی که وضو می گیرید این قدر با عجله و شتاب نباشد. ما ادعا می کنیم که شیعه علی هستیم، شیعه علی که با اسم نمی شود برادر، برای ما گفته اند علی بن ابیطالب آمد وضو بگیرد، آن کسی که وضوی علی را شرح داده است می گوید:

تا دست به آب برد (آن استجاب اولی که انسان دستش را می شوید) دیدم گفت : «بِسْمِ اللّهِ و بِاللّهِ، اَللّهُمَّ اجْعَلْنی مِنَ التَّوّابینَ وَ اجْعَلْنی مِنَ الْمُطَهِّرینَ» به نام تو و به تو، خدایا مرا از توبه کاران قرار بده، من را از پاکیزگان قرار بده. توبه یعنی پاکیزه کردن خود. علی وقتی سراغ آب می رود، چون آب رمز طهارت است بیاد توبه می افتد. دستش را که تمیز می کند، بیاد پاکیزه کردن روح خودش می افتد . به ما می گوید: وقتی با این آب، با این طهور، با این ماده ای که خدا آن را وسیله پاکیزگی قرار داده است مواجه می شوی، وقتی سراغ این ماده می روی، چشمت به آن می افتد و دستت را با آن می شوئی، پاکیزه می کنی، بفهم که یک پاکیزگی دیگری هم هست و یک آب دیگری هم هست که آن پاکیزگی روح است و آن آب دیگر، آب توبه است، می گوید دستهایش را که علی شست ، روی صورتش آب ریخت و گفت «اَللّهُمَّ بَیِّضْ وَجْهی یَوْمَ تَسوَّدُّ الْوُجُوه وَ لا تُسَوِّدْ وَجْهی یَوْمَ تَبْیَضُّ الوُجُوه»، صورت را دارد می شوید بر حسب ظاهر نورانی می کند، خوب! وقتی که صورتش را با آب می شوید برّاق می شود ولی علی که به این قناعت نمی کند. اسلام هم به این قناعت نمی کند، این خوب است و باید هم باشد امّا باید توأم با یک پاکیزگی دیگر، با یک نورانیت دیگر، با یک سفیدی چهره دیگر باشد، گفت: «خدایا چهره من را سفید گردان آنجا که چهره ها تیره و سیاه می شود، (قیامت) خدایا آنجا که چهره هایی سفید می شود چهره مرا سیاه نکن، مرا روسفید گردان، آنجا که افراد روسیاه و یا روسفید می شوند، مرا روسیاه نکن». بعد روی دست راستش آب ریخت و گفت: «اَللّهُمَّ اَعْطِنی کِتابی بِیَمینی و الْخُلْدَ فی الْجِنانِ بِیَساری وَ حاسِبْنی حِساباً یسرا»، پروردگارا در قیامت نامه عمل من را بدست راستم بده، (چون نامه عمل سعادتمندها بدست راستشان داده می شود.) خدایا در آنجا از من آسان حساب بکش، بیاد حساب آخرت می افتد. بعد

روی دست چپش آب ریخت و گفت: «اَللّهُمَّ لا تعْطِنی کِتابی بشمالی وَ لا مِن وَراءِ ظَهْری و لا تَجْعَلْها مَغْلُولَهً الی عُنُقی وَ اَعُوذُ بِکَ من مقطعات النیران». پروردگارا نامه عمل مرا بدست چپم نده و از پشت سر نامه عمل را بمن نده، (نامه عمل عده ای را از پشت سر به آنها می دهند نه از پیش رو که آن هم رمزی دارد.) خدایا این دست مرا مغلول در گردنم قرار نده، خدایا از قطعات آتش جهنم به تو پناه می برم. می گوید؛ بعد دیدم مسح سر کشید و گفت: «اَللّهُمَّ غَشِّنی بِرَحْمَتِکَ و بَرکاتِک» خدایا! مرا به رحمت وبرکات خودت غرق کن. مسح پا را کشید و گفت: «اَللّهُم ثَبِّتْ قَدَمَیَّ عَلی صراط یَوْمَ تَزِلُّ فیه الاقدام». خدایا! این دو پای مرا بر صراط ثابت بدار و ملغزان ، آنروزی که قدمها می لغزند. «وَ اجْعَل سَعْیی فِیما یُرْضیکَ عَنّی». خدایا عمل من و سعی مرا روشن و حرکت مرا در راهی قرار بده که رضای تو در آن است.

یک وضوئی که این قدر با خواست و خواهش و توجه توأم باشد، یکجور قبول می شود و آن وضوئی که ما می گیریم جور دیگر.(۱)

آموزش وضو

پیر مردی مشغول وضو بود، اما طرز صحیح وضو گرفتن را نمی دانست. امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام که در آن هنگام طفل بودند، وضو گرفتن پیر مرد را دیدند. جای تردید نبود، تعلیم مسائل و ارشاد جاهل واجب است، باید وضوی صحیح را به پیر مرد یاد داد، اما اگر مستقیماً به او گفته شود وضوی تو صحیح نیست، گذشته از این که موجب رنجش خاطر او می شود، برای همیشه خاطره تلخی از وضو خواهد داشت. بعلاوه از کجا که او این تذکر را برای خود تحقیر تلقی نکند. و یکباره روی دنده لجبازی نیفتد و هیچ وقت زیر بار نرود.

این دو طفل اندیشیدند تا به طور غیر مستقیم او را متذکر کنند. در ابتدا با یکدیگر به مباحثه پرداختند و پیرمرد می شنید. یکی گفت: «وضوی من از وضوی

۱- ۱. گفتارهای معنوی، ۶۸ _ ۶۶.

تـو کـاملتر است.» دیگری گفت: «وضـوی من از وضوی تو کـاملتر است . » بعـد توافق کردنـد که در حضور پیرمرد هر دو نفر وضـو بگیرنـد و پیرمرد حَکمیّت کنـد. طبق قرار عمـل کردنـد و هر دو نفر وضوی صـحیح و کـاملی جلو چشم پیرمرد گرفتنـد. پیرمرد تـازه متوجه شـد که وضوی صـحیح چگونه است. و به فراست مقصود اصـلی دو طفـل را دریـافت و سـخت تحت تـأثیر محبت بی شـائبه و هوش و فطـانت آنهـا قرار گرفت. گفت: «وضوی شـما صـحیح و کامـل است. من پیرمرد نـادان هنوز وضـو ساختن را نمی دانم. به حکم محبتی که بر امت جد خود دارید، مرا متنبه ساختید. متشکرم».(۱)،(۲)

نیّت

مسأله نیّت یکی از مسایلی است که به آن خیلی توجه شـده است، یعنی از مسـلّمات فقه اسـلامی است که روح عبادت به طور کلّی نیّت است.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «لا عَمَلَ اِلا بِنیَّهٍ».(۳) یا: «لِکُلِّ امْرِءٍ مانَوی» .(۴) برای هر کسی همان است که نیّت و قصد کرده و خواسته است. کاری که همین طور پیدا شود ارزش ندارد، کاری که از روی نیت و قصد و آگاهی و انتخاب و توجه به هدف پیدا شود باارزش است.

کاری که انسان انجام می دهد دو جور است:

یک وقت انسان کاری را ماشـین وار انجام می دهد که گویی یک ماشین است که دارد کار می کند نه یک انسان (مثل اغلب نمازهـایی که مـا می خوانیم) ، و یک وقت کاری را از روی توجّه و آگاهی انجام می دهـد. وقتی که انسان کاری را از روی توجّه و آگـاهی انجـام می دهـد، هـدف و مقصود را در نظر می گیرد و به کـار خود توجّه دارد. حتّی آقای بروجردی در باب نیّت کافی نمی دانسـتند که « داعی» در نفس انسان وجود داشته باشد و اوایل ما تعجب می کردیم که در باب نیّت چنین بحثی آقای

۱- ۱. بحارالانوار، جلد ۱۰ صفحه ۸۹.

۲- ۲. داستان راستان، داستان ۱۰۳

۳- ۳. اصول کافی، ج ۱، ص ۷۰.

۴- ۴. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲.

بروجردی داشته باشند، چون در باب نیّت، اغلب علماء، داعی را کافی می دانند، یعنی همین قدر که انسان یک انگیزه روحی یعنی قصد قربت داشته باشد کافی است، به طوری که اگر از او بپرسیم چه می کنی؟ بگوید برای خدا نماز می خوانم. و اگر غفلت از این مقدار بیشتر شود هیچ عالمی آن را کافی نمی داند. مثلاً انسان نماز می خواند، اگر وقتی از او می پرسند چه می کنی، فکر کند و جواب دهد نماز باطل است، یعنی اگر حد غفلت و ماشین واری کار به اینجا برسد که اگر از او بپرسیم چه می کنی، کمی فکر کند و بعد جواب دهد، به اجماع علما نماز باطل است؛ ولی مرحوم آقای بروجردی یک حرف دیگری هم می گفتند و آن این که اساساً در ابتدای عمل، این مقدار توجّه که داعی شخص به عمل قصد قربت باشد به طوری که غفلت نداشته باشد کافی نیست بلکه باید در قلب خود خطور دهد که گویی خودش دارد با خودش حرف می زند: چهار رکعت نماز ظهر ادائی (به قصد ادا) بجا می آورم قربه الی اللّه، آن وقت بگوید: اللّه اکبر. البته از لحاظ انگیزه، تأثیری ندارد؛ انگیزه به جای خود، ولی وقتی که به این صورت در بیاید ، کار، بیشتر از سطح ناآگاهی به سطح آگاهی می آید، یعنی انسان کارش را آگاهانه تر انجام می دهد.

اهمیّت نیّت

نیّت آن قدر اهمیّت دارد که اگر خود عمل را و نیّتی را که توأم با عمل است اندازه گیری کنند، جنبه نیّت بر پیکر عمل رجحان دارد. این، مفهوم آن حدیثی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ».(۱) نیّت مؤمن از عملش بالا-تر است. یعنی چه؟ آیا یعنی نیّت بدون عمل از عمل بدون نیّت بهتر است؟ عمل بدون نیّت که ارزش ندارد و همین طور نیّت بدون عمل. پس چه معنی می دهد؟ آیا منظور این است که نیّت مؤمن از عمل توأم با نیّت او بهتر است؟ بدیهی است که این نیز درست نیست؛ نیّت خالی که از عمل توأم با نیّت نمی تواند

۱- ۱. کافی، ۲-۸۴.

بهتر باشـد. پس چیست؟ حرفهـایی در این زمینه زده شـده، ولی جواب روشن است؛ مقصود این است که انسان با عمل توأم با نیّتش دو کار می کنـد، یکی...(۱) [وقتی می گوییم روح از بـدن اشـرف است ممکن است کسـی] سؤال کند که روح از بدن بدون روح اشـرف است (از یک لاشه، چون بدن بدون روح یک لاشه است) یا از بدن با روح اشرف است؟روح تنها که نمی توانـد از بـدن بـا روح اشـرف باشـد، چون بـدن بـا روح همان روح را دارد با یک چیز دیگری . جواب این که نه، مقصود این است که این موجود مرکب از روح و بدن، آن جزئش بر این جزئش شرافت و برتری دارد.

این نهایت اهتمام اسـلام به نیّت را میرسانـد که عمل بایـد توأم با نیّت باشـد، توأم با توجّه باشد که انسان بفهمد چه می کند و عمل را به صورت ناآگاهانه انجام ندهد.(۲)

وقتی امیرالمؤمنین از صـفین مراجعت می کرد شخصـی خدمت ایشان آمد. عرض کرد یا امیرالمؤمنین دوست داشتم برادرم هم در صفین در رکاب شما بود و به فیض درک رکاب شما نائل می شد. حضرت چه جواب داد؟

فرمود: بگو نیّتش چیست؟ در دلش چیست؟ تصمیمش چیست؟ آیا این برادر تو معذور بود و نتوانست بیاید یا نه معذور نبود و نیامد؟

اگر معـذور نبود و نیامـد همان بهتر که نیامـد و اگر معذور بود و نیامد، ولی دلش با ما بود، میلش با ما بود، تصـمیم او این بود که بـا مـا باشـد، پس بـا مـا بوده. گفت: بله یـا امیرالمؤمنین این طور بود. فرمود: نه تنهـا برادر تو بـا ما بوده، بلکه با ما بوده اند افرادی که هنوز در رحم های مادرانند، با ما بوده اند افرادی که هنوز در اصلاب پدرانند. تا دامنه قیامت اگر افرادی پیدا شوند که واقعاً از صـمیم قلب نیّت و آرزویشان این باشد که ای کاش علی را درک می کردم و در رکاب او می جنگیدم، ما آنها را جزء اصحاب صفین می شماریم.(۳)

۱- ۱. [افتادگی از متن پیاده شده از نوار است].

۲- ۲. تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۱۹۷ _ ۱۹۳.

۳- ۳. گفتارهای معنوی، ص ۲۳۷ _ ۲۳۶.

ارکان نیّت

اسلام هیچ عبادتی را بدون نیّت نمی پذیرد و نیّت از نظر اسلام دارای دو رکن است. یکی این که عمل باید از روی توجّه باشد نه از روی عادت، آن چنان عادتی که انسان بدون این که خودش توجّه داشته باشد کأنه بدنش دارد عمل را انجام می دهد، مثل خیلی کارهایی که انسان بدون توجّه انجام می دهد مانند راه رفتن. انسان وقتی دارد راه می رود توجّه ندارد که دارد راه می رود، از روی بی توجّهی است. [پس اوّلین رکن نیّت این است که انسان] باید ذهنش را متمرکز کند به طوری که عمل از روی توجّه باشد نه بی توجهی. این که می گویند استدامه نیّت هم شرط است برای همین است. توجّهی هم که [در ابتدای نماز [داری کافی نیست؛ یعنی اگر انسان در وسط نماز آن چنان از کار خود غفلت کند که باید متوجّهش کرد، نمازش باطل است.

رکن دوّم نیّت، اخلاص است و این که انگیزه انسان از عمل چیست.

[بنابراین دو رکن نیّت به این شرح است]:

۱ - چه می کنم

۲ - برای چه این کار را انجام می دهم

«چه می کنم» اصل نیّت است که حتماً باید برای نزدیکی به خدا و رضای او باشد.

قصد قربت

در اسلام، بلکه در هر آیین آسمانی، روح دستورها که باید اجرا شود قصد قربت است و نتیجه نهایی که از اعمال باید گرفته شود، تقرّب به ذات احدّیت است.

انس ما با مفاهیم اعتباری و اجتماعی که در زندگی اجتماعی به کار می بریم غالباً سبب خطا و اشتباه ما می شود؛ سبب می شود که الفاظی که در معارف اسلامی آمده است از معنای حقیقی خود منسلخ شوند و مفهومی اعتباری و قراردادی پیدا کنند.

ما آنجا که کلمه «قرب» و نزدیکی را در خارج از مفاهیم اجتماعی به کار می بریم

همـان مفهـوم حقیقی را اراده می کنیم؛ مثلاً- می گـوییم در نزدیکی این کـوه چشـمه ای است، یـا خود را به نزدیـک این کوه رسانـدم. در اینجـا مراد مـا قرب واقعی است؛ یعنی واقعـاً دوری و نزدیکی فاصـله خـود را تـا کـوه در نظر می گیریم و از کلمه «قرب» منظورمـان این است که آن فاصـله - که یـک امر واقعی است نه قراردادی - کمـتر شـده است. امّـا وقتی که می گوییم فلان شـخص نزد فلان مقام اجتماعی قرب پیدا کرده است و یا می گوییم فلان شخص با فلان خدمت خود به فلان مقام نزد او تقرب حاصل کرد، در اینجا منظورمان چیست؟ آیا مقصود این است که فاصـله میان آنها کمتر شد؟ مثلاً سابقاً در پانصد متری او قرار داشت و اکنون در صد متری اوست؟ البته نه. اگر چنین است پس پیشـخدمت در اتاق هر کسی از هر کس دیگر نزد او مقرّبتر است. مقصودمان این است که خدمتگزار در اثر خدمتش در روحیه مخدوم خود تأثیر کرد و او را از خود راضی نمود و حال این که قبلاً راضـی نبود، یا او را از خود راضـی تر کرد. و در نتیجه از این پس مخدوم بیش از گذشته به او عنایت خواهد داشت. پس اسـتعمال «قرب» در اینجا یک اسـتعمال مجازی است نه حقیقی؛ واقعاً وجود خارجی این شخص در نزدیکی وجود خارجی آن شـخص قرار نگرفته است، بلکه از آن رابطه خاص روحی از طرف مخدوم نسبت به خادم برقرار شده و آثاری که بر این رابطه روحی مترتّب است، مجازاً و تشبیهاً «قرب» تعبیر شده است.

قرب به ذات حق چطور؟ آیـا قرب حقیقی است یـا قرب مجـازی؟ آیا واقعاً بنـدگان با اطاعت و عبادت و سـلوک و اخلاص به سوی خـدا بالا می روند و به او نزدیک می شوند؟ فاصـله شان کم می شود تا آنجا که فاصـله از بین می رود و به تعبیر قرآن « لقاء رب » حاصل می گردد، و یا این که همه این تعبیرات، تعبیرات مجازی است؟ به خـدا نزدیک شدن یعنی چه؟! خدا دور و نزدیکی ندارد. نزدیکی به خدا عیناً مانند نزدیکی به یک صاحب مقام اجتماعی است؛ یعنی خدا از بنده خود خشنودی حاصل می کند و در نتیجه، لطف و عنایتش عوض می شود و بیشتر می گردد.

البته اینجا سؤال دیگری پیش می آید و آن این که خشنودی خداوند یعنی چه؟

خداوند محل حوادث نیست که از کسی خشنود نباشد و بعد خشنود شود و یا خشنود باشد و بعد ناخشنود شود. ناچار جواب می دهند که تعبیر « خشنودی» و «ناخشنودی» نیز یک تعبیر مجازی است؛ مقصود آثار رحمت و عنایت حق است که در صورت طاعت و بندگی می رسد و نه چیز دیگر.

آن رحمتها و عنایتها چیست؟ در اینجا منطق ها فرق می کند: برخی رحمتها و عنایتها را اعّم از معنوی و مادی می دانند - رحمت معنوی یعنی معرفت و لذت حاصل از آن، و رحمت مادی یعنی باغ و بهشت و حور و قصور - امّا بعضی دیگر حتی از اعتراف به رحمت معنوی نیز امتناع دارند و همه عنایات و مقامات انسانها را در نزد خداوند محدود می کنند به باغ و بهشتهای جسمانی و حور و قصور و سیب و گلابی. نتیجه سخن دسته اخیر این است که معنای تقرّب بیشتر اولیای خدا به ذات احدیت این است که بیش از افراد دیگر حور و قصور و سیب و گلابی و باغ و بوستان در اختیار دارند.

نتیجه سخن منکران قرب حق این است که در اثر طاعت و عبادت، نه نسبت خداوند به بنده فرق می کند - همچنان که طرفداران قرب حقیقی نیز به این مسأله اعتراف دارند - و نه نسبت بنده با خدا فرق می کند. از نظر نزدیکی و دوری حقیقی، اولین شخص جهان بشریّت یعنی رسول اکرم با شقی ترین آنها از قبیل فرعون و ابوجهل مساویند.

حقیقت این است که این اشتباه از یک نوع طرز تفکر مادی درباره خدا و انسان - و بالاخص درباره انسان - پیدا شده است. کسی که انسان و روح انسان را صرفاً توده ای از آب و گل می داند و نمی خواهد به اصل «فَاِذا سَوَّیْتُهُ و نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی»(۱) اعتراف کند و حتی این تعبیر را نیز حمل به یک معنای مجازی می کند، چاره ای ندارد جز انکار قرب واقعی حق.

ولی چه لزومی دارد که ما انسان را اینچنین حقیر و خاکی فرض نماییم تا مجبور

۱- ۱. سوره حجر، آیه ۲۹.

شویم همه چیز را تأویل و توجیه کنیم؟ خداوند کمال مطلق و نامحدود است و از طرفی حقیقت وجود مساوی با کمال است و هر کمـال واقعی به حقیقت وجود که حقیقتی اصـیل است باز می گردد از قبیل علم، قـدرت، حیات ، اراده، رحمت، خیرّیت و غیره.

موجودات در اصـل آفرینش به هر نسبت که از وجودی کامل تر - یعنی از وجودی قوی تر و شدیـدتر - بهره منـد هستند، به ذات الهی که وجود محض وکمال صـرف است نزدیکترند. طبعاً فرشـتگان از جمادات ونباتات به خداوند نزدیکترند وبه همین جهت بعضی از فرشتگان از بعضی دیگرمقرب ترند،بعضی حاکم ومطاع بعضی دیگر می باشند؛ و البته این تفاوت مراتب قرب و بُعد مربوط به اصل خلقت و به اصطلاح مربوط به قوس نزول است.

موجودات، بخصوص انسـان، به حکم «اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ»(۱) به سوی خداونـد باز گشت می کننـد. انسان به حکم مرتبه وجودی خود، این بـاز گشت را بایـد به صورت طاعت و عمل اختیاری و انجام وظیفه و به صورت انتخاب و اختیار انجام دهـد. انسـان بـاپیمودن طریق طـاعت پروردگار واقعاً مراتب و درجات قرب پروردگار را طی میکنـد؛ یعنی از مرحله حیوانی تا مرحله فوق ملک را می پیمایـد.این صـعود و تعالی یک امر تشـریفاتی و اداری نیست، قراردادی و اعتباری نیست، از قبیل بالا رفتن از عضویّت سـاده یـک اداره تـا مقـام وزارت،ویـااز عضویت سـاده یک حزب تا رهبری آن حزب نیست، بلکه بالا رفتن برنردبان وجود است، شـدّت و قوّت و کمال یافتن وجود است که مساوی است با زیادت واسـتکمال در علم و قدرت و حیات و اراده و مشیّت و ازدیـاد دایره نفوذ و تصـرّف. تقرّب به خداونـد یعنی واقعـاً مراتب و مراحـل هستی را طی کردن و به کـانون لایتناهی هستی نزدیک شدن.

بنابراین محال است که انسان در اثر طاعت و بندگی و پیمودن صراط عبودیت

ص: ۲۳۶

۱- ۱. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

به مقام فرشته نرسد و یا بالاتر از فرشته نرود و لااقل در حدّ فرشته از کمالات هستی بهره مند نباشد. قرآن برای تثبیت مقام انسانی می گوید:

«ما فرشتگان را فرمان دادیم که در پیشگاه آدم سجده کنند و همه فرشتگان بلا استثنا سجده کردند جز ابلیس که حاضر نشد».

حقاً باید گفت منکر مقام انسان هر که هست ابلیس است.(۱)

قرب الهی

انسان در باطن حیات ظاهری حیوانی خود یک حیات معنوی دارد. حیات معنوی انسان که استعدادش در همه افراد هست از نظر رشد و کمال از اعمالش و اهدافش سرچشمه می گیرد. کمال و سعادت انسان و همچنین سقوط و شقاوت او وابسته به حیات معنوی اوست که وابسته است به اعمال و نیّات و اهداف او و به این که با مرکب اعمال خود به سوی چه هدف و مقصدی پیش می رود.

توجّه ما به دستورهای اسلامی تنها از جنبه های مربوط به زندگی فردی یا اجتماعی دنیوی است. شک نیست که دستورهای اسلامی مملوّ است از فلسفه های زندگی در همه شؤون. اسلام هرگز مسائل زندگی را تحقیر نمی کند و بی اهمّیّت نمی شمارد. از نظر اسلام، معنویت جدا از زندگی در این جهان وجود ندارد. همان طور که اگر روح از بدن جدا شود، دیگر متعلّق به این جهان نیست وسرنوشتش را جهان دیگر باید معیّن کند، معنویت جدا از زندگی نیز متعلّق به این جهان نیست و سخن از معنویت منهای زندگی در این جهان بیهوده است.

امّا نباید تصوّر کرد که فلسفه های دستورهای اسلامی، در مسائل زندگی خلاصه می شود؛ خیر، در عین حال به کار بستن این دستورات وسیله ای است برای طیّ طریق عبودیّت و پیمودن صراط قرب و استکمال وجود. انسان یک سیر کمالی باطنی دارد که از حدود جسم و مادّه و زندگی فردی و اجتماعی بیرون است و از

۱- ۱. مجموعه آثار، ۳، (ولاها و ولایتها)، ۲۹۳ _ ۲۹۰.

یک سلسله مقامات معنوی سرچشمه می گیرد. انسان با عبودیت و اخلاص خود عملًا در آن سیر می کند؛ احیاناً در همین دنیا و اگرنه، در جهان دیگر که حجاب برطرف شد همه مقاماتی را که طی کرده _ که همان مقامات و مراتب قرب و در نتیجه ولایت است _ مشاهده می نماید.(۱)

مقصود این است که محدود کردن هدف و مقصد و ظاهر و باطن دستورهای دینی به آثاری که از نظر زندگی مترتّب می شود و قرب الهی را که نتیجه مستقیم انجام صحیح این اعمال است یک امر اعتباری و مجازی از قبیل تقرّب به ارباب زر و زور در دنیا تلقی کردن بدون آنکه نقش مؤثری در حیات معنوی و واقعی انسان داشته باشد و او را واقعاً در نردبان وجود بالا ببرد، اشتباه بزرگی است. افرادی که مراتب قرب را واقعاً طی کرده و به عالی ترین درجات آن نائل گشته یعنی واقعاً به کانون هستی نزدیک شده اند، طبعاً از مزایای آن بهره مند شده اند و همانها هستند که احاطه بر عالم انسانی دارند و ارواح و ضمائر دیگران را تحت تسلّط می گیرند و شهید بر اعمال دیگرانند.

اساساً هر موجودی که قدمی در راه کمال مقدر خویش پیش رود و مرحله ای از مراحل کمالات خود را طی کند، راه قرب به حق را می پیماید. انسان نیز یکی از موجودات عالم است و راه کمالش تنها این نیست که به اصطلاح در آنچه امروز «تمدّن» نامیده می شود - یعنی یک سلسله علوم و فنون که برای بهبود این زندگی مؤثر و مفید است و یک سلسله آداب و مراسم که لازمه بهتر زیستن اجتماعی است - پیشرفت حاصل کند. اگر انسان را تنها در این سطح در نظر بگیریم مطلب همین است، ولی انسان راهی و بعدی دیگر دارد که از طریق تهذیب نفس و با آشنایی آخرین هدف یعنی ذات اقدس احدّیت حاصل می گردد.(۲)

۱- ۱. مجموعه آثار، ۳، (ولاها و ولایت ها)، ۲۹۳.

۲- ۲. مجموعه آثار، ج ۳، (ولاها و ولایتها)، ص ۲۹۶.

درجات قرب الی اللّه

«لِلْکافِرین لیس له دافع، مِنَ اللّهِ ذی المعارج» در اینجا در مورد خدا کلمه بسیار، بسیار پر معنایی آورده است «من الله ذی المعارج» (ازناحیه اللّه صاحب پله و درجات قرب). معرج از عروج است و به معنی محل عروج و بالا رفتن می باشد. او در نزد خود مقامهایی برای بالاـ رفتن دارد، پله ها و درجات دارد که این معنا در قرآن زیاد آمده است (آیات «رَفیعُ الدَّرجاتِ ذُوالْعَرْشِ(۱) - هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَاللّهِ -(۲) یَرْفَعِ اللّهُ الَّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ والَّذینَ اُوتُوا العِلْمَ دَرَجاتٍ»(۳)

توجه کنید، این کلمه را زیاد به زبان می آوریم یا در دلمان نیت می کنیم، مثلًا می گوییم این نماز را بجا می آورم «قربه الی الله» یعنی برای نزدیک شدن و تقرب به الله. معانی و مفاهیمی که بشر در عرف و قرار داد دارد امکان دارد اشتباهاً در مورد خدای متعال نیز بکار برود و خیال کند این معانی در مورد خدا هم صادق است در صورتیکه در مورد خدا حقیقت است نه اعتبار و قرارداد. مثلاًـ ما می گوییم فلان شخص نزد فلان مقام خیلی مقرب است آیا منظور این است که او قرب مکانی دارد یعنی از نظر مکانی از همه به او نزدیکتر است که در این صورت پیش خدمت آن مقام از همه به او نزدیکتر می باشد و ممکن است کسی باشد که از نظر مکانی فرسنگها با آن مقام فاصله داشته باشد و در عین حال مقرب باشد در اینجا منظور از این که مقرب است این است که بیشتر مورد عنایت است و بیشتر به او لطف دارد. بعضی ها خیال می کنند که معنی نزدیکی و تقرّب به خدا از همین نوع است، مثلًا وقتی گفته می شود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم از سایر مردم مقربتر است یعنی این که خدا به او بیشتر لطف و عنایت دارد و خیال می کنند دوری و نزدیکی به خدا به همین معناست و نه تنها انسانها بلکه ملائکه نیز همین طورند؛ یعنی هیچ ملکی از ملک دیگر نزدیکتر نیست و صرفاً لطف و عنایت است. در صورتیکه در عالم معنا واقعاً درجات قربی هست. یعنی عالم ملکوت و عالم غیب واقعاً مراتب و درجات دارند

ص: ۲۳۹

۱- ۱. سوره غافر، آیه ۱۵.

۲- ۲. سوره آل عمران، آیه ۱۶۳.

۳- ۳. سوره مجادله، آیه ۱۱.

و نه صرف این است که عنایت و لطف کمتر یا بیشتر است، یعنی واقعاً انسان در اثر عبادت به سوی خدا بالا می رود و نزدیک می شود و اصلاً خود نزدیک شدن یک حقیقت است و هر درجه انسان نزدیک شود وجودش حقانی تر می شود و به هر نسبت وجودش حقانی تر بشود بیشتر تغییر می کند، وضعش، شکلش، معنویتش و همه چیزش عوض می شود. حتی ما در اعمال خودمان داریم که: «الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه» سخن طیب (منظور اعتقاد پاک) بالا می رود به سوی او و عمل صالح است که اعتقاد پاک را بالا می برد، یا کلمه طیب است که عمل صالح را بالا می برد. پس عمل صالح بالا می رود و در عالم غیب واقعیتهایی است غیر از واقعیتهای محسوس. این که در قرآن از «اعلی علیین» یعنی بالاترین علوها و «اسفل سافلین» یعنی پایینترین سفلها نام برده می شود این ها اشاره به واقعیتهایی است.

می فرماید: «من الله ذی المعارج...». خدایی که در نزد خود مقامات و درجات دارد و هر کس و هر چیز از فرشتگان، حیوانات، موجودات و انسانها در یک مقام خاصی قرار گرفته اند. یک حدیث معروف و مسلمی است که اهل تشیع و تسنن هردو آن را قبول دارند و در کتب معتبر خود آن را روایت کرده اند و در معتبرترین کتاب ما یعنی اصول کافی ذکر شده است، این حدیث خیلی پرمعناست و یک دنیا معنا دارد. امام می فرماید: خدای متعال فرموده است (حدیث قدسی است): «لایزال العبد یتقرب الیه بالنوافل» بندگان خدا دائماً بوسیله نوافل به سوی او بالاـ می روند. لاـیزال العبد یتقرب الیه بالنوافل – نفرمود بالفرائض.

بنده من دائماً و استمراراً بوسیله نوافل به من نزدیک و نزدیکتر می شود حتی می رسد به مرحله ای که مشمول محبت من واقع می گردد البته مقصود این نیست که بقیه بندگان مورد محبت خدا نیستند بلکه ما یک رحمت رحمانیه داریم که شامل حال همه انسانها می شود و یک رحمت رحیمیه، که بندگان خاصی را در بر می گیرد. مقصود از رحمت رحیمیه این است که انسان به یک مرحله ای می رسد (مثلاًـ فرض کنید مثل کسیکه می خواهد به یک مرکزی نزدیک شود.) تا به یک مرز مشخص نرسیده با قدم خودش جلو می رود ولی به آن مرز مشخص که رسید جاذبه خود

مرکز او را می گیرد. می رسد به مرحله ای که محبت الهی او را جذب می کند و او را فرا می گیرد و دست محبت الهی او را به سوی خود می کشد. «حتی احبه». که او را من دوست می دارم – «فاذا احبته». همانقدر که من او را دوست داشتم از منیت و هویت او چیزی نمی ماند و همه چیز او من می شوم – «فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع به» – گوشی که می شنود منم – «و بصره الذی یبصر به» – چشمی که می بیند منم – «و یده الذی...». – دستی که آن دست را حرکت می دهد منم. به این ترتیب او همه چیزش را واگذار و تفویض کرده و چیزی برایش باقی نمانده، «فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع بها – و بصره الذی یبصربها – ویده الذی...».

غرضم این است که مراتب و معارج و درجات که گفته شد همین است یعنی مراتبی که انسان بالا می رود و هر چقدر برود بالا هم نهایت ندارد اینجور نیست که به یک حدی برسد و تمام شود بلکه تا بی نهایت و تا ابد که برود باز ظرفیت دارد.(۱)

اخلاص

خداشناسی خود به خود برروی تمام شخصیت و روحیه و اخلاق و اعمال بشر اثر می گذارد. اندازه این تأثیر به درجه ایمان بستگی دارد. هراندازه ایمان انسان قوی تر و شدیدتر باشد، نفوذ خداشناسی در وجود انسان بیشتر می گردد و شخصیت آدمی را بیشتر تحت سیطره خود قرار می دهد.

تأثیر و نفوذ خداشناسی در انسان مراتب و درجات دارد و تفاوت انسانها از نظر کمال انسانی و قرب به خداوند به این درجات بستگی دارد و همه این ها « صدق» و «اخلاص» نامیده می شود؛ یعنی همه این درجات، درجات صدق و اخلاص است.

توضیح این که: قبلاً ـ گفتیم آنگاه که به خدا رو می آوریم و او را عبادت می کنیم چنین ابراز می داریم که تنها مستحقّ اطاعت، ذات احدیّت است و من در مقابل او تسلیم محض هستم. این گونه ایستادن و ابراز داشتن، عبادت است و جز برای خدا

۱- ۱. تفسیر سوره معراج، ۱۲ _ ۹.

جایز نیست؛ ولی این اظهار و ابزار ما تا چه انـدازه دارای « صـدق » است، یعنی ما در عمل تا چه اندازه قید تسـلیم در برابر غیر خدا را رها کرده ایم و در مقابل ذات او تسلیم محض هستیم، این جهت به درجه ایمان ما بستگی دارد .

مسـلماً همه افراد از نظر صـدق و اخلاص در یک درجه نیسـتند. برخی تا این حد پیش می روند که عملاً جز امر خدا بر وجود آنها حاکم نیست؛ از درون و برون فرمانـدهی جز خـدا ندارند؛ نه هوای نفس و تمایلات نفسانی می تواند آنها را از این سو به آن سو بکشانـد و نه یک انسان دیگر می تواند آنان را مسـخّر فرمان خویش سازد؛ به تمایلات نفسانی آن اندازه اجازه فعالیت می دهنـد که موافق رضای خـدا باشـد - و البته رضای خـدا همان راهی است که انسان را به کمال واقعی خود می رسانـد - و فرمان انسانهای دیگر را از قبیل پدر و مادر و معلم و غیره برای رضای خدا و در حدود اجازه خدا انجام می دهند. برخی از این پیشـتر می رونـد و مطلوب و محبوبی جز خـدا ندارنـد؛ خداونـد محبوب و معشوق اصـلی آنهـا قرار می گیرد و خلق خـدا را به حکـم ایـن که «هر کس چیزی را دوست بـدارد آثـار آن چیز و نشـانه هـا و یادگارهـای آن چیز را نیز دوست می دارد» از آن جهت دوست می دارنـد که آثـار و مخلوقـات الهی و آیات و نشانه ها و یادگارها و یادآورهای خـدا می باشـند. برخی پا را از این هم فراتر می گذارنـد و جز او و جلوه های او چیزی نمی بیننـد؛ یعنی او را در همه چیز می بینند؛ همه چیز در حکم آیینه و همه جهان یک «آیینه خانه» می شود که به هر سو بنگرند او را و جلوه او را می بینند؛ زبان حالشان این می شود که:

به صحرا بنگرم صحرا تو بینم به دریا بنگرم دریا تو بینم

به هرجا بنگرم کوه و در و دشت نشان از روی زیبای تو بینم

علی علیه السلام فرمود:

«هیچ چیزی را ندیدم مگر آنکه قبل از او و با او خدا را دیدم.»(۱)

یک نفر عبادتگر، آنچه را در حال عبادت با خدای خویش در میان می گذارد ، در

۱- ۱. علم الیقین، ج ۱، ص ۴۹.

متن زندگی آن را پیاده می کند و به مرحله «صدق» در می آورد.

عبادت برای یک عبادتگر واقعی «پیمان» است و صحنه زندگی وفای پیمان است. این پیمان مشتمل بر دو شرط اصلی است:

یکی رهایی و آزادی از حکومت و اطاعت غیر خدا – اعمّ از هوای نفس و مطامع نفسانی و از موجودات و اشیاء و اشخاص – و دیگر تسلیم محض در مقابل آنچه خدا به آن امر می کند و به آن راضی است و آن را دوست می دارد.

عبادت واقعی برای عبادتگر عامل بزرگ و اساسی تربیت و پرورش روحی اوست. عبادت، برای عبادتگر درس است، درس وارستگی، آزادمنشی، فداکاری، محبت خدا، محبت امر خدا، همبستگی و دوستی اهل حق، احسان و خدمت به خلق، و....

از آنچه توضیح دادیم روشن شد که توحید اسلامی، هیچ انگیزه ای غیر خدا را نمی پذیرد.

واقعیت تکاملی انسان و واقعیت تکاملی جهان، واقعیت «به سوی اویی» است؛ هرچه رو به آن سو ندارد باطل و برضد مسیر تکاملی خلقت است. از نظر اسلام همچنانکه کار خود را باید برای خدا کرد، کار خلق را نیز باید برای خدا کرد. این که گفته می شود کار برای خدا یعنی کار برای خلق، راه خدا و خلق یکی است و برای خدا یعنی برای خلق، وگرنه کار برای خدا منهای خلق آخوندبازی و صوفیگری است؛ سخن نادرستی است. از نظر اسلام راه، راه خداست و بس و مقصد خداست نه چیز دیگر، اما راه خدا از میان خلق می گذرد. کار برای خود کردن نفس پرستی است، کار برای خلق کردن بت پرستی است، کار برای خدا و برای خلق کردن شرک و دوگانه پرستی است، کار خود و کار خلق برای خدا کردن توحید و خداپرستی است. در روش توحیدی اسلامی کارها باید به نام خدا آغاز شود. آغاز کردن کار به نام خلق بت پرستی است و به نام خدا و خلق شرک و بت پرستی است و تنها به نام خدا توحید و یگانه پرستی است.

از قرآن مجید در مورد «اخلاص» نکته جالبی استفاده می شود و آن این که

مخلص بودن (به کسر لام) غیر از مخلص بودن (به فتح لام) است. مخلص بودن (به کسر لام) یعنی در عمل اخلاص ورزیدن؛ عمل را پاک و خالص برای خدا انجام دادن. اما مخلص بودن (به فتح لام) یعنی پاک و خالص شده برای خدا. بدیهی است که پاک و خالص کردن عمل، چیزی است و پاک و خالص بودن به تمام وجود، چیز دیگر است.(۱)

دعوت شیخ جعفر شوشتری

مرحوم شیخ جعفر شوشتری آن سالهایی که آمده بود تهران و آن منبرهای معروف را در تهران می رفت، یک روز رفت بالای منبر و گفت: ایها الناس! همه پیغمبران آمده اند شما را به توحید دعوت کرده اند، من آمده ام شما را به شرک دعوت کنم. همه تعجب کردند که شیخ چه می گوید! گفت: همه پیامبران آمده اند و گفته اند فقط خدا را بپرستید، فقط برای خدا کار کنید، من می گویم یک کمی هم برای خدا کار کنید، یعنی این که همه کارهایتان خالصانه برای غیر خدا نباشد.

کاری که خالصانه برای غیر خداست، مثل کاری است که آدم فقط برای دنیا می کند و آن هیچ به خدا ارتباط ندارد. ولی انسان در قسمتی از کارها خدا را وسیله قرار می دهد برای رسیدن به امیال نفسانی خود، این نوعی به در خانه خدا رفتن است. مثلاً این که من می دانم خداست که سررشته کارهای دنیا در دستش است، خداست که می تواند مشکلات دنیایی مرا حل کند، اگر مشکلات دنیا نبود بطرف خانه خدا نمی رفتم. ولی حالا می روم به در خانه خدا، اما برای حل مشکلات دنیا. شک ندارد که این خودش نوعی شرک است. یعنی یک پرستشی است که خدا از هدف بودن خارج شده است، وسیله شده است برای خواسته های نفسانی، ولی خداوند متعال این را بنحوی از انسان می پذیرد. این نوع شرکها که شرک خفی است را خداوند به نوعی از انسان می پذیرد. یعنی همان را که انسان

۱- ۱. مجموعه آثار، ۲، (مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی)، ص ۱۳۵ - ۱۳۳.

می خواهد، به انسان می دهد، در آخرت هم همین گونه است. اگر انسان برای خواسته های اخروی عبادت را انجام می دهد، خداونـد متعال همان خواسته های اخروی را به او می دهد. اما این عبادت به آن معنای واقعی عبادت و پرستش خدا، که خدا پرستش شده باشد نیست. خدا آن وقت پرستش شده است که خدا برای خدا پرستش شده باشد. یعنی اصلاً پرستش حقیقی و اخلاـص حقیقی، فقـط و فقـط آن است. بقیه این ها درجاتی از شـرک است ولی شـرکهای خفی است که این شـرکهای خفی عقوبت در عالم آخرت ندارد.

حـدیث جـالبی است که شـرک در قلب انسـان حرکت می کنـد – «ان ربیب شـرک فی القلب اخفـا من ربیب نمله سوداء علی صخره سـما فی لیله ظلمـا» – این نشـان می دهـد که توحیـد خیلی دقیق است. یعنی پیـدایش مخفیـانه شـرک در قلب انسان، از انسان آن قدر مخفی می ماند که مانند حرکت کردن مورچه سیاه است در شب تاریک، روی سـنگ سیاه. مورچه سیاه باشد، شب هم تاریـک باشـد و سـنگ هم سیاه باشـد، آیـا چشم او را می بینـد؟ بنابراین ما یک عبادت حقیقی داریم و یک عبادت مجـازی. عبـادت حقیقی همـان است که – «الهی مـا عبـدتک خوفـا من نـارک ولاـ طمعـا فی جنتک بل وجـدتک اهلا للعباده فعبدتک»(۱) – سـعدی چقدر این را عالی آورده است، البته به صورت تمثیل است (در رابطه با عشق و علاقه سلطان محمود به ایاز که به او ایراد می گرفتند که این چی دارد؟ چه شکل و زیبائی دارد؟).(۲)

می گوید سـلطان محمود سـفری می رفت و در سفرها معمولاً صندوق جواهراتی با خود دارند، سلطان محمود دستور داده بود که عمـداً این صـندوق را محکم نبندند. به یک درهٔ ای می رسد آنجا تعمداً این بار را از روی شتر می اندازد که این صـندوق بشـکند و این دُرّ و مرجان و جواهر قیمتی بریزد ته دره . گفت هرکس هرچه برداشت مال خودش، این را گفت و شلاق زد به اسب و رفت. همه ریختند ته دره که یک جواهر یا گوهر قیمتی بدست آورند، نگاه کرد پشت سرش دید فقط یک نفر

۱– ۱. نهج البلاغه، حکمت ۲۹.

۲– ۲. متن اشعار در صفحه ۹۹ همین کتاب نقل شده است.

مانـده و آنهم ایاز است، همه رفتنـد سـراغ نعمت، گفت: ز یغما چه آورده ای گفت هیچ! من خدمت را بر نعمت ترجیح دادم، اینجا که می رسد گریزش را می زند.

خلاف طریقت بود که اولیاء تمنا کنند از خدا جز خدا

گر از دوست چشمت به احسان اوست تو در بند خویشی نه در بند دوست

سلطـان محمود می خواست ثـابت کنـد که آن چیزهـایی که شـما می گوییـد نیست یـک نفر من را خالصانه و برای خودم می خواهـد آنهم ایاز است. عبادت حقیقی این است. ما نباید غیر این را به حساب بیاوریم، خداوند به فضل خودش این شـرکها را از ما پذیرفته است.(۱)

اخلاص، شرط قبولی اعمال

از مسائلی که درباره ارزش ایمان مطرح است این است که آیا ایمان چه دخالتی در قبولی اعمال می تواند داشته باشد؟

قبلًا در ضـمن نقل دلائل کسانی که می گویند اعمال خیر کفّار، مقبول درگاه خداست گفتیم که آنها می گویند: چون حسـن وقبـح و نیک و بـد عمل، ذاتی است، عمل نیک، چه از مؤمن باشـد یا از کافر، ماهیّتش نیک است و قهراً بایـد مورد قبول حق تعالی واقع گردد؛ زیرا خوب از هر کس خوب است و بـد از هر کس بـد است و نسـبت خـدای متعال هم با همه بندگان یکی است.

اکنـون می گوییم آنچه در اسـتدلال مـذکور آورده شـده است صـحیح است ولی یـک مطلب اساسـی، اینجـا مورد غفلت قرار گرفته است و مـا برای بیـان آن ناچاریم یکی دیگر از اصـطلاحات فنّ اصول را بیان کنیم و آن اصـطلاح این است که حسن و قبح بر دو گونه است: فعلی و فاعلی.

۱- ۱. فطرت، ص ۲۰۳ – ۲۰۰.

نیت خوب، کار خوب

هر عملی دو جنبه و دو بُعد دارد و هر یک از دو جنبه آن از نظر خوبی و بدی حسابی جداگانه دارد. ممکن است یک عمل از لحاظ یک بعد نیک باشد ولی در بعد دیگر نیک نباشد. عکس آن نیز ممکن است و نیز ممکن است یک عمل از لحاظ هر دو بعد نیک یا بد باشد.

این دو بعد عبارت است از: شعاع اثر مفید یا مضر عمل در خارج و در اجتماع بشر، و شعاع انتساب عمل به شخص فاعل و انگیزه های نفسانی و روحی که موجب آن عمل شده است و عامل خواسته است به واسطه عمل و بوسیله قراردادن عمل به آن هدفها و انگیزه ها برسد.

از نظر اول باید دید اثر مفید و یا مضر عمل تا کجا کشیده شده است؟ و از نظر دوم باید دید که عامل، در نظام روحی و فکری خود چه سلوکی کرده و به سوی کدام مقصد می رفته است؟

اعمال بشر از نظر شعاع اثر سودمند یا زیانبار، در دفتر تاریخ ثبت می شود و تاریخ درباره آن قضاوت می کند، آن را ستایش یا نکوهش می نماید؛ ولی از نظر شعاع انتساب با روح بشر، تنها در دفاتر علوی ملکوتی ثبت و ضبط می شود . دفتر تاریخ، عمل بزرگ و مؤثر می خواهد و چنین عملی را ستایش می کند؛ ولی دفاتر علوی ملکوتی الهی علاوه بر این جهت در جستجوی عمل جاندار است.

قرآن می فرماید:

«اَلَّذی خَلَقَ الْمَوتَ وَ الْحیوهَ لِیَبْلُوَکُمْ اَیُّکُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً».(۱)

«آنکه مرگ و زندگی را آفرید تا شما را در امتحان نیکوترین عمل و صواب ترین عمل قرار دهد».

فرمود «صواب ترین» عمل و نفرمود «بیشترین عمل» زیرا عمده این است که بدانیم آنگاه که تحت تأثیر انگیزه های روحی، عملی انجام می دهیم گذشته از پیکر

۱- ۱. سوره ملک، آیه ۲.

عمل که یک سلسله حرکات و سکنات است و دارای اثرها و ارزشهای خاص اجتماعی است، از نظر معنوی واقعاً و حقیقتاً به سویی می رویم و طی طریقی می کنیم.

مطلب به این سادگی نیست که هرچه هست «عمل» است، کار است، انرژی عضلانی است که مصرف می شود و اما اندیشه ها و نیتها، به اصطلاح ارزش مقدماتی دارد برای عمل، همه ذهنیت است و همه مقدمه است و عمل ذوالمقدمه ، اساس، ذوالمقدمه است، مقدمه هرطور بود، بود. خیر، اصالت فکر و نیت، از اصالت عمل کمتر نیست. این گونه تفکر «اصاله العملی» که اندیشه و نیت و عقیده را «اصیل» نمی شمارد و تحت عنوان «عینیت» و « ذهنیت» صرفاً ارزش مقدّمی برایش قائل است، یک تفکر مادی است. گذشته از این که بطلان این مکتب در جای خود روشن است، قدر مسلم این است که معارف قرآن را با اینگونه طرز تفکرها نمی توان توجیه کرد.

از نظر قرآن، شخصیت واقعی ما و «من» حقیقی ما همان روح ماست؛ روح ما با هر عمل اختیاری، از قوّه به سوی فعلیت گام بر می دارد و اثر و خاصیتی متناسب با اراده و هدف و مقصد خود کسب می کند؛ این آثار و ملکات جزء شخصیت ما می شود و ما را به عالمی متناسب خود از عوالم وجود می برد.

پس حسن و قبح فعلی، یا خوبی و بدی اعمال، از نظر بعد اول بستگی به اثر خارجی آن عمل دارد؛ و حسن قبح فاعلی یا خوبی و بدی از نظر بعد دوم بستگی به کیفیت صدور آن از فاعل دارد. در حساب اول، قضاوت ما درباره یک عمل از لحاظ نتیجه خارجی و اجتماعی آن است؛ و در حساب دوم؛ قضاوت ما از نظر تأثیر داخلی و روانی عمل در شخص فاعل است.

وقتی یک فرد، بیمارستانی به وجود می آورد یا اقدام نیکوکارانه دیگری در امور فرهنگی یا بهداشتی یا اقتصادی یک کشور انجام می دهد، شک نیست که عمل او از نظر اجتماعی و در مقیاس تاریخ، خیر است، یعنی کار مفید و نافع برای خلق خداست. در این حساب تفاوتی نمی کند که هدف فاعل از ایجاد بیمارستان یا

مؤسسه خیریه دیگر چه باشد؟ خواه هدفش ریاکاری و تظاهر و اشباع غرائز نفسانی باشد یا انسانی و عالی و غیرفردی و مافوق مادی، در هر صورت از لحاظ اجتماع یک مؤسسه خیریه بوجود آمده است. قضاوت تاریخ در مورد اعمال مردم همیشه از همین جنبه و در همین بعد است. تاریخ هرگز به نیت اشخاص کاری ندارد. وقتی سخن از شاهکارهای هنر و صنعت در اصفهان به میان می آید کسی کاری ندارد که مثلًا پدیدآورنده «مسجد شیخ لطف الله» یا «مسجد شاه» یا «سی و سه پل» چه نیتی و هدفی داشته است؛ تاریخ پیکر را می بیند و نام عمل را «عمل خیر» می گذارد.

اما در حساب «حُسن فاعلی» نظر به اثر اجتماعی و خارجی فعل نیست؛ در این حساب نظر به نوع ارتباط عمل با فاعل است؛ در این حساب مفید بودن عمل کافی نیست برای این که عمل، «عمل خیر» محسوب گردد. در اینجا حساب این است که فاعل با چه نیت و چه منظور و هدفی برای وصول به چه مقصدی اقدام کرده است. اگر فاعل، دارای نیت و هدف خیر باشد و کار خیر را بـا انگیزه خیر انجام داده باشد کارش خیر است یعنی حسن فاعلی دارد و عملش دو بعدی است، در دو امتداد پیش رفته است: در امتداد تاریخ و زندگی اجتماعی بشری و در امتداد معنوی و ملکوتی؛ ولی اگر آن را با انگیزه ریا یا جلب منفعت مادی انجام داده باشد، کارش یک بعدی است، تنها در امتداد تاریخ و زمان پیش رفته ولی در امتداد معنوی و ملکوتی پیش نرفته است و به اصطلاح اسلامی عملش به عالم بالاـ صعود نکرده است؛ و به تعبیر دیگر در اینگونه موارد، فاعل به اجتماع خدمت کرده و آن را بالا برده است ولی به خودش خدمت نکرده است بلکه احیاناً خیانت کرده است، روحش به جای این که با این عمل، تعالی یابد و بالا رود تنزل یافته و سقوط کرده است.

البته مقصود این نیست که حساب حسن فاعلی از حسن فعلی بکلی جداست و انسان از نظر نظام روحی و تکامل معنوی نباید کاری به کارهای مفید اجتماعی داشته باشد، مقصود این است که کار مفید اجتماعی آنگاه از نظر نظام روحی و تکامل معنوی مفید است که روح با انجام آن عمل یک سیر و سفر معنوی کرده

باشد، از منزل خودخواهی و هواپرستی خارج شده و قدم به منزل اخلاص و صفا گذاشته باشد.

نسبت حسن فعلی به حسن فاعلی نسبت بدن به روح است. یک موجود زنده، ترکیبی است از روح و بدن؛ باید در پیکر عملی که حسن فعلی دارد، حسن فاعلی دمیده شود تا آن عمل زنده گردد و حیات یابد.

علیهذا دلیل عقلی به اصطلاح «روشنفکرمآبان» - مبنی بر این که «خداوند با همه مخلوقاتش نسبت متساوی و یکسان دارد و از طرف دیگر حسن و قبح اعمال، ذاتی اعمال است؛ پس عمل خیر از همه مردم یکسان است و لازمه این دو « یکسانی» این است که پاداش اخروی مؤمن و غیر مؤمن یکسان باشد» - مخدوش است. در این استدلال، عملها و نسبت یکسان خداوند با مخلوقات در نظر گرفته شده است اما «عامل» و شخصیت او و هدف و انگیزه و سیر روحی و معنوی را که جبراً و قهراً موجب نایکسانی عملها می شود و فاصله ای در حد فاصله مرده و زنده میان آنها بوجود می آورد فراموش کرده اند ؛ می گویند: برای خدا چه فرق می کند که آنکه عمل خیر انجام می دهد بشناسد یا نشناسد؟ با او آشنا باشد یا آشنا نباشد؟ عمل را برای رضای او انجام داده باشد یا برای مقصودی دیگر؟ قصدش تقرب به خدا باشد یا نباشد؟

پاسخ این است: برای خدا فرق نمی کند ولی برای خود آن شخص فرق می کند، او اگر خدا را نشناسد و با او آشنا نباشد یک نوع سلوک روحی می کند و اگر آشنا باشد نوعی دیگر. اگر آشنا نباشد عمل یک بعدی انجام می دهد، عملش تنها حسن فعلی و حسن تاریخی می یابد، ولی اگر آشنا باشد عمل دوبعدی انجام می دهد و عملش حسن فاعلی و حسن ملکوتی نیز پیدا می کند و دو بعدی می گردد؛ اگر آشنا باشد خودش و عملش به سوی خدا بالا می رود و اگر آشنا نباشد بالا نمی رود. به عبارت دیگر: برای خدا فرق نمی کند اما برای عمل فرق می کند؛ در یک صورت، عمل، عملی می شود زنده و صعود کننده به بالا و در صورت دیگر عملی می شود مرده و هبوط کننده به پایین.

می گوینـد خـدای عادل و حکیم هرگز به جرم این که بنده ای با او رابطه دوستی ندارد خط بطلان بر روی اعمال نیکش نمی کشد.

ما هم معتقدیم که خداوند خط بطلان نمی کشد؛ اما باید ببینیم آیا اگر کسـی خداشـناس نباشد عمل خیر واقعی که هم حسـن اثر داشـته باشد و هم حسن ارتباط، هم از نظر نظام اجتماعی خوب باشد و هم از نظر روحی عامل، از او سر می زند یا سر نمی زنـد؟ همه اشـتباهات از آنجا پیـدا شـده است که ما مفیـد بودن اجتماعی یک عمل را برای این که آن عمل، «خیر» و «صالـح» محسوب گردد کافی فرض کرده ایم. مسـلماً اگر به فرض (البته فرض محال) کسی خدا را نشناسد و با عمل خود به سوی خدا بالا رود خـدا او را باز نمی گرداند؛ اما حقیقت این است که کسـی که خدا را نمی شـناسد حجابی را پاره نمی کند، طوری از اطوار نفس را طی نمی نمایـد و به سوی ملکوت خـدا بالا نمی رود تا عملش آن جهانی گردد و جنبه ملکوتی بیابد و صورتی پیدا کند که در آن جهان مایه بهجت و لذت و سرور و سـعادت او گردد. مقبولیت عمل نزد پروردگار جز این نیست که عمل اینچنین باشد.

تفاوت قوانین الهی و قوانین بشری

یک تفاوت اصـیل در میان قوانین الهی و قوانین بشـری همین است که قوانین الهی دو بُعـدی است و قوانین بشـری یک بعدی. قوانین بشـری به نظام روحی و تکامل معنوی فرد کاری نـدارد. وقتی که یک دولت برای مصالـح کشور، اقدام به وضع مالیات می کنـد، هـدفش فقط بـدست آوردن پول و تأمین هزینه کشور است. دولت نظری نـدارد که پرداخت کننـده مالیات چه نیتی دارد؟ آیا با طیب خاطر و رضایت و از روی علاقمنـدی به دولت یا کشور مالیات می دهـد یا از روی ترس؟ هـدف دولت تنها پول گرفتن است، حتی اگر پرداخت کننده در دلش فحش هم بدهد بازهم منظور دولت عملی شده است.

همچنین وقتی که برای دفـاع از کشور، سـربازانی را به زیر پرچم احضار می کنـد به نیت سـربازان کاری نـدارد؛ او می خواهد سرباز در میدان جنگ با دشمن نبرد کند؛

برای دولت تفاوتی ندارد که سرباز با رضا و میل بجنگد یا از روی ترس از مسلسلی که پشت سرش قرار دارد، نبردش خودنمایی باشد، به انگیزه حماسه ها و تعصبهای احمقانه باشد، یا از برای دفاع از حق و حقیقت؟

ولی در قوانین الهی چنین نیست؛ در این قوانین، مالیات و سربازی بطور مطلق خواسته نشده است، بلکه توأم با نیت خالص و قصد قربت خواسته شده است. اسلام عمل با روح می خواهد نه عمل بی روح. لهذا اگر مسلمانی زکات خود را بدهد ولی شائبه ریا در آن باشد پذیرفته نیست؛ اگر به جهاد برود ولی برای خودنمایی باشد قبول نیست. قانون الهی می گوید سرباز اجباری به درد من نمی خورد، من سربازی می خواهم که روحاً سرباز باشد، سربازی می خواهم که ندای: «اِن اللّهَ اشْتری مِنَ الْمُؤمنینَ اَنفُسَهُمْ وَ اَموالَهُم بِاَنّ لَهُمُ الْجَنَّهَ »(۱) را پذیرفته باشد و صمیمانه به آن لبیک بگوید.

از رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در روایت متواتر میان شیعه و سنی رسیده است که:

«اِنَّماَ الاَعْمالُ بِالنّیاتِ».(۲)

«همانا کارها وابسته به نیتهاست».

«لِکُلِّ امْرِءٍ مانَوی».(۳)

«برای هر کس همان است که آن را قصد کرده است».

«لاعَمَلِ اِلاّ بِنیّهٍ».(۴)

«هیچ عملی بدون نیت پذیرفته نیست».

در حدیثی به این شکل روایت شده است:

«اِنَّمـا الْاَعْمـال بِـالنِیّهِ وَ اِنَّمَا لِامْرِءٍ مانَوی، فَمَنْ کانَتْ هِجْرَتُهُ الی اللّهِ وَ رَسولِهِ فَهِجرَتُهُ اِلَی اللّهِ وَ رَسوُلِهِ، وَ مَن کانت هِجرتُه لِدُنیا یُصیبُها اَوْ امْرَأهٍ یَتَزَوَّجُها فَهِجرَتُهُ اِلی مَا هاجَرَ اِلیهِ».(۵)

۱- ۱. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۲- ۲. وسائل، ج ۱، ص ۸.

۳- ۳. وسائل، ج ۱، ص ۸.

۴- ۴. وسائل، ج ۱، ص ۸.

۵- ۵. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۴۸.

«همانا اعمال، وابسته به نیت است؛ برای انسان همان است که قصد کرده و هدف قرار داده است. هر کس بخاطر خدا و رسول هجرت کرده است، هجرتش به سوی خدا و رسول است؛ و هر کس به خاطر زنی که با او ازدواج کند و یا بخاطر ثروتی که به چنگ آورد هجرت کرده است هجرتش به سوی همان خواهد بود».

امام صادق علیه السلام فرمود:

«کارتان را برای خدا قرار دهید نه برای مردم، زیرا هرچه برای خداست برای خدا (به سوی خدا) است و هرچه برای مردم است به سوی خدا بالا نمی رود».(۱)

اخلاص، جان عمل

نیّت، جان عمل است و همان طوری که تن آدمی شریف است به جان آدمیّت، شرافت عمل آدمی نیز بستگی به جان آن دارد. جان عمل چیست؟ جان عمل، اخلاص است.

قرآن کریم می فرماید:

«و ما اُمِرُوا اِلا لِیَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصینَ لَهُ الدّینَ».(۲)

«مأموریت نیافتند جز این که خدا را از روی اخلاص بپرستند».

کیفیت یا کمّیت؟

از بحث گذشته نتیجه جالبی بدست می آید و آن این که: آنچه در حساب خدا مایه ارزش اعمال است کیفیت است نه کمیت. توجه نکردن به این نکته سبب شده گروهی از مردم در برخی از اعمال فوق العاده با ارزش اولیاء خدا وقتی که حجم اجتماعی آنها را کوچک دیده اند افسانه سازی کنند. مثلاً درباره انگشتری که

۱- ۱. وسائل، ج ۱، ص ۱۱ - ۱۲.

۲- ۲. سوره بیّنه، آیه ۵.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حال رکوع به فقیر دادند و آیه درباره اش نازل گشت گفته اند ارزش آن معادل خراج سوریه و شامات بوده است؛ و برای این که مردم باور کنند ، شکل روایت به آن داده اند. به نظر اینان شگفت بوده است که درباره انفاق یک انگشتر حقیر، آیه ای عظیم از قرآن نازل شود؛ و چون نتوانسته اند این معنی را باور کنند افسانه سازی کرده بهای مادی آن را بالا برده اند ؛ فکر نکرده اند انگشتری که معادل خراج سوریه و شام باشد، در مدینه فقیر و بیچاره، زینت بخش دست علی علیه السلام نخواهد بود. فرضاً چنین انگشتری در دست علی علیه السلام می بود او آن را به یک گدا نمی داد بلکه با چنان انگشتری مدینه را آباد می کرد و همه بینوایان شهر را نجات می داد.

عقل افسانه سازان درک نکرده است که عمل بزرگ در نزد خدا حسابی غیر از حسابهای مادی دارد؛ گویی ایشان پنداشته اند که گرانقیمت بودن انگشتر چشم خدا را - معاذالله - خیره کرده و او را وادار به تحسین کرده است که آفرین به علی، چه کار بزرگی انجام داد!

انعکاس اخلاص در ملکوت اعلی

نمی دانم این کوته فکران، درباره قرصه های جوینی که علی علیه السلام و خاندانش انفاق کردند و سوره «هَلْ اَتی» در شأن آنان نازل شد چه فکری کرده اند؟ لابد در آنجا هم می گویند آرد آن نانها از جو نبوده مثلاً براده طلا بوده است!

نه، چنین نیست. اهمیت عمل علی علیه السلام و خاندانش از جنبه مادی که نظرهای ما را جلب می کند نیست؛ اهمیت عمل آنان در این است که عملی پاک و صد در صد خالص برای خدا بوده است، در آن حد از اخلاص که برای ما قابل تصور هم نیست، اخلاصی که در ملکوت اعلی انعکاس یافته و عکس العمل تمجید و تحسین به وجود آورده است.

به قول «شیخ فرید الدین عطّار نیشابوری»:

گذشته زین جهان وصف سنانش گذشته ز آنجهان وصف سه نانش

اهمیت عمل آنان در این بوده است که قرآن نقل کرده است:

«اِنَّما نُطْعِمُکَم لِوَجْهِ اللّهِ لانُریدُ مِنْکَم جَزاءً و لا شُکوراً».(۱)

«ما فقط به خاطر روی خدا به شما انفاق می کنیم و پاداش یا تشکری از شما توقع نداریم».

این زبان دل ایشان است که خدای آگاه فاش نموده است؛ یعنی آنها با آن ایثار و آن گذشت، از خدا جز خدا نمی خواستند.

این که قرآن کریم اعمال کافران را همچون سرابی پوچ و بی حقیقت دانسته است از این جهت است که اعمال آنان ظاهری آراسته و فریبنده دارد ولی چون برای هدفهای پست مادی فردی انجام شده نه برای خدا، چهره ملکوتی ندارد.

«زُبیدَه» زن «هارون الرشید»، نهری در مکه جاری ساخته است که از آن زمان تاکنون مورد استفاده زُوّار بیت اللّه است. این کار، ظاهری بسیار صالح دارد. همت زبیده این نهر را از سنگلاخهای بین طائف و مکه به سرزمین بی آب مکه جاری ساخت و قریب دوازده قرن است که حُجّاج تفتیده دل تشنه لب از آن استفاده می کنند.

از نظر چهره مُلکی، کار بس عظیمی است؛ ولی از نظر ملکوتی چطور؟ آیا ملائکه هم مانند ما حساب می کنند؟ آیا چشم آنان هم به حجم ظاهری این خیریّه خیره می شود؟

نه، آنها طوری دیگر حساب می کنند. آنان با مقیاس الهی، ابعاد دیگر عمل را می سنجند؛ حساب می کنند که زبیده پول این کار را از کجا آورد؟ زبیده همسر یک مرد جبار ستمگر به نام هارون الرشید بود که بیت المال مسلمین را در اختیار داشت و هر طور هوس می کرد عمل می نمود. زبیده از خود ثروتی نداشت و مال خود را صرف عمل خیر نکرد؛ مال مردم را صرف مردم کرد؛ تفاوتش با سایر زنانی که مقام او را داشته اند در این جهت بود که دیگران مال مردم را صرف شهوات شخصی می کردند و او قسمتی از این مال را صرف یک امر عام المنفعه کرد. تازه مقصود

۱- ۱. سوره دهر، آیه ۹.

زبیـده از این کار چه بوده است؟ آیا می خواسته نامش در تاریخ بمانـد؟ یا واقعاً رضای خـدا را در نظر داشـته است، خدا می داند و بس.

در این حساب است که گفته شـده زبیـده را در خواب دیدنـد و از او پرسـیدند که خدا با این نهری که جاری ساختی با تو چه کرد؟ جواب داد تمام ثوابهای آن را به صاحبان اصلی پولها داد.

مسجد بهلول

می گویند مسـجدی می ساختند، بهلول سر رسـید و پرسـید: چه می کنید؟ گفتند: مسـجد می سازیم. گفت: برای چه؟ پاسـخ دادند: برای چه ندارد، برای رضای خدا.

بهلول خواست میزان اخلاـص بانیـان خیر را به خودشـان بفهمانـد، محرمـانه سـفارش داد سـنگی تراشـیدند و روی آن نوشـتند «مسـجد بهلول»، شـبانه آن را بالای سـردر مسجد نصب کرد. سازندگان مسجد روز بعد آمدند و دیدند بالای در مسجد نوشته شده است «مسـجد بهلول»، ناراحت شدند؛ بهلول را پیدا کرده به باد کتک گرفتند که زحمات دیگران را به نام خودت قلمداد می کنی؟! بهلول گفت مگر شما نگفتید که مسجد را برای خدا ساخته ایم؟ فرضاًمردم اشتباه کنند و گمان کنند که من مسجد را ساخته ام، خدا که اشتباه نمی کند.

چه بسـا کارهـای بزرگی که از نظر ما بزرگ است و در نزد خـدا پشـیزی نمی ارزد. شایـد بسـیاری از بناهای عظیم از معابـد و مساجد و زیارتگاهها و بیمارستانها و پلها و کاروانسراها و مدرسه ها چنین سرنوشتی داشته باشند؛ حسابش با خداست.

وجهه ملکوتی عمل

نسـبت دنیـا و آخرت نسـبت بـدن و روح، یعنی نسبت ظـاهر به بـاطن است؛ دنیـا و آخرت دو جهـان کاملاًـ مجزا و منفصل از یکدیگر نیسـتند؛ عالم دنیا و آخرت و یا به تعبیر دیگر مُلک و ملکوت مجموعاً یک واحد است همچون ورق کتاب که دارای دو صفحه است، و یا همچون سکّه ای که دو طرف دارد. زمینی که در دنیا هست،

همین زمین بـا چهره ملکـوتی اش در آخرت پیـدا می شود. جمـادات و نباتـات دنیـا بـا وجهه ملکوتیشـان در آخرت ظـاهر می شوند. اساساً آخرت وجهه ملکوتی دنیاست.

شرط این که یک عمل، وجهه ملکوتی خوب و «علّیینی» پیـدا کنـد این است که با توجه به خدا و برای صـعود به ملکوت خدا انجام بگیرد. اگر کسـی معتقـد به قیامت نباشـد و توجه به خـدا نداشـته باشـد،عمل او وجهه ملکوتی نخواهـد داشت و به تعبیر دیگر صعود به علیین نخواهد کرد. وجهه ملکوتی عمل وجهه بالاست و وجهه مُلکی آن وجهه پایین است. تا عملی از راه نیت و از راه عقیـده و ایمان، نورانیت و صـفا پیـدا نکنـد، به ملکوت عُلیا نمی رسـد؛ عملی به ملکوت علیا می رسد که روح داشـته باشد. روح عمل همان بهره اخروی و ملکوتی آن است.

قرآن کریم چه زیبا می فرماید:

«اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُهُ».(۱)

«به سوی او سخن پاک بالا می رود و کردار شایسته بالا می بردش».

این آیه به دوگونه قابـل تفسیر است و هردو گونه در کتب تفسـیر ذکر شـده است: یکی این که سـخن پـاک و اعتقاد پاک را کردار شایسـته بالا می برد؛ دیگر این که سخن پاک و اعتقاد پاک، کردار شایسته را بالا می برد و ملکوتی می سازد. دو تفسیر - که هردو صحیح است و مانعی ندارد که هردو مقصود باشد - مجموعاً این اصل را بیان می کنند که ایمان در مقبولیت عمل و بالاـ رفتن عمـل به سوی بالا تأثیر دارد و عمل، در سـیراب شـدن ایمان و بالا رفتن درجه ایمان. این اصل در معارف اسـلامی اصل مسـلمی است. استشـهاد ما به این آیه بنا بر تفسیر دوم است گو این که - همچنانکه اشاره کردیم - از نظر ما مانعی ندارد که آیه کریمه در آنِ واحد ناظر به هر دو معنی باشد.

به هرحـال اشـتباه است اگر بپنـداریم اعمال کسانی که ایمان به خـدا و قیامت ندارنـد، به سوی خـدا صـعود می نمایـد و وجهه «علّیینی» پیدا می کند.

ص: ۲۵۷

۱- ۱. سوره فاطر، آیه ۱۰.

اگر به ما بگویند که فلان کس از جاده شمال تهران خارج شد و در جهت شمال چند روز به سفر خود ادامه داد هرگز توقع نداریم که چنین کسی به قم و اصفهان و شیراز برسد؛ اگر کسی چنین احتمالی بدهد به او می خندیم و می گوییم اگر او می خواست به قم و اصفهان و شیراز برود باید از جاده جنوب تهران خارج شود و ادامه دهد.

محال است کسی به سوی ترکستان برود و به کعبه برسد.

بهشت و جهنم، دو غایت سیر معنوی انسان است. در آن جهان هرکسی خود را در غایت مسیر خود می بیند، یکی بالاست و دیگری پایین، یکی اعلاعلیین است و دیگری اسفل سافلین.

«اِنَّ کِتابَ الاَبْرارِ لَفی عِلّیّینَ».(۱)

«اِنَّ کِتابَ الفُجّارِ لَفی سِجّینٍ».(۲)

چگونه ممکن است کسی به سوی مقصدی حرکت نکند و یا به سوی مقصدی ضد آن مقصد حرکت کند و آنگاه به آن مقصد برسد؟! حرکت به سوی علیین، فرع آهنگ و اراده رسیدن به آن است و آهنگ و اراده، فرع معرفت و اعتقاد از یک طرف و تمکین و تسلیم از طرف دیگر است. از آنکه به چنین مقصدی اعتقاد ندارد یا تمکین و تسلیم ندارد و بالاخره رغبتی به آن ندارد و به انگیزه رسیدن به آنجا کوچکترین گامی برنمی دارد چگونه می توان توقع داشت که سر از آنجا در بیاورد؟ بی شک هر راهی به مقصد خودش منتهی می گردد؛ تا مقصد خدا نباشد به خدا منتهی نمی گردد.

قرآن کریم می فرماید:

«مَنْ کانَ یُریدُ الْعاجِلَهَ عَجَّلْنا لَهُ فیها ما نَشاءُ لِمَنْ نُریدُ ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ یَصْلیها مَذْمُوماً مَدْحُوراً. و مَنْ اَرادَ الاخِرَهَ و سعی لَها سَعْیَها و هُوَ مُؤْمِنٌ فَاولئِکَ کانَ سَعْیُهُمْ مَشْکُوراً».(۳)

۱- ۱. سوره مطفّفین، آیه ۱۸.

۲- ۲. سوره مطفّفین، آیه ۷.

۳- ۳. سوره اسراء، آیه ۱۹ - ۱۸.

«هرکس (فقط) طالب دنیای نقد باشد، آن مقدار که بخواهیم به آنان که بخواهیم می دهیم، سپس برای وی جهنم را قرار داده ایم که نکوهیده و رانده شده وارد آن می گردد. و هرکس خواهان آخرت باشد و کوشش شایسته آن را انجام دهد، پس کوشش آنان مورد قدردانی قرار خواهد گرفت».

یعنی اگر کسی سطح فکرش از دنیا بالاتر نباشد و هدفی عالیتر از دنیا نداشته باشد، محال است که به هدف عالی اخروی نائل گردد؛ و لطف و کرم ما و خدایی ما ایجاب می کند که از همان هدف دنیایی که خواهان آن است به او بهره ای بدهیم.

در اینجا نکته ای هست: جهان دنیا، جهان طبیعت و ماده است، جهان علل و اسباب است، علل و اسباب دنیوی باهم در تزاحم و جنگند؛ در این دنیا «قسر» هم وجود دارد؛ لهذا کسی که هدفش دنیا باشد، تضمینی ندارد که صد در صد به مقصود برسد. تعبیری که قرآن کریم برای تفهیم این نکته انتخاب فرموده است این است:

«هرقدر بخواهیم، به هرکس بخواهیم می دهیم».

ولی آنکس که در نظام روحی خودش هدف عالی تری دارد و دل به هدفهای کوچک نقد نداده است و به سوی هدف الهی گام برمی دارد و با ایمان جلو می رود، البته وی به هدف خواهد رسید زیرا خداوند ارجگزار است، کار نیکی را که تقدیم او گردد می پذیرد و مزد می دهد.

در اینجا سعی و کوشش هم شرط است زیرا محال است که کسی بی گام برداشتن، راهپیمایی کند و به هدف برسد.

سپس در آیه بعد می فرماید:

«كُلًا نُمِدُّ هؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ ربِّكَ، و ما كانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً».(۱)

«ما همه را، هم این گروه را و هم آن گروه را، از فیض پروردگارت مدد می کنیم؛

۱- ۱. سوره اسراء، آیه ۲۰.

فیض پروردگار تو از کسی دریغ نشده است».

یعنی ما فیاض علی الاطلاقیم و جهان را مستعد فعالیت ساخته ایم؛ هر کسی هر تخمی که بپاشد آن را به ثمر می رسانیم؛ هرکس که به سوی هدفی رهسپار است او را به هدفش می رسانیم.

حکمای الهی می گویند: واجب الوجود بالذات واجب من جمیع الجهات و الحیثیات است: لهذا واجب الفیّاضیّه است؛ از این رو هرکس طالب هرچه باشد، خدا او را مدد می کند. چنین نیست که اگر کسی طالب دنیا باشد خدا بفرماید تو گمراه هستی و بر خلاف ارشاد و هدایت ما عمل کرده ای پس ما تورا تأیید نمی کنیم. نه، چنین نیست؛ دنیا طلب هم در دنیا طلبی خویش در حدودی که این سرای اسباب و علل و تمانع و تزاحم امکان می دهد مورد تأیید و حمایت الهی است و از بذل و بخشش بی دریغ او بهره مند می گردد.

به عبارت دیگر: جهان، سرزمین مستعد و مناسبی است برای کاشتن و روییدن ورشد کردن و درو کردن، بستگی دارد به این که انسان چه بذری برای رشد و پرورش انتخاب کند و چه محصولی بخواهد بدست آورد؛ هر بذری انتخاب کند همان بذر عیناً در مزرعه مستعد و مناسب این جهان رشد داده می شود.

بلی، یک حمایت مخصوص از برای اهل حقیقت است که رحمت رحیمیه نامیده می شود؛ دنیاطلبان از این رحمت محرومند، زیرا خواهان آن نیستند. ولی رحمت رحمانیه خدا در تمام مردم و در تمام مسیرها علی السویه جریان دارد. به قول سعدی:

ادیم زمین سفره عام اوست بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست

از آنچه در این بحث گفته شد، قسمتی از مسائل مورد بحث حل می گردد.

روشن ساختیم که حُسن فعلی برای پاداش اخروی عمل کافی نیست، حسن فاعلی هم لازم است؛ حسن فعلی به منزله تن و حسن فاعلی به منزله روح و حیات است؛ و بیان کردیم که ایمان به خدا و روز رستاخیز، شرط اساسی و لازم حسن فاعلی است و این شرطیت یک شرطیت قراردادی نیست، یک شرطیت ذاتی و

تکوینی است مانند شرطیت هر راه معین برای مقصد معین .

در اینجا اشاره به یک نکته لازم است و آن این که ممکن است کسی بگوید برای حسن فاعلی ضرورت ندارد که حتماً قصد تقرب به خداوند در کار باشد؛ اگر کسی عمل خیری را به انگیزه وجدان و به خاطر عطوفت و رحمتی که بر قلبش مستولی است انجام دهد، کافی است که عمل او حسن فاعلی پیدا کند. به عبارت دیگر انگیزه انساندوستی برای حسن فاعلی کافی است؛ همین که انگیزه انسان «خود» نباشد حسن فاعلی پیدا می کند اعم از این که انگیزه «خدا» باشد یا «انسانیت». این نکته قابل تأمل است. در عین این که ما مطلب بالا را تایید نمی کنیم - که فرقی نیست میان این که انگیزه خدا باشد یا انسانیت - و اکنون نمی توانیم وارد این بحث عمیق شویم، در عین حال جدّاً هرگاه عملی به منظور احسان و خدمت به خلق و به خاطر انسانیت انجام گیرد در ردیف عملی که انگیزه اش فقط «برای خود» است، نیست. البته خداوند چنین کسانی را بی اجر نمی گذارد.(۱)

آثار خلوص نیت

رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم جمله ای دارد که آن جمله را، هم شیعه و هم اهل تسنن روایت کرده اند و از مسلمات است. می فرماید:

«مَنْ اَخْلَصَ لِلّهِ اَرْبَعینَ صَباحاً جَرَتْ یَنابیعُ الْحِکْمَهِ مِنْ قَلْبِهِ عَلی لِسانِهِ».(۲) هرکس چهل شبانه روز، خود را برای خدا خالص کند؛ یعنی چهل شبانه روز هیچ انگیزه ای در وجود او جز رضای حق حاکم نباشد؛ حرف بزند برای رضای خدا، سکوت کند برای رضای خدا، نگاه کند و نگاهش را ببندد برای رضای خدا، غذا بخورد برای خدا، بخوابد و بیدار شود برای خدا، یعنی آن چنان برنامه اش را تنظیم کند و آن چنان روح خود را اصلاح کند که اساساً جز برای خدا برای چیز دیگری کار نکند، یعنی بشود ابراهیم خلیل الله: «اِنَّ صَلوتی و نُسُکی و مَحْیایَ وَ مَماتی لِلّهِ رَبِّ

ص: ۲۶۱

۱- ۱. مجموعه آثار، (عدل الهی)، ص ۳۰۷.

۲- ۲. سفینه البحار، ماده خلص.

الْعالَمینَ».(۱) نمـازم، عبـادتم و بلکه زنـدگی و مردنم، لله و برای اوست؛ آری، پیغمبر فرمود اگر کسـی موفق شود چهل شـبانه روز هوی و هوس را به کلّی مرخص کند و در این چهل شبانه روز جز برای خدا، کاری نکند و جز برای او زنده نباشد، چشمه های معرفت و حکمت از درونش می جوشد و بر زبانش جاری می شود .(۲)

حافظ با آن زبان رمزی شیرین خود، همین حدیث را معنی می کند. می گوید:

سحرگه رهروی در سرزمینی همی گفت این معمّا با قرینی

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف که در شیشه بماند اربعینی

باز پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

«لولا اَنَّ الشَّیاطینَ یَحومونَ حَوْلَ قُلُوبِ بَنی ادَمَ لَنَظَرُوا اِلی مَلَکوتِ السَّمواتِ ».(۳)

«اگر نه این است که شـیاطین گرد دلهای فرزندان آدم حرکت می کنند و غبار و تاریکی ایجاد می کنند، بنی آدم می توانست با چشم دل، ملکوت را مشاهده کند».(۴)

قرائت در نماز

از نظر فقه شیعه در نماز واجب، لازم است که بعـد از حمـد یک سوره کامل خوانـده شود. اهل تسـنن خواندن سوره کامل را لازم نمی دانند یک مقداری از سوره وَلَو یک آیه کوچک را کافی می دانند. معمولاً در مسـجدالحرام، مسـجد النبی دیده اید ائمه جماعت آنجا خیلی وقتها از یک قسمت قرآن، وسط یک سوره ای شروع می کنند. هفت تا هشت آیه می خوانند بعد هم همانجا پایان می دهنـد. ولی در فقه شـیعه لازم شـمرده شـده است که بعـد از حمـد یک سوره تمام خوانده شود، و چون یک سوره تمام بایـد خوانـده شود فقها شـبهه می کننـد که سوره «والضـحی» را به تنهائی یا سوره «الم نشـرح» را به تنهائی بخواهند بخوانند. چون این دو تا احتمالاً

۱- ۱. سوره انعام، آیه ۱۶۲.

۲- ۲. انسان کامل، ص ۱۷۸.

۳- ۳. محجه البیضاء، ج ۲، ص ۱۲۵.

۴- ۴. انسان کامل، ص ۱۷۹.

یـک سوره است و بنـابراین اگر یکی از این هـا را بخواننـد مثـل یـک سوره نـاقص است. همان طوری که درباره سوره «الم تر کیف فعل ربّک باصحاب الفیل» و سوره «لایلاف قریش» هم همین حرف هست که این دو تا یک سوره است نه دو سوره.(۱)

امام صادق علیه السـلام فرمود: سوره والفجر را در نوافل و فرائض خودتان بخوانید که سوره جدّم حسـین بن علی است. عرض کردند به چه مناسبتی سوره جدّ شماست؟ فرمود آن آیات آخر سوره والفجر مصداقش حسین است، آنجا که می فرماید:

«یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ، ارْجِعی اِلی رَبِّکِ راضیهً مَرْضیهً، فَادْخُلی فی عِبادی وَ ادْخُلی جَنَّتی».(۲)،(۳)

ضرورت فراگیری زبان عربی

چندی قبل راجع به «فضیل بن عیاض» صحبت کردم، نامه ای بمن دادند که یک خانم محترمه ای نوشته بودند.

ایشان نوشته بودند که من فقط یک شب برای اولین بار به اینجا آمدم و شدیداً تحت تأثیر قرار گرفتم. تصمیم گرفتم باز هم به اینجا بیایم.

شما این همه گفتید فضـیل بن عیاض یک آیه قرآن را شـنید و منقلب شد. یا راجع به نماز و حضور قلب گفتید، من که اساسـاً معنی قرآن را نمی فهمم چه کنم ؟ من که معنی نمـاز را نمی فهمم، حضـور قلب برای من چه مفهـوم و معنـایی دارد؟ به زبـان حال کَانّه نوشـته که ما کودکسـتان رفتیم و دبستان و دبیرستان رفتیم و دانشگاه را طی کردیم، ولی قرآن را به ما یاد ندادند که ندادند. پس شـما در اینجا وسیله ای فراهم کنید برای این که زبان عربی را تعلیم بدهند تا حدودی که مردم کم وبیش با معانی قرآن آشـنا بشوند، با معنی نماز آشـنا بشوند و لااقل بتوانند نماز را با روح بخوانند، قرآن را با روح تلاوت کنند یک آیه قرآن که خوانده می شود، بفهمند.

این از اوجب واجبات است که مسلمانها با زبان عربی آشنا بشوند. بفهمند که در

۱- ۱. تفسیر سه سوره، ص ۴۷.

۲- ۲. سوره فجر، آیه ۲۷ تا ۳۰.

۳- ۳. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۹۷.

نماز چه می گویند. قرآن خودشان را بفهمند، ولی چه باید کرد، حرص دنیا آن چنان ما را گرفته است که چون زبان انگلیسی کلید درآمد و مادیات است، بچه هفت ساله مان را هم می فرستیم تا زبان انگلیسی یاد بگیرد. کمتر خانواده ای است که لااقل یک نفر در آن زبان انگلیسی را نداند ولی حاضر نیستیم یک کلاس عربی تشکیل بدهیم و زبان عربی را بخاطر خدا یاد بگیریم. بخاطر نمازمان یاد بگیریم. بخاطر قرآنمان یاد بگیریم.(۱)

آقایان محترم اگر در جلسات من در ۶ _ ۷ سال اخیر شرکت کرده باشند می دانند که من مکرر در سخنرانی های عمومی مسأله «لزوم تشکیل کلاسهای زبان عربی» را، همیشه گوشزد می کرده ام، و به همین تعبیر می گفتم که جزء اولین وظائف مؤسسات مذهبی اعم از مساجد، حسینیه ها، هیئت ها، جلسه های تفسیر... هرچه هست از اهم مسایل یاد دادن زبان عربی به افراد و اطفال است بدلایل بسیار زیادی که داشتم و قسمتی از آنها را من الان با یک زبان ساده ای که برای این که رفقا و دوستان تشویق بشوند عرض می کنم، اولین دلیل مطلب این است که زبان عربی، زبان کتاب دینی ماست، زبان مذهب ماست، برای ما ایرانیها زبان فارسی، زبان ملی شمرده می شود، و زبان عربی، زبان دینی و مذهبی، به همین دلیل که ما مسلمانیم و به اسلام علاقمند هستیم و به قرآن که کتاب مذهبی ماست، و این خصوصیت را قرآن در میان همه کتابهای مذهبی دیگر دارد که قرآن لفظش هم جزء اعجازش است.(۲)

امیدوارم دوستان و رفقا در درجه اول به عنوان یک فریضه مذهبی، و در درجه دوم به عنوان یک وظیفه ملی، و برای ابقاء فرهنگ اسلامی فارسی کوشش کنند که زبان عربی را بخوبی یاد بگیرند که بتوانند از متون عربی استفاده کنند، قرآن بخوانند ، نهج البلاغه بخوانند، دعای ابوحمزه بخوانند و لذت ببرند، نماز بخوانند در نماز لذت ببرند و حضور قلب پیدا کنند، قنوتهای خودشان را بفهمند چه می گویند، و امیدوارم همه شما موفق بوده باشید.(۳)

۱- ۱. گفتارهای معنوی، ص ۱۴۹.

۲- ۲. درسهایی از قرآن، ص ۳.

۳- ۳. درسهایی از قرآن، ص ۱۴.

تفسیر سوره حمد

اشاره

بسم اللّه الرحمن الرحیم (۱)

الحمد لله رب العالمین (۲) الرحمن الرحیم (۳) مالک یوم الدین (۴) ایاک نعبد و ایاک نستعین (۵) اهدنا الصراط المستقیم (۶) صراط الذین انعمت علیهم؛ غیر المغضوب علیهم؛ و لا الضالین (۷)

* * *

بنام خداوند بخشاینده بخشایشگر

ستایش مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است (۲) خداوندی که بخشنده و بخشایشگر است (۳) خداوندی که مالک روز جزا است (۴) پروردگارا تنها تو را می پرستیم و فقط از تو یاری می جوئیم (۵) ما را براه راست هدایت فرما(۶) راه کسانی که مشمول نعمت خود ساختی؛ نه راه کسانی که بر آنها غضب کردی، و نه راه گمراهان (۷)

بسم اللّه الرحمن الرحیم

در قرآن مکتوب از همان آغاز که قرآن به کتابت در آمده است در اول هر سوره ای

باستثنای ــ سوره برائت «بسم اللّه الرحمن الرحیم» است؛ یعنی سوره بـا بسم اللّه آغـاز می شود. ولی دیر زمـانی است که بین شیعه و سـنی بر سـر این که آیـا این آیه جزء هر سوره است یـا نه، اختلاف عظیمی وجود دارد. برخی از اهل تسـنن آن را جزء هیچ سوره ای نمی دانند و شروع هر سوره را با بسم اللّه از قبیل شروع هر کار دیگربا بسم اللّه می شمارند که بسم اللّه جزء آن کار نیست؛ بلکه در عمل گاهی سوره ها را بـدون بسم اللّه آغاز می کننـد. در نماز، حمـد یا هر سوره ای را که احیاناً بخواهند بعد از حمد بخوانند بدون بسم اللّه می خوانند.

شیعه به پیروی از ائمه اطهار علیهم السـلام بشـدت با این مسأله مخالفت دارنـد، تا آنجا که ائمه اطهار فرموده اند خدای بکُشـد کسانی را که بزرگترین آیه از آیات قرآن را از قرآن حذف کرده اند. اگر بسم اللّه را از اول سوره ها برداریم دیگر این آیه را مـا در قرآن نـداریم جز در سوره نمـل که آنهم در ضـمن نقـل قولی است که قرآن از ملکه سـبا می کنـد، که هنگـامیکه نـامه سلیمـان را قرائـت کرد گفت : «اِنَّهُ مِنْ سُـلَیْمان وَ اِنَّهُ بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ». این نـامه از سـلیمان است و این گـونه آغـاز می گردد: بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ.

در هر حـال شـیعه آن را مسـلم جزء قرآن می دانـد، نه این که آن را جـدای از قرآن محسوب کنـد وماننـد آنکه در آغـاز هر امری، بسم اللّه را می افزاید، در قرائت قرآن هم این آیه را از خارج بر آن اضافه کند.(۱)

---

۱ ـ ۱. شـیعیان در مسأله فوق اتفاق نظر دارنـد ولی میان اهل تسـنن اختلاف نظر است؛ بعضـی با نظر شـیعه موافق انـد و بعضـی سخت مخـالف و بعضـی قائـل به تفصـیل هسـتند. ابن عبـاس، ابن مبـارک، عاصم؛ کسائی، ابن عمر، ابن زبیر، ابن هریره عطاء؛ طاوس و نیز امام فخر رازی در تفسـیر کبیر؛ و جلال الدین سـیوطی در اتقان که مدعی تواتر روایات هستند؛ از طرفداران نظریه جزئیت می باشـند. بعضـی مانند مالک و ابو عمرو و یعقوب می گویند که جزء هیچ سوره ای نیست و تنها برای اوائل سوره ها تیمناً نازل گشـته و نیز برای فواصل سوره ها میباشـد. ولی بعضـی از پیروان مسـلک شافعی و حمزه قائل به تفصـیل انـد که می گویند تنها در سوره حمد جزء سوره است ولی در سوره های دیگر نیست. به احمد بن حنبل بعضـی قول اول را نسبت داده اند (تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۱۶) و بعضـی قول تفصیل را (تفسیر آلوسی ج ۱ ص ۳۹) امـا راجع به قرائت آن در نماز از نظر فقها عامه: (ادامه پاورقی در صـفحه بعد)۱ ــ الحنفیه قالوا یسـمی الامام و المنفرد سـراً ۲ ــ المـالکیه قالوا یکره الاتیان بالتسـمیه فی الصلوه المفروضه ۳ ــ الشـافعیه قـالوا البسـمله آیه من الفاتحه فالاتیان بها فرض ۴ ــ الحنابله قالوا التسـمیه سـنه و لیست آیه من الفاتحه (نقل با تلخیص از کتاب الفقه علی المـذاهب الاربعه) ولی شـیعه بـدلیل روایاتی که از اهل بیت نقل شده است و نیز به سیره مسلمین تمسک کرده و همگی فتوا به جزئیت و وجوب قرائت داده اند. روایات را می توانید در کتابهای فروغ کافی باب قرائه القرآن ص ۸۶ و استبصار باب الجهر بالبسمله ج ۱ ص ۳۱۱ و تهذیب باب کیفیه الصلوه و صفتها ص ۱۵۲ و وسائل الشیعه باب ان البسلمه آیه من الفاتحه ج ۱ ص ۳۵۲ مراجعه فرمائید.(* آشنایی با قرآن، تفسیر سوره حمد، پاورقی ص ۱۲.)

آغاز کارها به نام خدا

توجه دارید که آیه مورد بحث روی هم یک جارومجرور است ویک جمله تمام نیست. متعلق این جارومجرور محذوف است. مفسرین در این که متعلق محذوف آن چیست نظرهای گوناگون داده اند، از جمله، «استعین» (یاری می طلبم)، «ابتدء» (ابتدا می کنم) و «اسم» (نشانه وعلامت می نهم)، که احتمال اخیر قوی تر به نظر می رسد.

در نام گذاری ها، هدفها و انگیزه ها مختلف است، گاهی شخصی مؤسسه ای را بنام فردی نام می گذارد، بمنظور هدفی مادی که می تواند در سایه این نام به آن غرض نائل گردد. و یا چنانکه معمول است مولود جدید را بنام شخصی که در گذشته مورد علاقه بوده می نامند و می خواهند با این نام گذاری شخص مورد نظر، حیاتی جدید یافته و به بقاء این نام زنده بماند.

ولی این که به بشر دستور داده شده است که کارهایش را بنام خدا بنامد، روی چه انگیزه ای می تواند باشد؟ برای این است که کارهای انسان جنبه تقدّس و عبادت پیدا کند و بنام او برکت یابد.

انسان که احساس فطری از خداوند دارد و او را به عنوان یک موجود قدوس و منبع خیرات می شناسد، وقتی کارش را بنام او نامید معنایش این است که در سایه قدس و شرافت و کرامت او، این عمل نیز مقدس گردد.

و چون آغاز کردن به نام کسی مفهومش این است که او را موجودی قدّوس و منزّه از جمیع نقص ها و سرچشمه کمالات دانسته، ومی خواهد که عملش را با

انتساب به او برکت بخشد؛ لذا کارها را بنام هیچ کس حتی نام پیغمبر، نمی توان آغاز کرد و این است معنی تسبیح نام اللّه که در اول سوره اعلی به آن دستور داده شده است.

تعبیر «يُسَبِّحُ لِلّه» و یا «سَبَّحَ لِلّه» و یا «سُبْحانَ اللّه» تسبیح برای خداوند و یا تسبیح خداوند مکرر در قرآن آمده است ولی تسبیح نام اللّه در قرآن تنها در اول سوره اعلی است که می فرماید: «سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الاَعْلی»؛ تسبیح کن نام پروردگار بزرگت را.

بنظر می رسد که بهترین نظریه در اینجا نظر صاحب المیزان است که می فرماید معنی تسبیح نام خدا این است که آنجا که مقام تقدیس و تکریم است نام مخلوق در ردیف نام اللّه قرار نگیرد و یا در جائی که نام اللّه باید برده شود نام موجود دیگری بمیان نیاید. یعنی نه با نام خدا نام دیگری را و نه به جای نام خدا نام دیگری را، که هر دو شرک است.

اخیراً در میان گروهی که دم از مبارزه با شرک می زنند عملی رائج شده که خود از مظاهر شرک است. به جای این که کارها را به نام خدا بنامند و بنام او آغاز کنند، می گویند: بنام خلق! اگر قرار شود که نام پیغمبر را در کنار نام خدا قرار دادن شرک باشد، پس اگر بنام خلق هم آغاز کنیم جانشین برای خدا ساختن است و این دستور قرآن است که نام خدا همواره تسبیح گردد و کارهای بشر بنام او نامیده شود؛ و نه بنام دیگری. و بدین وسیله اعمال او قداست یافته و در سایه او تبرک جوید.

***

اللّه

اللّه یکی از نامهای خداست. نام گذاری هایی که برای افراد و یا اشیاء می کنند گاهی از نوع علامت است و گاهی از نوع وصف. در قسم اول گر چه اسماء خودشان دارای معانی هستند ولی معنای آنها منظور نگردیده؛ بلکه تنها برای تشخیص و بازشناسی این اسم گذاشته شده است و لذا حکم یک علامت را بیشتر ندارد. چه

ص: ۲۶۸

بسا در اینگونه موارد معنای نام علاوه بر این که حکایتگر اوصاف صاحب نام نیست ، ممکن است ضد آنهم باشد. مثل آنکه نام غلامان سیاه را کافور می نهادند! (بر عکس نهند نام زنگی کافور)

در قسم دوم نام، حکایتگر شأنی از شئون صاحب نام است و صفتی از صفات او را بیان می کند.

پروردگار متعال نامی که صرفاً جنبه علامت داشته باشد، ندارد و تمام نامهای او، نمایانگر حقیقتی از حقایق ذات مقدس اوست.

در قرآن کریم در حدود صد اسم برای خداوند آمده است که در واقع صد صفت است که نمونه آنها را در همین سوره ملاحظه می نمائید: «اللّه، رحمن، رحیم، مالک یوم الدین». ولی هیچ کدام جامعیتی را که این نام دارد، ندارند؛ چون آنها هر کدام یکی از کمالات او را نشان می دهد ولی این نام، نمایانگر ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه است.

کلمه اللّه در اصل «اَلاِله» بوده است و همزه بخاطر کثرت استعمال حذف گردیده است.

درباره ریشه لغت اللّه چند نظر وجود دارد بعضی گفته اند این کلمه از «اَلِه» مشتق است و بعضی دیگر گفته اند که «وَلَه» گرفته شده است و اله فِعال بمعنای مفعول است مانند کتاب بمعنای مکتوب.

اگر از «اله» مشتق شده باشد یعنی «عبد» پس اللّه یعنی ذات شایسته پرستش که کامل از جمیع جهات است. چون موجودی که خودش مخلوق دیگری است و یا دارای نقص است؛ شایسته پرستش نخواهد بود، پس همینکه گفته می شود «الاله» یعنی آن ذاتی که بگونه ایست که او را باید پرستش کرد و قهراً این معانی در این کلمه نهفته است، ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه و مبرا از هرگونه سلب و نقص.

و اگر از وله مشتق شده باشد، وله یعنی تحیر، و اله یعنی حیران و یا بمعنی عاشق و شیداست و از این جهت خداوند را اللّه گفته اند که عقل ها در مقابل ذات مقدسش حیران و یا متوجه و عاشق او و پناهنده به اویند.

سیبویه، از ائمه علمای صرف و نحو ادبیات عرب است و در اواخر قرن دوم و اوائل قرن سوم هجری زندگی می کرده است. وی که در فن خودش نبوغ داشته وکتابش را که به «الکتاب» معروف است در این فن نظیر «منطق» ارسطو در منطق و «مجسطی» بطلیموس در علم هیئت، شمرده اند و سخنش در ادب عربی سند محسوب می گردد و از طرفداران این نظر است که ریشه کلمه اللّه « وَلَه» بمعنای حیرت در مقابل عظمت و یا وله و عشق است:

مثنوی مولوی نظر او را نقل کرده و می گوید:

معنی اللّه گفت آن سیبویه یولهون فی الحوائج هم لدیه

گفت الهنا فی حوائجنا الیک و التمسناها وجدناها لدیک

مولوی آن حالتی را یاد آوری می کند که انسان دردی پیدا کرده و بیچاره گشته و بی اختیار به سوی نقطه ای روی می آورد و پناهنده می شود، او «اللّه» است!

صد هزاران عاقل اندر وقت درد جمله نالان پیش آن دیان فرد

بلکه جمله ماهیان در موجها جمله پرندگان در اوجها

بلکه جمله موجها بازیکنان ذوق و شوقش را عیان اندر میان(۱)

تنها انسانها نیستند که در وقت نیاز به سوی او روی می آورند؛ ماهی های دریا در میان امواج و پرندگان در اوج آسمانها؛ بلکه همان موج های بیجان دریا هم نالان در پیش اللّه هستند!

و احتمال قوی دارد که اله و وله دو لهجه از یک لغت باشد، یعنی اول وله بوده بعد آن را به صورت اله استعمال کرده اند؛ و وقتی آن را به صورت اله تلفظ نمودند معنی پرستش هم پیدا کرده است؛ بنابراین معنی اللّه چنین می شود: آن ذاتی که همه موجودات؛ نا آگاهانه واله او هستند و او تنها حقیقتی است که شایستگی پرستش دارد.

ترجمه اللّه می توان گفت که در فارسی لغتی مترادف کلمه اللّه که بشود جای آن

۱- ۱. مثنوی چاپ کلاله خاور، ص ۳۴، بیت ۳۷.

گـذارد نـداریم، و هیـچ کـدام رساننده تمام معنی اللّه نیسـتند. زیرا اگر به جای اللّه «خدا» بگذاریم رسا نخواهد بود، چون خدا مخفف «خود آی» است و رسانـنـده تعـبیری است که فیلسوفـان می کننـد، یعنی «واجب الوجود» ویـا شایـد به کلمه غنی که در قرآن آمـده است نزدیک تر باشد تا به اللّه. و اگر خداوند اسـتعمال شود باز رسا نخواهد بود زیرا خداوند یعنی صاحب، و اگر چه اللّه خداوند هم هست ولی مرادف با خداوند نیست؛ خداوند یک شأن از شئون اللّه است.

* * *

الرحمن الرحیم

به جـای این دو کلمه نیز در فارسـی نمی توان واژه ای یـافت که عیناً ترجمه آن باشـد و این که بخشـنده مهربان معمولاً ترجمه می کننـد ترجمه رسـائی نیست. زیرا بخشـنده ترجمه جواد است و مهربان ترجمه رئوف و هر دو از صـفات پروردگار است که در قرآن آمده است.

جواد (بخشـنده) یعنی کسـی که چیزی دارد و بدون عوض به دیگران می بخشد. ولی رحمان و رحیم هر دو از رحمت مشتقند و در کلمه رحمت یک معنای اضافه ای نهفته است و آن این که:

در مواردی که موجودی؛ نیازمند و مستحق است؛ با لفظ و یا با زبان تکوین دستش دراز است و به اصطلاح قابل ترحم است و اسـتحقاق دارد که چیزی به او برسد؛ در اینگونه موارد رحمت است. منتهی؛ رحمت انسان وقتی به مستحقی می رسد که تحت تأثیر حالت او قرار گیرد؛ و رقّت قلبی در او پدید آید ، ولی خدای متعال از این امور منزه است.

پس وقتی می گوئیم رحمـان و رحیم دو معنا در ذهن ما مجسم می گردد: یکی نیاز عظیم و فراوان مخلوقات که گوئی سراسـر مخلوقات با زبان قابلیت های خودشان همه دست نیاز به درگاه بی نیاز او دراز کرده و التماس می کنند، و دیگر این که او

رحمت بی حساب خویش را به سوی آنان فرستاده و نیازهای آنان را تأمین نموده است.

این است که بعضی از مترجمان اخیر وقتی دیده اند که هیچ کلمه ای رساننده معانی این کلمات نیست؛ آیه شریفه؛ بسم اللّه الرحمن الرحیم را «به نام اللّه رحمن و رحیم»؛ ترجمه نموده اند.

فرق رحمان با رحیم چیست؟ قبلا باید توضیح بدهیم که در زبان عربی کلماتی که بر وزن فعلان است دلالت بر کثرت می کند مثل عطشان که بمعنای عطش کثیر است. و کلماتی که بر وزن فعیل است که اصطلاحاً آن را صفت مشبهه می گویند دلالت بر نوعی ثبات و دوام می کند.

رحمان که بر وزن فعلان است دلالت بر کثرت و وسعت می کند و می رساند که رحمت حق همه جا گسترش پیدا کرده و همه چیز را فرا گرفته است. اصولاً ـ هر چیزی؛ چیز بودنش مساوی با رحمت حق است چون وجود و هستی عین رحمت است؛ چنانکه در سوره اعراف آیه ۵۶ آمده است «وَ رَحْمَتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیء» (رحمت من همه چیز را فرا گرفته است) و در دعای کمیل می خوانیم «وَ بِرَحْمَتِکَ الَّتی وَسَعَتْ کُلَّ شَیء»

این گونه رحمت حق استثناء ندارد؛ و این طور نیست که شامل انسانها باشد و غیر انسانها را شامل نشود و یا در انسان ها تنها انسانهای مؤمن را فرا گیرد، خیر ؛ بلکه سراسر گیتی مشمول رحمانیت حق است و یا عین آن است یعنی آنچه در عالم هستی هست رحمت حق است.

درسی که می توان از جمله بسم اللّه الرحمن الرحیم آموخت این است که آنچه که از خدا به عالم می رسد دوگونه نیست؛ خیر و شر، بلکه آنچه از او می رسد جمله نیکو و رحمت است و این رحمت شامل جماد و نبات و حیوان و انسان به تمام اقسامش می گردد چون اصولاً فاتحه و گشایش هستی با رحمت حق است.

و اما رحیم که بر وزن فعیل است دلالت بر رحمت لاینقطع و دائم حق می کند. رحمان که دلالت بر رحمت واسعه پروردگار می کرد و شامل همه موجودات

می گشت ولی بالاـخره در این عـالم یـک سلسـله از موجودات پس از هستی معـدوم می شونـد و فانی می گردنـد. ولی رحیم نوعی از رحمت است که جـاودانگی دارد و تنهـا شامـل آن بنـدگانی است که از طریق ایمان و عمل صالـح؛ خود را در مسـیر نسیم رحمت خاصه حق قرار داده اند!

پس پروردگـار یک رحمت عام دارد و یک رحمت خاص. با رحمت عام خودش همه موجودات را آفریـده است که از جمله آنان انسان است.

انسـان که تنها موجود مکلف است و خودش مسئول خویش است اگر وظائف و تکالیفی که بعهـده اش نهاده شـده بود انجام دهد؛ مشـمول رحمت خاص الهی خواهد شد. رحمان اشاره به آن رحمت بی حسابی است که همه جا کشیده و مؤمن و کافر و حـتی انسـان و جمـاد و نبـات و حیـوان نـدارد ولی رحیـم اشـاره به رحمت خاصـی است که به انسانهـای مطیع و فرمـانبردار اختصاص دارد .(۱)

* * *

الحمد للّه

در اینجا هم باید بگوئیم که ما لغتی در فارسـی نداریم که ترجمان کلمه « حمد» باشد. البته دو کلمه است که نزدیک به معنای حمـد است و آنها در فارسـی معادل دارنـد و معمولاً برای ترجمه حمد از معادل آنها اسـتفاده می شود. یکی «مدح» که معادل آن «ستایش» است و دیگری «شکر» که به «سپاس» ترجمه می شود. ولی هیچ کدام به تنهائی رساننده معنای حمد نیستند.

کلمه مـدح نزدیک به حمد است و حتی بعضـی احتمال قوی می دهند که دو تلفظ از یک کلمه باشـند. چنانکه در زبان عربی نظائر آنها زیاد داریم مثل خلص و

---

۱ – ۱. در روایـات فرق رحمـان و رحیم اینچنین بیـان شـده است: عن الصـادق(ع) (فی حـدیث) و اللّه اله کـل شـی ء، الرحمن لجمیع خلقه؛ الرحیم بالمؤمنین خاصه. (کافی ــ توحیـد صـدوق ــ تفسـیر عیاشـی). که در این حدیث رحمن حاکی از رحمت پروردگار است نسبت به تمام موجودات و رحیم تنها به مؤمنین.

لخص و ایس و یئس که هر دو حروفشان یکی است ولی جایشان عوض شده است.

مدح به معنای ستایش است؛ ستایش از احساسهای مخصوص انسانی است، یعنی این انسان است که دارای این درجه از ادراک و احساس است که وقتی در مقابل کمال و جلال؛ زیبائی و بهاء قرار می گیرد؛ این احساس به صورت عکس العمل در او پیدا می شود که او را ستایش کند؛ این احساس در حیوان نیست. حیوان نه آن کمال و جلال و عظمت را درک می کند و نه قدرت دارد که ستایشگر این اوصاف باشد.

البته گاهی عمل ستایش؛ در انسان به صورت پستی ظاهر می گردد که آن را « چاپلوسی» می گویند و از صفات رذیله محسوب می گردد. چاپلوسی در موردی است که انسان امر بی حقیقتی را ستایش می کند. و بسیار زشت است که انسان آن قدرتی که خداوند به او داده است تا کمالها و جمالها و عظمتها و زیبائیهای واقعی را ستایش کند؛ آن را در پای موجودی که هیچ ارزش ستایش ندارد؛ از روی طمع مصرف نماید. این قدرت برای این است که انسان آن احساس عالی را؛ یعنی تمجید و تکریم و تنظیم یک کمال را؛ ارضاء و اشباع نماید؛ نه این که در خدمت حس طمع که نوعی پستی است قرار دهد.

در ستایش های واقعی هیچ گونه طمعی در کار نیست؛ بلکه امریست فطری و طبیعی انسان هنگامی که به هنر زیبایی برخورد می کند؛ مثلاً- ورق قرآنی که سالها پیش توسط «بایسنقر» نوشته شده می بیند محو زیبایی آن می گردد و بی اختیار آن را ستایش می کند. اگر کسی در اینجا از انسان سوال کند چرا ستایش می کنی مگر کسی چیزی در مقابل این ستایشها می دهد؟ چه جواب می دهیم؟ خواهیم گفت مگر لازم است چیزی بدهند؟! من انسانم و انسان از آن جهت که انسان است وقتی در مقابل عظمتی و جلالی و جمالی و کمالی قرار گرفت قهراً خاضع می شود و خضوع خود را به صورت ستایش اظهار می دارد. این معنای کلمه مدح است ولی حمد، تنها این مفهوم نیست.

احساس پاکیزه دیگری در انسان وجود دارد که باز از امتیازات انسان است که آن

را «سپاسگذاری» می گویند و ترجمه کلمه «شکر» است. و آن در وقتی است که از ناحیه کسی به انسان خیری برسد، انسانیت انسان اقتضا می کند که نسبت به او اظهار امتنان بنماید. فرض کنید هنگامی که انسان با اتومبیلش از محلی در حال عبور است اگر با اتومبیل دیگری برخورد کند که او حق عبور دارد و می تواند از راه استفاده کند، در چنین حالی اگر او توقف کرد و اجازه داد که ما قبلاـ عبور کنیم، ادب انسانی که مقتضای فطرت پاک اوست اقتضا می کند که با گفتن کلمه «متشکرم» و یا عملا با تکان دادن سر یا دست از او سپاسگزاری بعمل آورد. این صفت به این حد در حیوان وجود ندارد و از مختصات انسان است. و این که خدای متعال در قرآن سؤال می کند «هَلْ جَزاءُ الاِحْسانِ الاـ الاِحْسان »، سؤالی است که مخاطب آن فطرت سلیم انسانی است و وجدان پاک انسان پاسخگوی آن است.

و این که گفته شده است که اگر هر کس خودش را بشناسد، خدا را نیز می شناسد ، مطلب بسیار عظیم و درستی است. شناخت کامل انسان خویش را ، راهی است که به شناخت اللّه منتهی می گردد. یکی از راههای شناختن انسان همان شناختن احساسهای خاص انسانی است که یکی از آنها همین احساس سپاس است که فرمانده آن وجدان است و به تعلیم و تربیت های محیط مربوط نیست و از آداب و رسوم محلی به شمار نمی رود و اختصاص به اقلیمی غیر اقلیمی ندارد. آداب و رسوم است که با تغییر زمان و مکان دگرگون شده حتی گاهی عیناً متضاد می شود. مثل کلاه از سر برداشتن و گذاشتن که هر دو علامت احترام است ولی هر کدام در جامعه ای مرسوم است و در هیچ جامعه ای دیده نشده است که پاداش نیکی را بدی بدهند و به این که این جزء رسوم محلی است توجیه نمایند!

حمد نه مدح خالص است و نه سپاسگزاری خالص؛ پس چیست؟

می توان گفت اگر هر دو را به هم ترکیب کنیم؛ حمد است. یعنی مقامی که هم لایق ستایش است به دلیل عظمت و جلال و حُسن و کمال و بها و زیبایی که دارد، و هم لایق سپاسگزاری است به دلیل احسانها و نیکی ها که از ناحیه او رسیده است؛ آنجاست که کلمه حمد به کار می رود.

ص: ۲۷۵

حمد مخصوص خداوند است

بعیـد نیست که در معنی حمـد؛ مفهوم دیگری نیز دخالت داشـته باشـد و آن مفهوم، «پرسـتش» است پس در مفهوم حمـد سـه عنصـر در آن واحد دخیل است: ستایش؛ سپاس؛ پرستش؛ به عبارت دیگر حمد؛ ستایش سپاسگزارانه پرستشانه است. شاید این کـه طبق ایـن آیه: حمـد مخصـوص خداونـد است و غیر او محمـودی نیست، از این جهت هست که در مفهـوم حمـد؛ مفهـوم پرستش هم هست.

مفسرین در این جهت اتفاق نظر دارنـد که معنی آیه این است که تمام « حمـد» ها از آن خـداست. اگر در کلمه حمـد غیر از سپاسـگزاری مفهوم خضوع و فروتنی عابـدانه نباشـد؛ و تنها معنای حمـد سپاسـگزاری باشـد؛ چرا نبایـد انسان در مقابل وسائط انسانی که خدا برای او قرار داده است سپاسگزاری کند؟

مخلوقاتی که خـدا بوسـیله آنها خیری به انسان می رسانـد؛ نیز باید سپاسـگزار و قدردان آنان بود. تا آنجا که گفته شده اسـت «مَنْ لَمْ یَشْکُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ یَشْکُرِ الْخالِقَ» هر کس مخلوق را سپاسگزار نباشد؛ خالق را سپاسگزار نبوده است. پدر؛ مادر؛ معلم و تمام آنها که همواره وجود انسان مشمول خیرها و احسانهای آنان بوده همه را باید شکر گزار بود؛ هیچگاه نمی توان بعذر این که من شـکر خدا را می کنم و به بندگان کاری ندارم، آنان را فراموش کرد و شکر نعمتشان را به جای نیاورد. ولی باید توجه داشت که این طور نیست که یک جا بنده را باید شـکر کرد و یک جا خدا را، بلکه در همان حال که بنده را سپاسـگزاری می کنی؛ باید توجه داشته باشی که بنده استقلال ندارد، در همان چیزی که از ناحیه بنده به انسان رسیده است خداوند پیش از آن استحقاق شکر دارد.

پس از اینجا که حمـد مخصوص اللّه است معلوم می گردد که معنایش تنها سپاسـگزاری نیست بلکه سـتایش و پرسـتش نیز در آن گنجانده شده است.

خداونـد بـه دلیـل ایـن کـه یگـانه ذات شایسـته پرسـتش است و به دلیـل این که رحمن و رحیم است او را سـتایش و سـپاس و پرستش می کنیم.

خلاصه این که حمد یک احساس پاک درونی انسانی است و از اعماق روح هر

انسـان سرچشـمه می گیرد که جمـال و جلالـ را بسـتاید و در مقابـل عظمت خاضع باشـد. و این است که سوره حمـد مسـتلزم معرفت الهی است، یعنی تا انسان نسبت به خداوند معرفت کامل پیدا نکند نمی تواند یک سوره حمد را درست و صحیح و به صورت واقعی که لقلقه لسان نباشد، بخواند.

مثلاًـ ملاـحظه کنیـد که شـما وقتی به انسـانی برخورد می کنیـد که دارای روح بسـیار متعالی و بزرگی است و دارای ملکات و فضائلی تشـخیص می دهید، و هنگامیکه به او نیازی پیدا کردید دریافتید که وی بدون هیچ گونه چشم داشتی در رفع نیاز شما دریغ نداشـته و خیر و احسان او به شـما رسـیده است، اکنون که شما در مقابل عظمت روحی این شخص خاضع گشته اید اگر نامی از او در محفلی برده شود شـما همچون بلبلی که در مقابل گل قرار گرفته، عاشق وار به مدح او سـخن آغاز کرده و از ته دل او را می ستایید! این ستایش از عمق روحتان سرچشمه گرفته و چه بسا با این ستودن؛ احساس لذت و راحت می نمایید!

در نماز، انسان یک چنین حالتی دارد و ما معتقـدیم و بارها گفته ایم که عبادت لازمه شـناخت خداونـد است و تا خداشناسـی کامل نگردد عبادت اوج نمی گیرد .

در این جا نکته جالبی که شایان توجه است این که بعد از الحمد للّه چهار صـفت دیگر آمده است «رب العالمین ــ الرحمن ــ الرحیم ــ مالک یوم الدین» که البته هر کدام دری به سوی معرفت حق است که توضیح خواهیم داد.

ولی تا آنجا که این صـفات نیامده فقط حمد را اختصاص به اللّه ــ ذاتی که شایسـته پرستش و ستایش است ــ داده عالی ترین درجه را می رساند.

یعنی ذاتی که قطع نظر از کارهـای او و احسان او بخودم، و قبل از این که من به آغاز و انتهای علم و دانش و آفرینش خودم و این گیتی پهنـاور نظر داشـته باشم ، او خودش شایسـته حمـد است و او را بایـد بسـتاییم! البته این درجه را همه کس نمی تواند ادعا کند و آن علی ابن ابیطالب است که می گوید:

«الهی ما عبدتک طمعاً فی جنتک و لا خوفاً من نارک بل وجدتک اهلاً للعباده فعبدتک».

پروردگارا! این که من تو را پرستش می کنم نه برای بهشت توست و نه برای ترس از جهنمت. اگر بهشت و جهنمی هم خلق نمی کردی من تو را چون شایسته پرستش هستی عبادت می کردم.

پرستش من برای این نیست که مرا خلق کردی و به من احسان نمودی و نه چون در آخرت به عبادت کنندگان بهشت می دهی، بلکه چون تو هستی و تو لایق پرستشی!(۱)

و بقول سعدی:

گر از دوست چشمت باحسان اوست تو در بند خویشی نه در بند دوست

خلاف طریقت بود کاولیاء تمنا کنند از خدا جز خدا(۲)

* * *

ربّ العالمین

درباره کلمه «رب» نیز باید بگوییم که در فارسی کلمه ای که بتوانیم معادل آن قرار دهیم نداریم. گاهی بمعنای «تربیت کننده» معنی می کنند ولی باید توجه داشت که رب از ماده ربب است نه از ربی، و تربیت کننده کلمه ای است که معادل مربی قرار می گیرد و مربی از ماده ربی است. و گاهی آن را صاحب اختیار ترجمه می کنند چناچه عبدالمطلب گفت: «انا رب الابل و للبیت رب» من صاحب اختیار شتر هستم و خانه صاحب اختیاری دارد.

در هر حال هیچ کدام از این کلمات به تنهایی رساننده معنی رب نیستند؛ گرچه

---

۱ - ۱. در نهج البلاغه تلقی عبادت برای عابدین به سه نحو تقسیم شده است آنجا که می فرماید: قوم عبدوا اللّه رغبه فتلک عباده التجار و قوم عبدوا اللّه رهبه فتلک عباده العبید و قوم عبدوا اللّه شکراً فتلک عباده الاحرار. گروهی برای احسانهای خدا او را عبادت می کنند که آنان بازرگانانند و گروهی از ترس او را عبادت می کنند، آنان نیز بردگانند. و گروهی نیز از روی شکر عبادت می کنند. این گروه آزادگانند. ۲. بوستان سعدی.

هر دو صفت جدا جدا از اوصاف خداوند بشمار می آید ولی گویا در کلمه رب، هم مفهوم خداوندگاری و صاحب اختیاری نهفته است و هم معنای تکمیل کننده و پرورش دهنده. خداست که هم صاحب اختیار عالم است و هم کمال رسان همه عالم است.

البته خداوند عالم عوالمی خلق کرده است که موجودات آن عوالم به دلایلی خاص؛ هر کمالی که می توانند داشته باشند از همان اول دارند.

و بعبارت دیگر هیچگونه استعداد و قوه ای در آنها وجود ندارد بلکه همه به فعلیّت رسیده اند یعنی از اولی که آفریده شده اند با تمام کمال ممکنشان آفریده شده اند و به تعبیر دیگر «بدء» و «عود» شان یعنی آغاز و انجامشان یکی است. آنها از همان حیث که مخلوق و مبدع به ابداع الهی می باشند مربوب او هستند. خداوند از همان حیث که خالق و مبدع آنهاست، «رب» آنهاست.

ولی عالمی که ما در آن زندگی می کنیم یعنی عالم دنیا یا عالم ماده؛ عالم تدریج است؛ و نظامش چنین است که وجودها از نقص آغاز می شوند و به سوی کمال سیر می کنند.

«بدء» و «عود» شان یکی نیست. آغاز و انجامشان دو تا است. آنها از یک حیث مخلوق خداوندند و از حیث دیگر «مربوب» او.

عالم طبیعت در عین این که خود در مجموع عالم است غیر از عوالم دیگر به اعتبار این که دارای انواع گوناگون است و هر نوع بنا نظام مخصوص زندگی می کند. و در حقیقت هر نوعی برای خود نیز عالمی دارد؛ همگی همین طورند. عالم جماد؛ عالم گیاه. عالم حیوان عالم انسان؛ عالم افلاک؛ همه از نقص به سوی کمال در حرکتند. هیچ کدامشان در آغاز آفرینش به صورت کامل آفریده نشده اند. این خداوند است که موجودات همه این عوالم را بکمال نهائی می رساند. «رب العالمین» است.

از قرآن استفاده می شود؛ اصولاً ـ این جهان؛ جهان پرورش است انسان که خود نیز به گروههای مختلف؛ خوبها؛ بدها تقسیم می گردد همگی در حال پرورش یافتن

هستند. و جالب این است که گویی جهان یک محیط مساعد کشاورزی است و هر گونه بذری در آن پاشیده می شود؛ پرورش می یابد در این عالم نه تنها خوبها تکامل می یابند؛ بلکه بدها «یعنی کسانی که تخم بد می کارند» نیز در نظام این جهان مراحل خود را طی می کنند. در سوره بنی اسرائیل می فرماید:

«مَنْ كان يُريدُ العاجِلَة عَجَّلْنا لَهُ فيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُريدُ ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهنَّم يَصْليها مَذْمُوماً مَدْحُوراً، وَ مَنْ ارادَ الاخِرَه و سَعى لها سَعْيَها و هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ كان سَعْيُهم مَشْكُوراً، كُلا نُمِدُّ هؤُلاءِ و هولاء مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ و ما كان عطاءُ رَبِّك مَحْظُوراً».

خلاصه مضمون این آیات این است که: هر کس که طالب دنیا باشد؛ و بذر دنیائی بکارد ما هم او را مدد رسانده و بذری که پاشیده است به ثمر می رسانیم ولی آن اندازه که بخواهیم؛ و برای هر کس که خود اراده کنیم. یعنی آنجا سنت قطعی و لا یتخلف در کار نیست که حتما هر کس ثمره نقد و عاجل بخواهد کارش را به نتیجه برسانیم.

علت این که بذر دنیا طلبی نتیجه اش صد در صد قطعی نیست؛ این جهت است که دنیا پر از تزاحم و آفات و موانع است نه این که این جهان برای پرورش این بذرها ساخته نشده است.

بعد می فرماید: ولی بطور قطعی چنین کسی که هدفش را محصور و محدود به دنیا کرده و از مسیر شایسته انسان خارج شده است از جهنم سر در خواهد آورد .

و اما اگر کسی هدف دنیائی نداشته باشد؛ و بذر آخرت بکارد و در راه آن سعی و کوشش کند؛ این عمل هیچگاه ضایع نمی گردد و به نتیجه می رسد. « كلا نُمِدُّ هؤُلاءِ و هؤُلاء» هم آن دسته را ما مدد می کنیم و هم به این دسته مدد می رسانیم.

خلاصه این که نظام این عالم اینگونه ساخته شده که هر کس هر بذری بپاشد این دستگاه مساعد برای پرورش دادن است و همان بذر را پرورش می دهد؛ منتهی این که یک نوع بذرها صد در صد به نتیجه می رسد و آن بذری است که بر صراط مستقیم باشد. بعضی بذرهاست که گر چه امکان پرورش دارد ولی به نتیجه رسیدنش کلیت ندارد. و از اینجاست که افرادی که کارهای ناشایستی انجام

می دهند و با نقشه هایی که طرح می کنند و به نتیجه می رسند؛ نمی توانند بدینگونه عمل خویش را توجیه کنند که اگر کار ما مورد اشکال بود؛ ما به نتیجه نمی رسیدیم. خیر! هر تئوری که در عمل به نتیجه برسد؛ دلیل بر حقانیتش نیست؛ این نظام جهان است که «کلا نمد هولاء و هولاء» هر کس هر بذری بپاشد رشد می یابد واحیاناً به نتیجه مطلوب نائل می گردد.

* * *

الرحمن الرحیم

قبلًا درباره این کلمه تا اندازه ای بحث کردیم و این که اضافه می کنیم که توصیف پروردگار به این دو صفت معرفت بسیار کامل می خواهد. زیرا رحمن یعنی آنکه رحمتش فراوان است؛ و نه آن مقدار که تنها؛ از کلمه فراوان می فهمیم بلکه یعنی آنکه همه هستی از ناحیه اوست و هرچه از ناحیه او برسد رحمت و نیکوست. و رحیم یعنی آنکه فیضش دائماً به انسانها می رسد.

این دو صفت، اولی مربوط به نظام هستی است و دومی مربوط به عالم خاص انسانهاست. برای توصیف پروردگار به صفت اول؛ آن قدر عرفان عمیق برای بنده لازم است که جهان را سراسر رحمت اندر رحمت ببیند. و فکر ثنویت را از خود دور کند و پدیده های جهان را به خیر و شر تقسیم نکند؛ و بلکه سراسر هستی را بدلیل آنکه ناشی از اوست یک کاسه خیر و رحمت محض بداند. و این همان مسأله ای است که در عدل الهی مطرح است.

این نکته ای است که دائماً عبد باید با خویش بازگو کند چنانکه در دعاهای وارده به آن سفارش شده است و در دعائی بعد از تکبیر پنجم از تکبیرهای مستحبی قبل از نماز چنین آمده است:

«لَبّیکَ و سَعْدَیْکَ و الْخَیْرَ فی یَدَیْکَ و الشَّر لَیْسَ اِلیکَ»

بنده نماز گزار، خود را به جای اولیاء خدا گذاشته که پروردگار او را خوانده و

می گوید آمدم، آمدم، آمدم به رضایت و به تعبیر رساتر؛ با سر آمدم!

«الخیر فی یدیک»، خیر منحصراً در دست توست، «و الشر لیس الیک» و شر به تو باز نمی گردد!

خدا را به صفت رحمان شناختن؛ بمعنای شناختن جهان است به عنوان مظهر تام حکمت بالغه الهی و نظام اتم پروردگار. و در هنگام ستایش اللّه به این صفت چنان دیدی انسان باید داشته باشد که نظام هستی نظام خیر است. نظام رحمت است.نظام نور است. شر، نقمت و ظلمت امور نسبی و غیر حقیقی می باشند. بدیهی است که هر اندیشه خامی نمی تواند مدعی گردد که من چنین دیدی از جهان دارم. و انسان با زور و تعبد هم نمی تواند چنان دیدی در خود ایجاد کند. این که قرآن از ما خواهد که خدا را با این صفات ثنا گوئیم، می خواهد او را و جهان را بدین گونه بشناسیم و اینگونه شناختن فرد این است که از را ه صحیح عقلانی و برهانی مطالب شامخ را درک کنیم. این ها بطور ضمنی دعوت به تفکر در مسائل الهیات و تأیید امکان چنین معرفتهائی است.

واما صفت دوم که صفت رحیم است، در اینجا نیز باید بگوییم که شناخت « اللّه » به این صفت مستلزم آنست که انسان به مقام و موقعیت خودش در میان موجودات عالم شناخت کامل داشته باشد.

امتیازی که انسان در میان موجودات دارد این است که فرزند بالغ این جهان است! فرزند نابالغ این خانواده که تحت قیومیّت و سرپرستی اجباری پدر و مادر باشد، نیست. بلکه از نظر عقل و خرد به آن درجه از رشد رسیده که به او گفته اند باید خودت راه را انتخاب کنی! درحالی که موجودات دیگر تحت تکفل جبری عوامل این عالمند، این انسان است که به دلیل رشد عقلی او؛ آزادی و اختیار دارد و می تواند از دو راه یکی را انتخاب کند.

«اِنّا هَدَیْناهُ السَّبیلَ اِمّا شاکِراً و اِمّا کَفُوراً».(۱)

ص: ۲۸۲

۱- ۱. سوره دهر، آیه ۳.

راه راست و راه کج هر دو در جلوی انسان قرار گرفته، اگر انسان راه راست و صراط مستقیم حق را بپیماید آنوقت است که یک نوع رحمت و عنایت خاصی از ناحیه خدا شامل حالش می گردد و گوئی عالم به گونه ای ساخته شده که هر کس راه خدا را برود؛ پروردگار او را مدد می کند؛ رهنمایی و هدایتش می کند «و الّذینَ جاهَدُوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا» دلش را نور بخشیده و قلبش را نیرو می دهد، اسباب و وسائل را برای راهش مهیا می سازد؛ رزق «مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ» به او می رساند، و بالاخره به مرحله ای می رسد که احساس می کند به مرحله داد و ستد با خدای خویش رسیده است چون می بیند هرچه که او در کردار خالصانه تر رفتار می کند؛ عنایات الهی بیشتر شامل حالش می گردد. در این وقت است که بنده به مرحله رضا و تسلیم رسیده است.

* * *

مالک یوم الدین

در رساله های عملیه خوانده اید که در قرائت نماز این آیه را به دو وجه می توان خواند: «مالک یوم الدین» و «ملک یوم الدین» ببینیم این دو قرائت آیا باعث می شود که دو معنی مختلف برای آیه تصور گردد؟

«مَلِک» و «مالِک» در استعمالات روزمره هر کدام معنای مستقل دارند اولی یک رابطه سیاسی است و دومی یک رابطه اقتصادی. آنجا که انسان با چیزی رابطه مالکیت پیدا می کند؛ به این نحو است که می تواند از آن بهره برداری کند و آنجا که ملک می گوید یعنی قدرتی مافوق دیگری دارد، و برای خود حق تدبیر و سیاست قائل است.

ولی در هر دو مورد هیچگونه واقعیتی در کار نیست، بلکه یک قرارداد صرف است. یعنی این که می گوئیم فلان کس مالک فلان خانه است؛ یعنی در حال حاضر قرار بر این است که چنین اعتبار شود، و آنجا که گفته می شود فلان شخص ملک

فلاـن ناحیه است نیز بیش از یک اعتبار نیست، و لـذا در هر دو مورد اگر اعتبار عوض شود بلافاصـله دیگر وجود نـدارد، یعنی ممکن است لحظه ای دیگر مالک آن خانه و مَلِک آن ناحیه اشخاص دیگری باشند و رابطه با افراد جدید برقرار گردد.

در اینگونه موارد که ملک بودن و مالک بودن با اعتبار تشـکیل می گردد؛ این دو معنی با یکدیگر کمال امتیاز را دارند؛ یعنی مَلِک کار مالِک را نمی کند و مالک نمی تواند کارهای ملک را انجام دهد. یکی مُلک است و دیگری مِلک.

ولی در بعضی موارد این روابط حقیقی است. مثلا اگر کسی بگوید من مالک قوای بدنی خویش هستم، معنایش این است که در بهره گیری از آنها صاحب حق و مختارم، یعنی قوه ای در وجود من هست که من هر وقت بخواهم از آن استفاده می کنم و مثلا با آن سـخن می گویم و هر وقت نخواهم بهره برداری نمی کنم. اینجاست که چنانکه ملاحظه می کنید مَلِک با مالک هر دو مصـداقاً یکی است. یعنی هم ما مالک اعضاء و جوارح خودمان هستیم و هم ملک و مسـلط بر آنها، بـدلیل این که یک امر تکوینی است نه قراردادی و مجازی محض.

در مورد پروردگار؛ که خالق تمام جهان است و اراده اش قاهر بر همه عالم است وحـدت ملک با مالک بخوبی روشن است و آنجـاست که رابطه حقیقی بین مالـک و مملوک برقرار است. لـذا در قیامت راجع به ملک د رقرآن آمـده است. « لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ، لِلّهِ الْواحِدِ القَهّار»(۱)

بالاـتر این که در آیه دیگر آمـده است «قُلْ اللّهُمَّ مالِکَ الْمُلْک». بگـو ای خـدای مالـک ملـک. دراین آیه ملـک و صـاحب اختیـاری در مـدیریت به عنوان یـک امر مملوک فرض شـده است. مفـاد لمن الملک الیوم نیز همین است و به اصـطلاح « لام» افـاده ملک میکنـد. معنی آیه این است که مالک کیست؟ پاسـخ این است که خـداست. پس معلوم می شود که مُلک و مِلک این قدرها از یکدیگر جدا نیستند و آنطور که گفته می شود دو قلمرو جداگانه ندارند.

۱- ۱. سوره مؤمن، آیه ۱۶.

آیا فقط خداوند مالک و مَلِک روز قیامت است و در دنیا نیست؟

خیر، بلکه خداوند مالک و ملک حقیقی هم دنیا و هم آخرت است. فرقش این است که بشر چون در دنیا چشم حقیقت بین ندارد، مالکها و ملکهای اعتباری و مجازی را می سازد. خود را و دیگری را مالک بر اشیاء و مَلَک آنها میداند و میگوید من مالک این خانه ام ولی هنگامی که حقایق جهان برایش مکشوف شد و نگاهی واقع بینانه بر جهان افکند آنگاه خواهد دید که همه ملکها و ملکها ساختگی بوده و مالک و مَلِک حقیقی هستی اوست. «فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ».(1)

روایت ذیل نیز همین مطلب را بیان می فرماید:

عن جابر عن ابی جعفر علیه السلام انه قال: «الامر یومئذ و الیوم کله للّه یا جابر اذا کان یوم القیامه بادت الحکام، فلم یبق حاکم الا اللّه»(2)

* * *

ایاک نعبد و ایاک نستعین

پروردگارا تنها و تنها تورا می پرستیم و تنها از تو استعانت می جوئیم.

با این که انسان گمان می کند؛ که توحید یکی از مسائل اسلام است و هزاران مسأله دیگر در اسلام در کنار توحید قرار گرفته است؛ ولی وقتی با نگاهی دقیق تر می نگرد، می بیند اسلام سراسرش توحید است، یعنی تمام مسائل آن چه آنها که مربوط به اصول عقائد است و چه آنها که به اخلاقیات و امور تربیتی و یا به دستور العمل های روزانه ارتباط دارد همگی یکجا و یکپارچه توحید است.

در منطق اصطلاحی وجود دارد که می گویند: «تحلیل و ترکیب» این دو کلمه که در آنجا در فکر بکار می رود از علوم طبیعی اتخاذ شده است. و مراد این است که همان طور که در عالم ماده «تجزیه و ترکیب» است، یعنی همه مرکبات؛ تجزیه

۱- ۱. سوره ق، آیه ۲۲.

۲- ۲. المیزان، ج ۲، ص ۲۲۹.

می شود به عناصر اولیه و اگر آن عناصر را ترکیب کنند دو مرتبه آن مرکب تشکیل می گردد؛ در اندیشه ها و فکرها نیز همین طور است. تمام اندیشه ها و افکار بشر را فیلسوفان می گویند به اصل عدم تناقص بر می گردد. یعنی اگر تحلیل و تجزیه بکنند، بازگشت به این اصل مسلم بدیهی می نماید.

در اسلام چنین اصلی وجود دارد که همان توحید است، یعنی تمام مبانی اسلامی را اگر تحلیل کنیم بازگشت به توحید می کند.

اگر نبوت و معاد را که دو اصل دیگر از اصول اعتقادی هستند و یا امامت را مورد تحلیل قرار دهیم در شکل دیگر، توحید است. و اگر دستورهای اخلاقی و یا احکام اجتماعی اسلامی را مورد بررسی قرار دهیم در شکل توحید خود نمائی می کنند.

ما این بحث را اینک به همین مقدار اکتفاء می کنیم و تفصیل بیشتر آن را به مورد دیگری ایکال می نمائیم. در تفسیر المیزان، در موارد متعددی این مطلب بیان شده است.

توحید نظری و توحید عملی

در اسلام دو توحید وجود دارد: نظری و عملی. توحید نظری مربوط به عالم شناخت واندیشه است. یعنی خدا را به یگانگی شناختن؛ و توحید عملی یعنی خود را در عمل یگانه و یک جهت و در جهت ذات یگانه ساختن. به عبارت دیگر توحید نظری یعنی شناخت یگانه بودن خدا، و توحید عملی یعنی یگانه شده انسان!

نکته ای که می خواهم تذکر دهم این است که در سوره حمد آنچه از اول سوره تا این جا آمده است مربوط به نوع اول یعنی توحید نظری است، و از این جا «ایاک نعبد» به بعد بیان توحید عملی است و اینجاست که انسان به عظمت بی مانند این سوره کوچک پی می برد و نمونه واضحی از اعجاز این کتاب کریم را در این سوره کوچک در می یابد.

راستی انسان نمی تواند از شگفتی خود داری نماید، که چگونه بر زبان مردی

امّی و درس نخوانده و در محیط امّیت و بی سوادی و بی خبری از علم و فرهنگ این چنین سخنانی جاری می شود که از نظر عمق و ژرفا بزرگترین حکمای الهی را به فکر فرو می برد و از نظر عذوبت و سلاست در حدی است که انسان هرگز از تکرار آن سیر نمی شود.

توضیح مطلب این که:

جمله ها و کلماتی که از اول سوره تا «مالک یوم الدین» گذشت؛ یک سلسله مسائل شناختی درباره خداوند مطرح ساخت. او «اللّه» است، او « رحمان» است، او «رحیم» است؛ او «رب العالمین» است، او «مالک یوم الدین» است. به علاوه او ذاتی است که «محمود» علی الاطلاق است؛ همه حمدها و سپاس ها به او تعلق دارد.

راستی تمام الهیات در این چند کلمه گنجانده شده است، عمده ترین مسائل الهی دراین چند کلمه طرح شده است.

علما و حکما اسلام به حق استنباط کردند که طرح این مسائل از طرف قرآن، دعوت به غور در عمق و ژرفای این حقایق است؛ قرآن نمیخواهد که ما صرفاً با لقلقه زبان این کلمات را بر زبان آوریم بلکه می خواهد حقایق این ها را درک نمائیم.

آن که در نماز خود خدا را با این اوصاف یاد میکند در حقیقت در مقام ادعای شناخت خداوند به این اسماء و صفات است.

شناخت این که او (اللّه) است یعنی ذات کامل و شایسته پرستش که همه موجودات عالم بالفطره متوجه اویند. به عبارت دیگر شناخت و اقرار و اعتراف به موجودی که کامل مطلق است، نقص؛ کاستی و نیستی و نیاز را در او راهی نیست، و به همین دلیل همه چیز از او و متوجه او و به سوی اوست.

شناخت آنکه او رحمن است که جداً بایستی (چنانکه بحث کردیم) انسان اندیشه اش را بسیار دقیق و لطیف کند تا بتواند خدا را به این صفت بشناسد. یعنی درک کند که سراسر وجود، مظهر رحمانیت ذات حق است؛ آن چه از او صدور می یابد جز خیر و رحمت نیست؛ هیچ موجودی از آن جهت که موجود است؛ از آن

جهت کـه منتسـب بـه ذات حـق است؛ یعنی از آن جهت که عینی و واقعی است؛ جز خیر و رحمت نیست؛ شـرّیت و نقمت از جنبه های عدمی و نسبی و اضافی اشیاء است نه از جنبه های وجودی و فی نفسه آنها.

شناخت آن که او رحیم است. بنـده ای که خـدا را با این صـفت می خواند ادعا می کند که به این مرحله از معرفت و شـناخت رسـیده که نه تنها نظام خلق و صدور اشیاء را تشخیص می دهد که مظهر ذات حق است، نظام بازگشت اشیاء به سوی حق نیز؛ نظام خیر و رحمت است؛ یعنی موجودات از رحمت آمده و برحمت باز می گردند.

ایـن بـه معنی سـبقت و تقـدم رحمـت بر غضـب و نقمت است، و به تعـبیر دیگر: نقمت و عـذاب نیز اگر درست شـناخته شـود رحمتی است در لباس نقمت . به عبارت دیگر: خداوند متعال دارای صـفات جمال و صفات جلال است. صفات جمال از قبیل علم و قدرت و حیات وجود و رحمت، و صفات جلال از قبیل قدوسیت جباریت، منتقمیت و امثال این ها.

خداونـد متعـال در مرتبه ذات خـود دارای دوگـانگی نیست که مثلاـ نیمی از ذاتش رحمت و خیر وجود و ربوبیت باشـد و نیم دیگر قدوسـیت و جباریت و انتقام. و همچنین خداوند از همان حیث و در همان مرتبه ای که خیر وجود و رحمت است جبار و منتقم نیست، بلکه نوعی تقدم و تأخر میان اسماء و صفاتش حکمفرماست.

اهل حکمت و معرفت تحقیقات بسیار جالب و عمیقی در این زمینه کرده اند که از با ارزشترین محصولات اندیشه بشری است و تنها افرادی که از قریحه ای سـرشار توأم با تعمقی فراوان و پی گیریی خسـتگی ناپـذیر برخوردار بوده اند به عمق این حقایق رسیده اند.

آری نوعی تقدم و تأخر میان اسـماء و صـفات پروردگار حکم فرماست یعنی بعضـی از اسـماء و صـفات زائیده و مولود بعضی دیگر است. بطور کلی صـفات جمالیه بر صـفات جلالیه تقـدم دارند صـفات جلالیه مولود و زائیده صـفات جمالیه است. آنکه جبّاریت و منتقمیّتش بر هر چیز دیگر تقدم دارد «یهو» خدای ساختگی

یهود است، نه «اللّه» خدای واقعی جهان و معرفی شده از طرف قرآن .

اینجاست که به خوبی می توان درک کرد که چرا «بسم اللّه» قرآن با رحمان و رحیم توأم است نه مثلاـ با جبار منتقم، زیرا نمایش هستی از نظر قرآن، نمایش اللّه رحمان رحیم است. و حتی جبّاریت و منتقمیّت نیز شکلی دیگر از رحمانیت و رحیمیت است.

البته پیداست که رحمت رحیمیه، یعنی رحمتی که موجودات در بازگشت به سوی حق مشمول آن می شوند؛ در درجه اول شامل حال اهل ایمان است یعنی آنها هستند که آنچه به آنها میرسد ظاهراً و باطناً رحمت است. رحمتی است در صورتِ رحمت نه در صورتِ نقمت؛ رحمتی است مطلق نه نسبی.

این که گفته می شود فرق رحمان و رحیم این است که رحمان مربوط به دنیاست و رحیم مربوط به آخرت؛ یا گفته می شود رحمان شامل همه مردم اعم از کافر و مؤمن می شود اما رحیم تنها شامل حال مؤمنین می گردد مقصود همان است که قبلا توضیح دادیم.

دنیا و آخرت از آن نظر که دو جهانند با یکدیگر فرق ندارند که یکی اعتبار رحمت را از ماده و تبصره «رحمان» و دیگری از ماده یا تبصره «رحیم» یا مثلاً رحمتهای مشترک کافر و مؤمن از یک ماده یا تبصره تأمین شده باشد و رحمتهای خاص اهل ایمان از ماده یا تبصره دیگر.

جهان هستی اینچنین تقسیمات ندارد؛ تقسیم هستی از نظر رحمت این است که جهان «آمدن» دارد و «بازگشتن». جهان «از اویی» دارد و «به سوی اوئی». خداوند رحمان است یعنی آمدن و «از اویی» جهان مظهر رحمت است، و خداوند رحیم است یعنی بازگشتن و «به سوی اویی» جهان نیز مظهر رحمت است. حتی جهنم و عذاب الهی که مظهر جباریت و انتقام الهی است نیز مولود رحیمیت اوست. در اینجا بیش از این نمی توان توضیح داد.

او مالک یوم الدین است. در اینجا معرفت و شناخت دیگری مطرح است.

بنده مدعی شناخت سر انجام آفرینش است یعنی آنکه او می داند روز جزائی

ص: ۲۸۹

است و در این روز منکشف خواهد شد که هیچ اسباب و وسیله ای اصالت نداشته و ملک و مالک بالاصاله خداوند بوده است.

این ها همه با آن تفسیرهایی که قبلا گفته شد؛ در قلمرو توحید نظری است؛ یعنی توحیدی که از مقوله شناخت است و این شناختها فوق العاده لازم و ضروری است. و هیچگاه نباید گفت که این مرحله یک مرحله ذهنی است و ضرورتی ندارد، خیر، بلکه در اسلام شناخت خودش اصالت دارد و تا این مرحله نباشد انسان در عمل پیش نخواهد رفت.

اما آیا این مرحله کافی است؟ یعنی اگر انسان فقط بشناسد و بفهمد موحد محسوب شده است؟

خیر؛ بلکه این شناختن و فهمیدن مقدمه شدن است. یعنی باید بشناسد و بفهمد تا بشود. (توحید عملی)

آنگاه که می گوئیم ایاک نعبد، توحید عملی را آغاز نموده ایم و می خواهیم اظهار یگانه شدن کنیم.

ریشه لغت «عبادت»

در زبان عربی وقتی که چیزی رام، نرم، مطیع بشود؛ بطوریکه هیچگونه عصیان و تعدی و مقاومتی نداشته باشد؛ این حال را تعبّد می گویند.

در قدیم راهها و جاده ها این طور نبود که مانند امروز بوسیله ماشین های راه سازی اول راه را بسازند بعد روی آن راه بروند، بلکه راهها با راه رفتن ساخته می شد و لذا درروزهای اول بطوری بود که سنگ و خارها مانع رفت و آمد بودند ؛ ولی در اثر عبور و مرور؛ کم کم سنگ ریزه ها خرد و نرم می شدند و مقاومتی در مقابل عابرین نداشتند، پای انسانها و حیوانها را آزار نمی دادند، بلکه رام و آرام بودند، در حالیکه راهی که بیراهه بود؛ سنگها زیر پا نا آرام و عاصی بودند. این طریق، یعنی

راهی که نرم و رام شده بود می گفتند: طریق معبد.(۱)

انسان عبد و معبد یعنی کسی که رام و تسلیم و مطیع است و هیچ گونه عصیانی ندارد. این گونه بودن یعنی رام و مطیع بودن. یک ذره عاصی نبودن، حالتی است که انسان باید فقط نسبت به خداوند داشته باشد. عبد خدا بودن یعنی این حالت را نسبت به ذات حق و فرمان های ذات حق داشتن. و اما توحید در عبد بودن و در عبادت؛ به معنی این است که در مقابل هیچ موجود دیگر و هیچ فرمان دیگری این حالت را نداشته باشد؛ بلکه نسبت به غیر خدا حالت عصیان و تمرد داشته باشد. پس همواره انسان باید دو حالت متضاد داشته باشد؛ تسلیم محض خدا، و عصیان محض غیر خدا. این است معنی ایاک نعبد خدایا تنها تو را می پرستیم و غیر از تو را نمی پرستیم.

باید توجه داشت اطاعت آنهائیکه خداوند دستور اطاعت آنها را داده مثل پدر و مادر؛ امام و رهبران جامع شرائط همه در واقع اطاعت خداست. زیرا چون خدا گفته اطاعت می کنیم و هر رشته ای که به اینجا برسد عبادت خدا است، ولی هرچه در کنار خدا قرار بگیرد؛ یعنی در عرض خدا قرار بگیرد نه در طول؛ شرک است.

شرک ها و توحیدها

در قرآن مجید مصادیق گوناگونی برای شرک آمده است که ما به بعضی از آنها اشاره می کنیم که ضمناً معنی توحید عملی قرآن اجمالاً روشن می گردد.

۱ ـ «اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلهَهُ هَواهُ»(۲)

آیا دیدی آن کس را که هوای نفس خودش را معبود خودش قرار داده است .

در این آیه انسانِ شهوت پرست مشرک شمرده شده است مثنوی گوید:

۱- ۱. و یقال طریق معبد الی مذلل بالوطی ء (مفردات راغب).

۲- ۲. سوره فرقان، آیه ۴۳.

مادرِ بت ها بت نفس شماست چونکه آن بت مار و این بت اژدهاست

آهن و سنگ است نفس و بت شرار آن شرار از آب میگیرد قرار

سنگ و آهن زاب کی ساکن شود آدمی با این دو کی ایمن شود

پس از آن جا که می گوییم ایاک نعبد و معبودیت غیر خدا را نفی می کنیم، مدعی این مطلب شده ایم که خدایا ما به فرمان تو هستیم نه به فرمان میلها و هواها و هوسها و شهوتهای خودمان.

۲ _ «اِتَّخَذُوا اَحْبارَهُم و رُهْبانَهُم اَرْباباً مِنْ دُون اللّهِ»(۱)

در حالیکه یهودیان و مسیحیان را مذمت می فرماید می گوید! آنان بدون آنکه مستندی از امر خدا داشته باشند؛ حِبرهای خودشان (حبر عالم یهود را گویند) و راهب های خودشان را، خدای خویش قرار داده اند و پرستش می کنند.

می دانیم یهودیان و مسیحیان علما و مقدسین خود را به آن شکل که بت پرستها بتها را عبادت می کردند عبادت نمی کردند. یعنی آنها را مثلاً سجده نمی کردند بلکه همینقدر بود که در مقابل آنان متعبد بودند؛ یعنی بدون آن که از طرف خداوند اجازه داشته باشند مطیع و تسلیم آن ها بودند و در حقیقت مطیع میل ها و هواهای نفسانی آنها بودند؛ هرچه آنان به میل و هوای خود میگفتند؛ این ها می پذیرفتند. خداوند در آنجا میفرماید اطاعت از حقوق خاصه پروردگار است و هر کس که دستور دهد می شود اطاعت کرد. حبرها و راهب ها را که خدا دستور نداده چرا اطاعت می کنید؟

پس آنجا که می گوئیم ایاک نعبد یعنی خدایا؛ هیچ گروهی را به نام روحانی و به نام قدّیس و به نام دیگر عبادت نمیکنیم؛ کورکورانه اطاعت نمی کنیم؛ هر کس را تو فرمان داده ای اطاعت می کنیم و هر کس را که تو فرمان نداده ای اطاعت نمی کنیم.

اگر رسول خدا را اطاعت می کنیم از آن جهت است که تو صریحاً فرمان او را واجب کرده ای.

اگر ائمه اطهار را به عنوان اولی الامر اطاعت میکنیم چون تو فرمان داده ای . اگر فرمان مجتهدان جامع الشرائط یعنی علمای متقی عادل آگاه را اطاعت می کنیم به

۱- ۱. سوره توبه، آیه ۳۱.

حکم این است که پیغمبر و ائمه اطهار که فرمانشان را تو واجب الطاعه کرده ای به ما این چنین دستور داده اند.

۳ _ «قُلْ یا اَهلَ الْکتابِ تَعالَوْا الی کَلمهٍ سَواءٍ بَیْنَنا و بَینکُمْ اَلا نَعْبُدُ اِلا اللّهَ وَ لا نُشْرِکْ بِهِ شیئاً وَ لا یَتَّخِذَ بعضُنا بَعضاً اَرباباً مِن دُون اللّهِ»(۱)

این همان آیه ایست که رسول اللّه در سال ۵ یا ۶ هجری به صورت بخشنامه به سران کشورهای دنیا فرستاد.

بگو ای اهل کتاب؛ ای کسانی که خودتانرا به یک کتاب آسمانی مستند می کنید؛ نه ما می توانیم بگوئیم بما اختصاص دارد و نه شما می توانید ادعا کنید مخصوص شماست؛ و آن اللّه است. بیائید؛ هیچ چیزی را شریک او قرار ندهیم. تا آنجا که می فرماید:

«وَلایَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً...»

برخی از ما برخی دیگر را «رب» و صاحب اختیار نگیریم؛ هیچ کدام دیگری را عبادت و اطاعت نکنیم؛ معبود و مطاع نگیریم، تنها خدا را «رب» و معبود و مطاع بدانیم و بس.

این نیز یکی دیگر از مظاهر توحید عملی قرآن است که می فرماید:

هیچ انسانی انسان دیگر را رب خودش قرار ندهد و انسانی انسان دیگر را مربوب خویش نسازد. پس معنی ایاک نعبد این است: خدایا تنها تورا «رب» و مطاع قرار میدهیم و هیچ معبود اجتماعی نداریم و هیچ انسانی را و فرمان انسانی را در برابر تو و فرمان تو مطاع قرار نمیدهیم.

۴ _ «وَ تِلْکَ نِعْمهٌ تَمُنُّها علیَّ اَنْ عَبَّدْتَ بَنی اسرائیلَ»(۲)

موسی بن عمران وقتی با فرعون روبرو شد و او را دعوت کرد فرعون با خشونت گفت: تو همان کسی هستی که در خانه ما بودی و در زیر دست ما بزرگ شدی. و آن کار مهم و زشت (مراد همان کشتن قِبْطی است) را انجام دادی. موسی جواب داد:

۱- ۱. سوره آل عمران، آیه ۶۴.

۲- ۲. سوره شعراء، آیه ۲۲.

حال این منت را به سر من گـذاشتی در مقابل این که بنی اسـرائیل را بنده خودت قرار داده ای؟! یعنی آیا تو میگوئی من هیچ نگویم در مقابل این عملت که بنی اسرائیل را بنده ساخته ای؟!

ملاحظه می کنیـد که حضـرت موسـی، فرعون مآبی یعنی همان اسـتبداد فرعون را «تعبیـد» نامیـده است. بنی اسـرائیل هیچگاه فرعون را سجده نمی کردند؛ بلکه فرعون آنها را ذلیل ساخته و به اطاعت اجباری و کار اجباری و بهره کشی وادار کرده بود و هر نوع حق اختیـار و آزادی را از آنهـا سـلب نموده بود. آنهـا عملاً در مقابل فرعون رام و مطیع بودنـد. پس ایاک نعبـد یعنی خدایا تن به تعبیدها و تذلیل ها و اطاعتهای اجباری و بهره کشی و سلب حق اختیار و آزادی نمیدهم.

این هـا نمونه هائیست که در قرآن آمـده است و میتوانـد روشـنگر معنای توحیـد عملی باشـد. توحیـد عملی همان است که در اصـطلاح علمای اسـلامی توحیـد در عبادت میگویند، که مراد توحید در عینیت خارجی است. یعنی آنکه واقعیت وجود انسان هم یگانه شده باشد.

خلاصه آنکه در اسـلام کافی نیست که مسلمان تنها در مرحله فکر و انـدیشه موحّدباشد وخدا را در ذات و صـفات و افعال به یگانگی بشـناسد وبدانـد و درک کنـد که اگر به او پیشـنهاد کننـد که درباره خداشناسـی بحث کنـد، بتواند ۶ ماه درباره خـدا سخن بگویـد، این چنین شخصـی نیمی از توحیـد را دارد، و نیم دیگر آنست که در ع___مـل یگـان_ه گ_را ب_اشـد؛ بلکه ی_گانه شده باشد. آن هنگام که خدا را با تمام اوصاف شناخت و در اطاعت و تسلیم نیز یگانه بود میتوان گفت موحّداست.

همـان طـور که قبلاً اشـاره کردیم؛ اینجـاست که به عظمت سـوره حمـد پی می بریم؛ و راسـتی شـگفت آور است که چگونه شخصـی که هیچگاه در عمرش درس نخوانده وبا فیلسوفی برخورد نکرده و هیچ دانشـمندی را ملاقات ننموده، بتواند در اولین سوره کتابش کلمات را طوری تنظیم کنـد که تمام مکتبش را در یک قطعه کوچک بگنجانـد، توحیـد نظری را در چند جمله کوتاه و در کمال اوج وتعالی بیان کند

ص: ۲۹۴

وتوحید عملی را در یک جمله کوتاه و در کمال اوج و تعالی بیان کند و توحید عملی را در یک جمله کوتاه ایاک نعبد نشان دهد!

انحصار عبادت

در جمله ایاک نعبد _ از نظر دستور زبان عربی، ایاک؛ مفعول نعبد است و به حسب طبع اولی میبایست پس از فعل بیاید و گفته شود نعبدک و اگر این طور بود معنایش این بود: خدایا تورا پرستش می کنیم. ولی علمای ادب میگویند: «تقدیم ما حقه التأخیر یفید الحصر» یعنی اگر یک کلمه که جایش مؤخّر است، مقدّم بدارند علامت انحصار است؛ اختصاص به زبان عربی ندارد و در فارسی هم چنین است. بنابراین معنای این جمله می شود: خدایا تنها تو را پرستش می کنیم و رام و مطیع تو هستیم؛ و مطیع هیچ کس و هیچ فرمانی که ناشی از فرمان تو نباشد نیستیم. پس جمله ایاک نعبد یک جمله است به جای دو جمله. جمله اثباتی یعنی در مقابل خدا تسلیم هستیم و جمله نفی یعنی در مقابل غیر خدا هرگز تسلیم نمی شویم.

در این جمله روی این بیان؛ همان ایمان و کفری که از شعار توحید استفاده می شود؛ گنجانده شده است مسلمان که می گوید: «لا اله الا اللّه» در آن واحد یک ایمان و یک کفر را ابراز می دارد: ایمان به خداوند و کفر به غیر خدا.

در «آیه الکرسی» می خوانیم: «لا اِکْراهَ فی الدّینِ، قد تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ، فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطّاغوتِ و یُؤْمِنْ بِاللّهِ فقد اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَهِ الْوُثْقی»(۱)

اینک که حقیقت آشکار شده؛ هیچگونه اجبار و اکراهی در کار نیست، آنکس که مؤمن به اللّه باشد، در حالیکه در همان آن کافر به طاغوت، (آنچه که مظهر طغیان است) باشد؛ آنکس؛ رستگار گشته و عروه الوثقی یعنی دستگیره محکم را چنگ زده است.

ایمان در اسلام؛ بدون کفر عملی نیست؛ بلکه همواره بایستی در کنار تسلیم به خداوند، انکار مظاهر طغیان قرار گیرد، تا ایمان کامل گردد.

۱- ۱. سوره بقره، آیه ۲۵۶.

ضمیر جمع

نکته جالبی که در اینجا که مرحله توحید عملی و مرحله «شدن» انسان است وجود دارد؛ این است که در کلمه نعبد ضمیر جمع آورده شده و به صورت مفرد یعنی اعبد گفته نشده است. گفته نشده: «من تنها تو را میپرستم» بلکه گفته شده «ما؛ تنها تو را می پرستیم». آن نکته که در این مقام که مقام ساخته شدن انسان است این است که انسان همان طور که در پرتو شناخت خدا وتوجه به او ساخته می شود نه در صورت غفلت از او و بی خبری از او؛ همان طور که در عمل و فعالیت ساخته می شود نه با نظر و اندیشه محض؛ انسان در ضمن عمل اجتماعی و همراه و هماهنگ با جامعه توحیدی ساخته می شود نه منفصل و جدا از قافله اهل توحید. انسان موجودی است فکری؛ الهی؛ عملی؛ اجتماعی. انسان بدون اندیشه و شناخت، انسان حقیقی نیست. انسان بریده شده از خدا و غافل از خدا انسان نیست؛ انسان اندیشنده الهی بریده از عمل نیز انسان حقیقی نیست؛ انسان کاستی گرفته است. همین طور انسان اندیشنده خداشناس عملی بریده از جامعه توحیدی نیز انسان ناقص است. پس در حقیقت معنی ایاک نعبد این است:

خدایا ما مردم جامعه توحیدی در حرکتی هماهنگ؛ همه با هم به سوی تو و گوش بفرمان تو روانیم.

* * *

ایاک نستعین

تنها از تو کمک می خواهیم. از غیر تو کمک نمی خواهیم و استعانت نمی جوئیم. این جمله مفید توحید در استعانت است. توحید در استعانت، یعنی تنها از او کمک خواستن و تنها از او استمداد کردن و تنها به او اعتمادکردن. ممکن است در اینجا سؤالی مطرح شود و می توان این سؤال را به دو گونه مطرح کرد: یکی از نظر اصل استمداد و استعانت.

از نظر علماء تعلیم و تربیت و علماء « اخلاق»، انسان باید اعتماد به نفس داشته باشد. اعتماد به غیر و استعانت و استمداد از غیر؛ انسان را موجودی اتکالی و ضعیف میسازد؛ بر خلاف اعتماد به نفس که قوا و نیروی انسان را بیدار می کند.

طبق این اصل باید به خود تکیه داشت نه به غیر اعم از این که آن غیر خدا باشد یا غیر خدا. به همین دلیل علماء امروز «توکل» را که اعتماد به خداست و موجب سلب اعتماد از خود است نفی می کنند و غیر اخلاقی می شمارند.

ممکن است این سؤال به صورت دیگری مطرح شود و آن این که چرا نباید از غیر خدا استعانت و استمداد جست این که غیر خدا را نباید عبادت کرد منطقی است واما این که از غیر خدا نباید استعانت و استمداد جست چه منطقی دارد؟ خداوند؛ عالم را عالم اسباب قرار داده و ما انسانها را به انسانهای دیگر و به اشیاء دیگر نیازمند ساخته است و ما ناچار برای رفع نیازهای خود باید از اشیاء دیگر و از انسانهای دیگر در زندگی کمک بگیریم و استمداد کنیم.

در پاسخ این سؤال باید بگوئیم که مطلب چیز دیگری است. و این طور نیست که هر گونه کمک گیری از غیر و اعتماد به غیر قبیح باشد؛ خیر؛ بلکه خداوند اصولاً انسان را موجودی نیازمند به غیر خلق کرده؛ یعنی جامعه انسان ها این طور است که هر کس به دیگری محتاج است و این که می بینیم در سفارشات اسلامی دائماً امر به تعاون میکنند نمایانگر همین حقیقت است.

در قرآن مجید میفرماید:

«تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ و التَّقْوی».(۱)

در کارهای نیک یکدیگر را مدد برسانید، کلمه «تعاون» از ماده «عون» است. اگر استعانت از غیر، در هیچ حدّی جایز نبود، پروردگار سفارش به تعاون نمی کرد، بلکه میرساند: شما به یکدیگر محتاج هستید؛ و لذا بایستی یکدیگر را مدد و یاری کنید.

۱- ۱. سوره مائده، آیه ۲.

شخصی در حضور حضرت امیر به این تعبیر دعا کرد؛ خدایا مرا محتاج خلق خودت نگردان!

حضرت فرمود:

دیگر این طور نگو؛ عرض کرد پس چه بگویم؛ فرمود بگو خدایا مرا محتاج بدان خلق خودت قرار نده. و منظور این است که جمله اول نشدنی است زیرا نحوه خلقت انسان، این طور است که همواره در پیشبرد زندگی دنیائی خودش بدیگران نیازمند است. پس در جمله ایاک نستعین نمی گوید که انسان نباید استمداد از دیگران بجوید. پس مطلب چیست؟

آنچه این آیه شریفه میرساند این است که: آن اعتماد نهائی؛ و آن تکیه گاه قلب انسان؛ یعنی آنچه که در واقع و نفس الامر انسان به آن تکیه دارد؛ بایستی خدا باشد، و آنچه که از آنها در دنیا استمداد می جوید؛ آنها را به عنوان وسیله بداند. و بداند که حتی خود انسان؛ قوای وجودی او؛ نیروی بازوی او؛ نیروی مغزی او؛ همه و همه وسائلی هستند که خداوند آفریده و در اختیار او نهاده است و سر رشته در دست اوست. و لذا چقدر انسان در دنیا به وسائلی اعتماد می کند ولی بعد می بیند که بر خلاف انتظارش آن وسیله کمکی که باید بکند؛ انجام نداد.

گاهی می شود که بقوای خویش اعتماد می کند و می بیند که حتی آنها نیز تخلف می ورزند. تنها قدرتی که اگر انسان به او تکیه کند و برنامه اش را با او تنظیم کند هیچ نگرانی نخواهد داشت خداست.

نوشته اند که در یکی از جنگها رسول اکرم از لشکر کناره گرفت و در روی تپه ای در حدود اردوگاه خودش استراحت کرد و بخواب رفت. اتفاقاً یکی از افراد شجاع دشمن؛ د رحالیکه مسلح بود و گردش می کرد؛ نگاهش به رسول اللّه افتاد و او را شناخت؛ و بسیار خوشحال شد از این که او را تنها یافته و الان او را خواهد کشت.

درحالی که رسول اللّه خوابیده بود؛ وی بالای سرش ایستاد و فریاد کشید :

محمد! تو هستی؟ حضرت نگاهی کرد و فرمود: آری من هستم. گفت: چه کسی

می تواند تورا از دست من نجات دهد؟ رسول اللّه بدون درنگ فرمود: خدا!

آن مرد که چنین انتظاری نداشت گفت الان بتو نشان خواهم داد و یک قدم عقب رفت تا ضربت خود را قوی تر بزند؛ ناگهان پایش به سنگی اصابت نموده و محکم به زمین خورد!. حضرت بسرعت از جای برخاست و بالای سرش ایستاد و فرمود: چه کسی تو را از دست من میتواند نجات بدهد؟ اینجا بود که آن مرد از روی فتانت پاسخ داد: کرم تو! و رسول اللّه او را عفو فرمود.

غرض این است که معنی این جمله نه آن است که انسان در جهان بهیچ وسیله ای نباید دست استمداد دراز کند؛ بلکه بایستی در عین استمداد؛ مسبب الاسباب را نیز بشناسد و بداند که سر رشته وسائل و اسباب در دست او قرار دارد.

* * *

اهدنا الصراط المستقیم

خدایا ما را به شاهراه استوار هدایت بفرما.

برای این که صراط مستقیم کاملا روشن گردد بایستی چند مطلب را بیان کنیم:

۱ ــ همه موجودات در یک سیر تکوینی و غیر اختیاری که لازمه ناموس هستی است به سوی خداوند در حرکت و صیرورتند «اَلا اِلی اللّه تَصیرُ الاُمُورُ » .(۱) و اَنَّ اِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی».(۲) انسان به عنوان یکی از موجودات و مخلوقات محکوم به این حکم است.

«یا اَیُّها الاِنْسانُ اِنَّکَ کادِحٌ اِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیهِ».(۳)

۲ ــ در میان راهها یک راه است که راه مستقیم و شاهراه است و راه سعادت و راه

۱- ۱. سوره شوری، آیه ۵۳.

۲- ۲. سوره نجم، آیه ۴۲.

۳- ۳. سوره انشقاق، آیه ۶.

اختیاری یعنی راهی است که انسان باید آن را بر گزیند.

۳ ـ به دلیل این که انسان آنچه بر می گزیند از نوع را ه است؛ پس انسان نوعی حرکت و طی طریق به سوی مقصدی را برمی گزیند و به عبارت دیگر به سوی کمال خود می خواهد حرکت کند؛ پس انسان یک موجود تکامل یابنده است و معنی اهدنا الصراط المستقیم این است که خدایا ما را به راه راست تکامل هدایت فرما.

۴ ـ راه تکامل؛ کشف کردنی است نه اختراع کردنی؛ بر خلاف نظریه اگزیستانسیالیسم که مدعی است هیچ راهی و هیچ مقصدی وجود ندارد؛ و انسان خود برای خود مقصد و ارزش می آفریند؛ و راه می آفریند و انسان آفریننده مقصد و آفریننده راه و آفریننده کمال یعنی آفریننده کمال بودن و ارزش بودن ارزشهای خود است. از نظر قرآن مقصد و راه کمال بودن مقصد و ارزش بودن ارزش ها در متن خلقت و آفرینش هستی تعین پیدا کرده و انسان باید آنها را کشف کند و مقصد را بجوید و راه را بپیماید.

۵ ـ راه مستقیم راهی است که از اول جهت مشخص دارد؛ بر خلاف راههای غیر مستقیم از قبیل راه منحنی یا راه پیچ در پیچ و روی خطوط منکسر که فرضا در نهایت امر انسان را به مقصد برساند؛ با تغییر جهتهای متعدد یا مداوم است؛ پس راه انسان به سوی کمال از نوع عبور از میان اضداد و نوسان از ضدی بر ضد دیگر نیست آنچنانکه معمولا دیالکتیسین ها می گویند.

۶ ـ این که راه تکامل کشف شدنی است نه خلق کردنی و ابداع کردنی؛ به معنی این نیست که مانند راههای مکانی قبلا در خارج از وجود راه رونده جاده ای کشیده شده است و او باید در آن جاده قدم بگذارد؛ بلکه به معنی این است که در متن وجود راه رونده راهی به سوی کمال حقیقی او که رسیدن به بارگاه قرب حق است وجود دارد، یعنی در متن وجود انسان استعداد فطری برای رسیدن به کمال حقیقی وجود دارد آنچنانکه مثلاً در هسته خرما استعداد درخت شدن وجود دارد.

۷ ـ انسان در عین این که مجهز به استعداد فطری است؛ نیازمند به راهنما و هادی

است؛ زیرا انسان با همه موجودات دیگر که استعدادی طبیعی برای کمالات خود دارند یک تفاوت اساسی دارد و آن این است که موجودات دیگر همه راهشان در طبیعت مشخص شده و هر کدام بیش از یک راه نمی توانند داشته باشند ولی انسان این طور نیست. و باصطلاح فلسفی امروزی می گویند:

«هر موجودی واجد طبیعت است، مگر انسان که فاقد طبیعت است.»

اگزیستانسیالیستها روی این قضیه اصرار دارند که می گویند انسان یک موجود بی ماهیت و بی طبیعت است. و البته ما این مطلب را در جای خود مفصل بحث کرده ایم و ثابت نموده ایم که مطلب به آن شکلی که آنان می گویند صحیح نیست.

انسان دارای؛ طبیعت های متضاد و مختلف است و راه خودش را از میان طبیعت های علوی و سفلی باید انتخاب کند. حیوانات دیگر انتخاب بعهده آنان گذاشته نشده است بلکه؛ اسب؛ گوسفند؛ گربه؛ سگ.... هر کدام با غرائزی آفریده شده اند که آن غرائز راه آنان را مشخص کرده است و لذا می بینیم همه آنها در سراسر تاریخ جهان هر کدام دارای خلق و خوی مخصوص به خود هستند و همه یک جور اعمال و رفتار دارند؛ زنبور عسل و مورچگان همه و همه در تهیه خانه و غذا مانند هم اند و تغییر و تحولی در کار آنها دیده نمی شود .

ولی انسان صدها راه در مقابل او نهاده شده که می تواند هر کدام آن ها را انتخاب کند.

در سوره «والليل» میفرماید: «اِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتّى» شما بنی آدم؛ کوشش هایتان، مختلف و متفرق است. و البته این مطلب از کمال انسان است نه ضعف انسان.

حال ببینیم این مطلب آیا مستلزم آنست که بگوئیم انسان بکلی بی راه است؟

اگر مادیین بخصوص اگزیستها چنین می پندارند ولی قرآن آن را قبول ندارد. آنچه که قرآن می فرماید این است که: خط سیری از انسان تا خدا کشیده شده که آن راه مشخص کمال انسان است؛ النهایه در برابر انسان مثلا هزار راه نهاده شده ، که تنها یکی از آنها راه مستقیم یعنی همان شاهراهی است که به سوی خدا می رود و به خدا

منتهی می گردد. ولی انسان در انتخاب هر کدام از این راهها مختار است و اگر آن راه را انتخاب کند درست؛ و گرنه راههای دیگر همگی نادرست و غلط است.

و این است معنای حدیث معروفی که روزی رسول اکرم در جائی نشسته بودند و گروهی در گرد ایشان بودند؛ حضرت شروع کردند خطوطی بر روی زمین ترسیم کردن که یکی از آن خطوط مستقیم بود و خطوط دیگر کج و معوج و غیر مستقیم. و سپس فرمود این یک راه؛ راه من است و باقی دیگر هیچ کدام راه من نیستند.

راز این که در قرآن همواره؛ ظلمت به صورت جمع آمده و نور به صورت مفرد نیز همین است. «اَللّهُ وَلِیُّ الّذینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلی النُّورِ»(۱) که راه گمراهی گوناگون است ولی راه حق تنها یکی است.

در اینجاست که نیاز به هدایت انبیاء روشن می گردد، زیرا آن راه مستقیمی را که بشر را به کمال نهائی می رساند، انسان نمی تواند بدون هدایت آنان تشخیص دهد. بلکه بایستی فرستادگان الهی او را رهنمون گردند.

در اینجا نکته ایست که در تفسیر المیزان بیان شده است که میگویند: در قرآن کلمه سبیل نیز به معنی راه بکار برده شده ولی معنای آن با صراط تفاوت دارد. و لذا سبیل احیاناً به صورت جمع استعمال شده ولی صراط همیشه مفرد است. معنای سبیل آن راههای فرعی است که به راه اصلی منتهی می گردد. و معنای صراط همان راه اصلی است.

ممکن است برای رفتن به نقطه ای، یک راه اصلی بیشتر نباشد ولی راههای فرعی که از اطراف و اکناف می آید متعدد باشند و بالاخره همه به آن راه منتهی گردند.

همه ما انسانها همچون کاروانی می مانیم که در مسیر کمال در راه هستیم ولی باید برای رسیدن به کمال نهائی از شاهراه اصلی عبور کنیم ولی ممکن است هر

۱- ۱. سوره بقره، آیه ۲۵۸.

کـدام از مـا از یـک طریـق فرعی خودمـان را به آن راه اصـلی برسـانیم. اگر هر کس در هر پست و مقـامی قرار دارد به وظیفه انسانی، اخلاقی و شـرعی خود عمل کنـد؛ در حقیقت راهی را انتخاب کرده که سـرانجام او را به راه اصـلی می رسانـد؛ گرچه راههـا بـا یکـدیگر در ابتـدای امر تفـاوت کنـد. یعنی یکی مثلاً طبیب است و دیگری کارگر، دیگری بازرگان و... این ها همه سبیل هایی هستند که انسان می تواند با طی آنها خود را به صراط مستقیم نزدیک گرداند.

* * *

صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین

انسانهـا از این نظر که در مقام عبودیت چه چیز بـدست بیاورنـد، و در انتخاب راه؛ چه راهی را انتخاب کننـد به سه نوع تقسـیم می شوند: یک دسته انسانهائی هستند که راه عبودیت را طی میکنند و بطوریکه در ذیل کلمه « الرحیم» گفتیم؛ مشمول رحمت خاصه پروردگار هسـتند و انعام بعـد از انعام علی الـدوام شامل حالشان می گردد و گوئی احساس می کننـد که دستی از غیب آنهـا را می کشانـد. این دسـته همـان مقربـان درگـاه الهی میباشـند؛ که در درجه اول انبیاء و اولیاء و سـپس افراد کامل انسانها هسـتند. و انسان باید همیشه آنها را جلوی راه قرار دهد و به دنبال آنان قدم بردارد. و در جمله اول انسان راه آنان رااز خداوند طلب میکند.

دسته دوم در مقابل دسته اولند و به جای خدا؛ غیر خدا را پرستش کرده اند و خدا را عصیان نموده اند، اینان نیز آثار اعمالشان یکی بعد از دیگری در وجودشان ظهور کرده؛ و همچون دستی آنان را از راه راست دائماً دورتر میسازد . وبه جای آنکه مانند گروه اول به سوی خداونـد بالا رونـد؛ و مورد انعام های پی در پی پروردگار قرار گیرند؛ مورد خشم و غضب الهی قرار گرفته و بکلی راه کمال از دسـتشان در رفته و بدره هولناک شـقاوت سـقوط می کنند «وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبی فَقَدْ هَوی».(۱) این ها در حقیقت انسانهایی هستند که به جای این که راه انسانیت را طی

۱- ۱. سوره طه، آیه ۸۳.

کننـد، به راههای حیوانی می روند؛ انسانیتشان مسخ گردیده و به جای آن که پیش بروند عقب گرد میکنند. قرآن از این ها به «المغضوب علیهم» تعبیر می کند.

در این میان گروه سومی هسـتند، «مُذَبْذَبینَ بَیْنَ ذلِکَ لا اِلی هؤلاءِ و لا الی هؤُلاءِ »(۱)؛ راه معین و مشخصـی در پیش ندارند؛ متحیر و سرگردانند هر لحظه راهی را پیش گرفته و بجائی نمیرسند. قرآن از این ها به «الضالین» یاد می کند.

ما که می گوئیم: اهدنا الصراط المستقیم، صراط الذین انعمت علیهم، غیر المغضوب علیهم و لا الضالین، یعنی:

با خدایا! راه راسـتت را به ما بنمای، آن راهی که راه اولیاء، راستان و پاکان درگاه توست؛ آنانکه همواره مشمول انعامهای پی در پی تو هسـتند نه راه بندگانی مسخ شده و از انسانیت بیگانه گشـته که مورد غضب تو قرار دارند؛ و نه راه مردمیکه حیران و سرگردانند و هر لحظه بشکلی در آمده و با گروهی در می آمیزند.(۲)

نماز جمعه

اسـلام یـک نمـاز هفتگی دارد که نام آن نماز جمعه است.(۳) در قرآن مجیـد از این نمـاز بخصوص یـاد شـده است و آن در سوره جمعه است:

«یَا اَیُّها الَّذینَ آمَنُوا اِذا نُودِیَ لِلصَّلوهِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَهِ فَاسْعَوْا اِلی ذِکْرِ اللّهِ وَ ذَرُوا الْبَیْعَ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ تَعْمَلُون».

به اتفاق تمام مفسرین شیعه و سنی مقصود نماز جمعه است.

نمـاز جمعه چیست؟ نمـاز جمعه همـان نمـاز ظهر روز جمعه است ولی با سایر نمازها اختلاف دارد، اولاً همه نماز ظهرها چهار رکعت است اما نماز ظهر روز جمعه که اسمش نماز جمعه است، دو رکعت است، ثانیاً واجب است با جماعت

۱- ۱. سوره نساء، آیه ۱۴۲.

۲- ۲. آشنایی با قرآن (تفسیر سوره حمد)، ص ۵۴ _ ۹.

۳- ۳. سخنرانی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایراد گردیده است.

خوانـده شود ولی سایر نمازها، خواندنشان با جماعت واجب نیست و ثالثاً نماز جمعه در هر نقطه ای که اقامه شود تا دو فرسـخ از همه جوانب بر مردم واجب است که در آن شـرکت کنند مگر آنکه عذر داشـته باشند و رابعاً در هر نقطه ای که نماز جمعه اقامه شد، تا شعاع یک فرسخ حرام است نماز جمعه دیگری اقامه بشود، فقط همان یک نماز جمعه باید باشد.

ببینیـد اگر همچنین نمـازی اقامه بشود، چه نمازی می شود؟ اگر مثلًا در این نقطه که ما هستیم یعنی در تهران، یک نماز جمعه ای تشـکیل گردد، از شـعاع دو فرسخ یعنی از طرف شـمال تا شـمیران و از جنوب تا شـهر ری و از همه جوانب شرق و غرب و میـان این ها تا فاصـله ۱۲ کیلومتر که تقریباً دو فرسـخ شـرعی است در آن شـرکت کننـد و تا شـعاع شـش کیلومتر نماز جمعه دیگری اقامه نشود و منحصر به همان یک نماز باشد، ببینید چه اجتماع عظیمی آنوقت تشکیل می شود.

این نماز باید دو رکعت خوانده شود نه چهار رکعت، چرا؟ در احادیث و اخبار بسـیار وارد شده و از مسلّمات است که: «وَ اِنَّما جُعِلَتِ الْجُمُعَهُ رَکْعَتَیْنِ لِمَکانِ الْخُطْبَتَیْنِ». یعنی این نماز عمومی؛ این نمازی که همه بایـد در یکجا جمع بشونـد و مثل این نماز جماعت ها متفرق نباشند، فرض است که قبل از این نماز دو خطابه ایراد گردد و همین دو خطابه به جای دو رکعت است.

مـا مـاده ای داریم در خود دین مقـدس اسـلام که سـخنرانی جزء متن دین است، جزء نماز است، امیرالمؤمنین علیه السـلام می فرماید: خطبه نماز است، مادامی که امام خطابه می خواند، همه مردم باید سکوت کنند و حرف او را گوش کنند و مادامی که او از کرسـی خطـابه پـائین نیامـده است همه مثـل این است که در حـال نماز می باشـند، البته با یک فرقهائی از قبیل این که رو بقبله نشستن و لااقل رو بقبله بودن خود امام که خطبه می خواند در این حال واجب نیست، این دو خطابه ای که در آنجا فرض است به جای دو رکعت از نماز ظهر است.

آداب نماز جمعه

ص: ۳۰۵

امامی که جمعه می خواند آدابی دارد: از آن جمله این که عمامه ای بسر می بندد، مقصود این است که یک شال کوچک که دو سه لا داشته باشد بسر ببندد، مانند عمامه پیغمبر.

خدا حفظ کند «آقای حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی» را، شاید بسیاری از شما ایشان را بشناسید، ایشان از علماء طراز اول ما در فقه و اصول و فلسفه و ادبیات عرب و قسمتی از ریاضیات قدیم می باشند، شاگرد حکیم معروف « مرحوم جهانگیر خان قشقائی» بوده اند و مثل مرحوم جهانگیر خان، هنوز هم کلاه پوستی بسر می گذارند، زیّ ایشان از هر لحاظ مانند سایر علماست، از عبا و قبا و قیافه، فقط کلاه پوستین بسر می گذارند. ایشان از کسانی هستند که معتقد به نماز جمعه اند، و خود ایشان در اصفهان اقامه جمعه می کنند، اما چون مردم نوعاً مؤمن و معتقد به نماز جمعه نیستند، یک نماز جمعه با شکوهی آنطور که منظور اسلام است تشکیل نمی شود. ایشان وقتی که برای نماز جمعه حاضر می شوند یک عمامه کوچک یعنی یک شال دو سه لائی بسر می بندند.

یادم هست در فروردین ۳۹ در اصفهان خدمت ایشان رسیدم و موضوع نماز جمعه به میان آمد، ایشان می گفتند نمی دانم شیعه چه وقت می خواهد عار ترک نماز جمعه را از خود بردارد و جلو شماتت سایر فرق اسلامی را که ما را به عنوان تارک جمعه ملامت می کنند بگیرد. ایشان آرزو می کردند و می گفتند ای کاش در این مسجد اعظم قم که چند میلیون تومان خرجش می شود یک نماز جمعه با شکوهی خوانده شود.

دیگر این که امام می آید و هنگام خطابه می ایستد و ایستاده خطابه می خواند، در آیه کریمه آنجا که می فرماید:

«وَ اِذا رَأَوْا تِجارَهً اَوْ لَهْواً انْفَضُّوا اِلیها وَ تَرَکُوکَ قائِماً قُلْ ما عِنْدَ اللّهِ خَیْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجارَهِ وَ اللّهُ خَیْرُ الرّازِقین».(۱)

۱- ۱. سوره جمعه، آیه ۱۱.

یعنی این مردم تربیت نیافته که هنوز خوی و عادات جاهلیت را دارند همینکه چشمشان بمال التجاره یا طبل و شیپوری می افتد تو را همان طور که ایستاده ای می گذارند و بدنبال آنها می روند، اشاره به داستانی است که درحالی که پیغمبر ایستاده بود خطابه جمعه می خواند و صحبت می کرد، به آواز طبلی که علامت ورود یک مقدار کالای تجارتی بود، مردم از ترس این که تمام بشود نتوانند تهیه کنند رفتند و دور پیغمبر را رها کردند. غرض اشاره به این نکته بود که فرمود: «و ترکوک قائماً» همان طوری که ایستاده ای، یعنی در حال ایستاده خطابه می خوانی، تو را تنها می گذارند. می گویند نشستن هنگام خطابه بدعتی است که معاویه ایجاد کرد.

این که آیا امام جمعه و خطیب باید یکنفر باشد یا می شود یکی خطیب باشد و دیگری امام جماعت؟ این خود مسأله ای است، اکثر یا همه قائلند که یکنفر باید هم خطیب باشد و هم امام جماعت و بعقیده عده ای شرط اصلی امام نماز جمعه این است که بتواند و قادر باشد که خطبه ایراد کند. در روایت های زیادی عنوان مطلب «اِمامٌ یَخْطِبُ» است.

دیگر این که امام درحالی که برای خطابه ایستاده است بشمشیر یا نیزه یا عصائی تکیه می کند و در این حال به انشاء خطبه می پردازد.

منظور از اجتماع جمعه

از این دستورهای اسلامی که یا نشنیده اید و یا خیلی کم بگوش شما خورده است، تعجب خواهید کرد و خواهید پرسید چه منظوری از اینهمه اجتماع و آداب و تشریفات هست؟ بیشتر تعجب خواهید کرد اگر بشنوید که منظور عمده از اینهمه اجتماع، شنیدن همان خطابه هاست، پس آن خطابه ها چقدر باید دارای اهمیت باشد و جنبه حیاتی داشته باشد؟!

آن قدر اهمیت دارد که آنگاه که آواز مؤذن به «اللّه اکبر» بلند می شود هر کس در

هر جا هست و هر کاری در دستش هست باید بگذارد و بشتابد به سوی نماز جمعه و آن دو خطابه را بشنود و سپس دو رکعت نماز را به جماعت بخواند و آنوقت آزاد است. در سوره مبارکه جمعه همین مطلب بیان شده آنجا که می فرماید:

«یا ایّها الَّذینَ آمَنوا اِذا نودِیَ لِلصَّلوهِ مِنْ یَومِ الْجمعه فَاسْعَوا اِلی ذِکرِ اللّهِ وَ ذَرو الْبَیعِ ذلِکُم خَیر لَکُم اِنْ کُنتم تَعمَلون وَ اِذا قُضِیَتْ الصَّلوهُ فَانْتَشِرُوا فِی الاَرْضِ».(۱)

این را هم بگویم که ظهرها اول اذان گفته می شود و بعد از اذان نماز خوانده می شود و در روز جمعه استثنائاً اگر بنا باشد نماز جمعه خوانده بشود اذان را قبل از ظهر می شود گفت، می شود اذان را همچنان بگویند که اول زوال دو خطابه تمام شده باشد.

صدای مؤذن که بلند شد برای نماز جمعه، معامله کردن حرام است «و ذروا البیع». این جهت نص قرآن است و از مسلّمات اسلام است، شیعه و سنی در این زمینه اختلافی ندارند که اگر نماز جمعه صحیحی تشکیل شود و اذانش گفته شود در آن حال مثلاً مغازه داری پشت ترازوی خودش نشسته یا ایستاده است و مشتری آمده و از او مثلا پنیر می خواهد و او کارد را برده روی پنیر می خواهد ببرد و در آن حال بانگ مؤذن بلند می شود اللّه اکبر، واجب است بر مشتری و بر فروشنده دست نگهدارند و بشتابند، «فاسعوا الی ذکر اللّه و ذروا البیع»، یعنی بشتابید به سوی نماز و معامله را رها کنید. معامله در آنوقت حرام است، باید بشتابند و خطابه ها، را گوش کنند.

در نماز جمعه دو خطابه خوانده می شود، نه یکی. به این ترتیب که امام یک خطابه انشاء می کند، بعد می نشیند، و مختصری سکوت می کند دو مرتبه بلند می شود برای خطابه دوم.

۱- ۱. سوره جمعه، آیه ۹.

محتوای خطبه ها

حالا که خطابه نماز جمعه این قدر اهمیت دارد که منظور عمده از این اجتماع شنیدن همان خطابه هاست آیا در آن خطابه ها و سخنرانیها چه حرفهایی باید زده بشود؟ اول حمد و ثنای الهی،دوم درود بر خاتم الانبیاء و ائمه دین، سوم موعظه و یک سلسله مطالب لازم که بعد تشریح می کنم، چهارم قرائت سوره ای از قرآن.

باز برای این که بفهمید چقدر حضور در این اجتماع اهمیت دارد در روایت دارد که حتی واجب است زندانیها را مأمورین زندان با خودشان بیاورند و در این نماز عمومی هفتگی شرکت دهند، آنها را تحت الحفظ و با مراقبت برای این که فرار نکنند با خود بیاورند، یعنی باید زندانی را از زندان بیرون کشید و آورد تا نماز جمعه اش را با اجتماع بخواند و خطابه لازم را گوش کند وسپس بر گردد بمحل خودش.

در خطبه نماز جمعه علاوه بر حمد و ثنای الهی و ذکر رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و ائمه دین و یک سوره قرآن، لازم است خطیب موعظه کند و عنداللزوم مطالب لازمی را برای مسلمین بگوید. راجع به این که آن مطالب لازم چه نوع مطالبی خوب است باشد از یک روایت استفاده می کنیم.

در «وسائل الشیعه» جلد اول صفحه ۴۵۷ در ضمن احادیث مربوط به خطبه جمعه حدیثی از کتاب «علل الشرایع» و «عیون اخبار الرضا» نقل کرده، این حدیث را فضل بن شاذان نیشابوری که از اکابر و ثقات روات ماست از حضرت رضا علیه السلام نقل می کند. در آنجا دارد:

«اِنَّما جُعِلَت الْخُطْبَهُ یَوْمَ الْجُمُعَهِ لاَنَّ الْجُمُعَهَ مَشْهَدٌ عامٌ» یعنی علت این که خطبه در روز جمعه قرار داده شده این است که روز جمعه از نظر اسلام روز اجتماع عمومی است وهمه باید در اجتماع روز جمعه جمع شوند، «فَاَرادَ اَنْ یکونَ لِلامیرِ سَبَبٌ اِلی مَوْعِظَتِهِمْ وَ تَرْغیبِهِمْ فی الطّاعَهِ وَ تَرْهیبِهِمْ مِنَ الْمَعْصِیَهِ» خداوند با تشریع این دستور خواسته است که این وسیله ای باشد برای رئیس و پیشوای جمعیت که آنها را

موعظه کند، بطاعت ترغیب کند واز معصیت و گناه آنها را بترساند. «وَ تَوْقیفِهِمْ عَلی مَا اَرادَ مِنْ مَصْلَحَهِ دینِهِمْ وَ دُنْیاهُم» دیگر این که مردم را آگاه کند به مصلحتهای دینی و مصلحتهای دنیائی شان، مصالح واقعی مردم را با آنها بگوید، «وَ یُخْبِرُهُمْ بِما یَرِدُ عَلَیْهِم مِن الافاقِ مِنَ الَاحوالِ الّتی فیها الْمَضَرَّهُ و الْمَنْفَعَهُ ». دیگر این که آنچه در آفاق دور ست از قضایای خوب و بد به حال مسلمین واقع می شود به آنها بگوید و به اطلاع آنها برساند و آنها را در جریان بگذارد. حوادثی برای عالم اسلام پیش می آید، یک وقت از نوع نوید و بشارت است، پیشرفتی حاصل شده برای اسلام و افتخاری بدست آمده است و خوب است مردم مطلع شوند، و یک وقت حادثه سوئی برای عالم اسلام پیش آمده باز باید مسلمین از حال یکدیگر آگاه بشوند. مثلا بدانند که در این هفته بر سر برادرانشان در الجزائر یا در نقطه دیگر دنیا چه آمده است.(۱)

آگاهی از آنچه در جهان می گذرد

مثالی دیگر از بی رشدیهای خودمان بیاوریم: یک جامعه زنده از جمله خصوصیاتش این است که هر ناراحتی که بر یک عضو وارد آید، تمام پیکر آگاه وبلکه بی تاب می شود و همدردی می کند. جمله معروف رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم را همه شنیده ایم:

«مثل المؤمنین فی توادهم و تراحمهم کمثل الجسد اذا اشتکی بعض تداعی له سائر اعضاء جسده بالحمی و السهر». خاصیت موجود زنده این است که اگر دردی عارض عضوی شود همه پیکر با خبر می شود و همدردی می کند. یک جامعه زنده نیز همین طور است، یک جامعه زنده از سرگذشت های دردناک اعضاء خودش بی خبر نمی ماند، همچنانکه بی تفاوت نیز نمی ماند، حداقل، با خبر شدن است.

اسلام نماز هفتگی جمعه را واجب کرده است برای اموری، از آن جمله برای

۱- ۱. ده گفتار، ۲۰۳ _ ۱۹۶.

آگاهی از آنچه در جهان (بالخصوص جهان اسلام) می گذرد.

ولی وقتی که ما در تاریخ شش یا هفت قرن اخیر خودمان دقت می کنیم بی خبری محض را می بینیم. یکی از حساس ترین و شریفترین عضوهای این پیکر ، ظالمانه بریده می شود و سایر اعضاء آگاه نمی شوند.

داستان اندُلس اسلامی که یکی از سه مرکز تمدن عظیم اسلامی بود و اروپا نهضت خود را و تمدن خود را مدیون تمدن اسلامی اندلس است، مثال خوبی است برای ما، این عضو عزیز و شریف به فجیع ترین شکلی قطع می شود. اما شرق اسلامی تا صدها سال آگاه نمی شود که چنین حادثه ای رخ داده است. امروز هم کم و بیش حوادثی برای این جامعه که بسیار دردناک است، مثل جریان فیلیپین و غیره رخ می دهد و کمتر آگاهی درباره آنها هست تا چه رسد به همدردی.(۱)

حلا- چرا باید دو خطابه انشاء بشود؟ چرا یک خطبه کافی نیست؟ و آیا فرق است بین آن دو خطبه؟ در همین حدیث ذکر شده:

«وَ اِنَّما جُعِلَتْ خُطْبَتَیْنِ لِیَکُون واحِدهٌ لِلثّناءِ عَلی اللّهِ وَ التَّحْمیدِ وَ التَّقْدیسِ لِلّهِ عزّوجلّ وَ الْاُخْری لِلْحَوائِجِ وَ الَاعذارِ وَ الَانْذارِ وَ الدّعاءِ لما یُریدُ اَنْ یُعَلِّمَهُمْ مِن اَمْرِهِ وَ نَهْیِهِ و ما فیهِ الصَّلاحُ و الْفِسادُ». یعنی علت این که دو خطبه فرض شده این است که در یکی بحمد و ثناء و تقدیس الهی پرداخته شود ودر یکی دیگر بذکر حوائج مردم و ارشاد و موعظه آنها پرداخته شود. اما همان طوری که صاحب وسائل الشیعه گفته این جهت همه وقت ضرورت ندارد.

امشب به مناسبت بحث خطابه و منبر واشاره به این که ما در اسلام ماده ای داریم که به حسب آن ماده خطابه در متن دین قرار گرفته وارد این بحث شدم و اما این که چرا در شیعه خوانده نمی شود مطلب دیگری است من خودم شخصاً از کسانی هستم که نتوانسته ام باور کنم که این نماز پر برکت و با اهمیت آن قدر شرائط سنگین و محدودی داشته باشد که نتیجه اش این باشد که عملا منسوخ و متروک شود.(۲)

۱- ۱. امدادهای غیبی، ۱۴۵، ۱۴۶.

۲- ۲. ده گفتار، ص ۲۰۳ - ۱۹۶ (سخنرانی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایراد گردیده است).

شکوه نماز عید

مأمون، خلیفه باهوش و باتدبیر عباسی، پس از آنکه برادرش محمد امین را شکست داد و از بین برد، و تمام منطقه وسیع خلافت آن روز تحت سیطره و نفوذش واقع شد، هنوز در مرو (که جزء خراسان آن روز بود) به سر می برد، که نامه ای به امام رضا علیه السلام در مدینه نوشت، و آن حضرت را به مرو احضار کرد و حضرت رضا علیه السلام عذرهایی آورد و به دلایلی از رفتن به مرو معذرت خواست. مأمون دست بردار نبود. نامه هایی پشت سر یکدیگر نوشت، تا آنجا که بر امام روشن شد که خلیفه دست بردار نیست.

امام رضا علیه السلام از مدینه حرکت کرد و به مرو آمد. مأمون پیشنهاد کرد که بیا و امر خلافت را به عهده بگیر. امام رضا که ضمیر مأمون را از اول خوانده بود و می دانست که این مطلب صد در صد جنبه سیاسی دارد؛ به هیچ نحو زیر بار این پیشنهاد نرفت.

مدت دو ماه این جریان ادامه پیدا کرد، از یک طرف اصرار و از طرف دیگر امتناع و انکار. آخرالامر مأمون که دید این پیشنهاد پذیرفته نمی شود، موضوع ولایت عهد را پیشنهاد کرد. این پیشنهاد را امام با این شرط قبول کرد که صرفاً جنبه تشریفاتی داشته باشد، و امام مسئولیت هیچ کاری را به عهده نگیرد، و در هیچ کاری دخالت نکند، مأمون هم پذیرفت.

مأمون از مردم بر این امر بیعت گرفت. به شهرها بخشنامه کرد و دستور داد به نام امام سکّه زدند، و در منابر به نام امام خطبه خواندند.

روز عیدی رسید (عید قربان) مأمون فرستاد پیش امام و خواهش کرد که: در این عید شما بروید و نماز عید را با مردم بخوانید، تا برای مردم اطمینان بیشتری در این

کـار پیـدا شود. امام پیغام داد که: «پیمان ما بر این بوده که در هیـچ کار رسـمی دخالت نکنم، بنابراین از این کار معـذرت می خواهم.»

مأمون جواب فرسـتاد؛ مصـلحت در این است که شـما برویـد تا موضوع ولایت عهد کاملاً تثبیت شود. آن قدر اصـرار و تأکید کرد که آخرالاـمر امام فرمود : «مرا معاف بـداری بهتر است و اگر حتما بایـد بروم، من همان طور این فریضه را ادا خواهم کرد که رسول خدا و علی بن ابیطالب ادا می کرده اند.»

مأمون گفت: «اختیار با خود تو است، هر طور می خواهی عمل کن.»

بامـداد روز عیـد، سـران سـپاه و طبقات اعیان و اشـراف و سایر مردم، طبق معمول و عادتی که در زمان خلفا پیـدا کرده بودند، لباسـهای فاخر پوشـیدند و خود را آراسـته بر اسـبهای زین و یراق کرده، پشت در خانه امام، برای شـرکت در نماز عیـد حاضـر شدنـد. سـایر مردم نیز در کوچه هـا و معـابر خود را آمـاده کردنـد، و منتظر موکب بـا جلالت مقام ولایت عهـد بودنـد که، در رکابش حرکت کرده به مصلّی بروند، حتّی عدّه زیادی مرد و زن در پشت بامها آمده بودند تا عظمت و شوکت موکب امام را از نزدیک مشاهده کنند. و همه منتظر بودند که کی در خانه امام باز و موکب همایونی ظاهر می شود.

از طرف دیگر حضـرت رضا، همان طور که قبلاً از مأمون پیمان گرفته بود، با این شـرط حاضـر شـده بود در نماز عید شـرکت کنـد، آن طور مراسم را اجرا کنـد که رسول خدا و علی مرتضـی اجرا می کردند، نه آن طور که بعدها خلفا عمل کردند، لهذا اول صبح غسل کرد، و دستار سپیدی بر سر بست، یک سر دستار را جلو سینه انداخت و یک سر دیگر را میان دو شانه، پاها را برهنه کرد، دامن جامه را بالا زد، و به کسان خود گفت شما هم این طور بکنید. عصایی در دست گرفت که سر آهنین داشت. به اتّفاق کسانش از خانه بیرون آمد، و طبق سنت اسلامی، در این روز با صدای بلند گفت:

«اللّه اکبر، اللّه اکبر»

جمعیّت بـا او به گفتن این ذکر هم آواز شدنـد و چنـان جمعیّت بـا شور و هیجان هماهنگ تکبیر گفتنـد، که گویی از زمین و آسـمان و در و دیوار، این جمله به گوش می رسـید، لحظه ای جلو در خانه توقّف کرد و این ذکر را با صدای بلند گفت: «اللّه اکبر، اللّه اکبر، اللّه اکبر علی ما هدانا، اللّه اکبر علی ما رزقنا من بهیمه الانعام، الحمد للّه علی ما ابلانا».

تمام مردم با صدای بلند هماهنگ یکدیگر این جمله را تکرار می کردند، درحالی که همه به شدت می گریستند، و اشک می ریختند، و احساساتشان به شدت تهییج شده بود. سـران سـپاه و افسران که با لباس رسمی آمده بر اسبها سوار بودند و چکمه به پا داشـتند، خیال می کردند مقام ولایت عهد، با تشریفات سلطنتی و لباسهای فاخر و سوار بر اسب بیرون خواهد آمد. همین که امام را در آن وضع ساده و پیاده و توجّه به خـدا دیدنـد، آن چنان تحت تأثیر احساسات خود قرار گرفتند که اشک ریزان صدا را به تکبیر بلند کردند، و با شتاب خود را از مرکبها به زیر افکندند، و بی درنگ چکمه ها را از پا در آوردند.

هرکس چـاقویی می یافت تا بنـد چکمه ها را پاره کنـد و برای باز کردن آن معطل نشود، خود را از دیگران خوشـبخت تر می دانست.

طولی نکشـید که شـهر مرو پر از ضـجّه و گریه شد، یکپارچه احساسات و هیجان و شور و نوا شد. امام رضا علیه السلام بعد از هر ده گام که برمی داشت، می ایسـتاد و چهار بار تکبیر می گفت و جمعیت با صـدای بلند و با گریه و هیجان ، او را مشایعت می کردنـد. جلوه و شـکوه معنـا و حقیقت چنان احساسات مردم را برانگیخته بود که جلوه ها و شـکوه های مظاهر مادی – که مردم انتظار آن را می کشیدند – از خاطرها محو شد، صفوف جمعیت با حرارت و شور بطرف مصلّی حرکت می کرد.

خبر به مأمون رسـید، نزدیکانش به او گفتنـد: اگر چنـد دقیقه دیگر این وضع ادامه پیدا کند و علی بن موسـی به مصـلی برسد، خطر انقلاـب هست. مـأمون بر خـود لرزیـد. فوراً فرسـتاد پیش حضـرت و تقاضـا کرد که برگردیـد، زیرا ممکن است نـاراحت بشوید و صدمه

بخورید. امام کفش و جامه خود را خواست و پوشید و مراجعت کرد.(۱)

جلوه هایی از عبادت استاد

در پایان و جهت حسن ختام بسیار بجا و مناسب است که جلوه هایی از عبادت استاد، به عنوان الگوها و نمونه های عینی از عبودیت بندگان شایسته حق در اینجا منعکس گردد؛ باشد تا بیاری خداوند چراغی فرا راه همه عاشقان و دلباختگان عبادت و بندگی خدا گردد.

توجّه به خدا

اطاق استاد شهید مطهری یک وضعیت خاصی داشت که مشخص می کرد توجّهات ایشان را.

یک «اللّه» بود که با نئون سبز یا با این شب نماها نوشته شده بود و فقط در شب و تاریکی جلوه داشت و مشخص می کرد که استاد همان نیمه شبها که مشغول ذکر خدا هستند و ذهنشان هم به یاد خداست، می خواهند که از همه حواس خود نیز استفاده کنند تا یاد خدا را هرچه بیشتر در خودشان زنده کنند .(۲)

تهجد و نماز شب

یکی از خصوصیات استاد مطهری(ره) عنایت زیاد به تهجّد و شب زنده داری بود و از دوران طلبگی تا آخر عمر، بدان پایبند بودند.

حضرت آیت الله خامنه ای رهبر معظّم انقلاب اسلامی ایران چنین می فرمایند:

مرحوم مطهری یک مرد اهل عبادت و اهل تسویه و تزکیه اخلاق و روح بود. من فراموش نمی کنم. ایشان وقتی به مشهد می آمد خیلی از اوقات به منزل ما وارد می شد گاهی هم ورودشان در منزل خویشاوندان همسرشان بود.

۱- ۱. داستان راستان، داستان ۲۳.

۲- ۲. داستانها و حکایات نماز، ص ۶۲.

این مرد نیمه شب تهجّد با آه و ناله داشت. یعنی نماز شب می خواند و گریه می کرد بطوری که صدای گریه و مناجات او افراد را از خواب بیدار می کرد...

یک شب ایشان منزل ما بودند. نصف شب از صدای گریه ایشان خانواده ما از خواب پریده بودند. البته اول ملتفت نشده بودند صدای کیست، اما بعد فهمیدند که صدای آقای مطهری است.

بله ایشان نصف شب نماز شب می خواند همراه با گریه، با صدایی که از آن اطاق می شد، آن را شنید.(۱)

یکی از دوستانش درباره ایشان می گوید:

از ویژگیهای آن مرحوم، تقیّد و علاقه مفرط ایشان بود به ذکر و دعا و شب بیداری.

به یاد دارم که در همان اوائل آشنایی ما با یکدیگر، او به نماز شب مقیّد بود و مرا نیز بدان تحریص می کرد و من به بهانه این که آب حوض مدرسه شور و کثیف و برای چشمانم مضرّ است از آن شانه خالی کردم تا این که شبی در خواب ، دیدم که در خوابم و مردی مرا بیدار کرد و گفت: من عثمان بن حنیف نماینده حضرت امیرالمومنین علی(ع) می باشم. آن حضرت به تو دستور داده اند به پای خیز و نماز شب را به پا دار و این نامه را نیز آن حضرت برای تو فرستاده اند. در آن نامه با حجم کوچکی که داشت با خط سبز روشن نوشته شده بود؛ «هذه براءةٌ لک من النّار». من در عالم خواب با توجه به فاصله زمانی حضرت علی(ع)، متحیّرانه نشسته بودم که ناگاه در همان حال تحیّر، مرحوم آیه الله مطهری مرا از خواب بیدار کرد و درحالی که ظرف آبی در دست داشت گفت: این آب را از رودخانه تهیّه کرده ام برخیز و نماز شب بخوان و بهانه مجوی .(۲)

فرزند استاد شهید مطهری ضمن تشریح وقایع شب شهادت استاد، چنین

ص: ۳۱۶

۱- ۱. داستانها و حکایات نماز، ص ۱۰۳.

۲- ۲. داستانها و حکایات نماز، ص ۱۰۹.

می گوید:

«آن شبی که خبر ترور پدر را شنیدم همگی تا صبح بیدار بودیم، ساعت دو و نیم بعد از نیمه شب بود، که زنگ ساعتی که ایشان را مطابق معمول برای نماز شب، بیدار می کرد به صدا در آمد ولی دیگر او در قید حیات نبود او نماز شبش را در میان خون مطهرش، زودتر از موعد نماز شب در تاریکی خیابان ، خوانده بود!

از قول یکی از فضلاء و محققان معاصر، درباره استاد، چنین نقل شده... در رابطه با خدایش، عارفی اهل ذکر و سلوک و عبادت بود او خود بارها گفته بود، دلم می خواهد به قم بروم و مشغول ریاضت و عبادت و عرفان شوم، این آرزوی او بود.(۱)

خضوع و خشوع در نماز

یکی از نزدیکان شهید مطهری(ره) می گوید:

در دانشکده الهیّات واقع در سرچشمه نمازخانه کوچکی ساخته بودند که در قسمت جنوبی دانشکده قرار داشت. استاد بزرگوار ما مرحوم آیه اللّه علامه شهید مطهّری احیاناً نماز خود را فُرادی در آنجا برگزار می کردند این نمازخانه اوایل نماز خوان فراوانی نداشت؛ ولی به تدریج بر مشتریان آن افزوده شد.

در روزهای غربت این نمازخانه روزی بر مسجد در آمدم. استاد ـ با این که هوا گرم بود ـ با عمّامه و قبا و عبا در حال اقامه نماز بودند. واقعاً نماز را اقامه می کردند. شاید به علّت آنکه با تمرکزی عجیب و خضوع و خشوعی جالب توجّه نماز می خواندند، به هیچ وجه متوجّه ورود من نشدند.

استاد نماز را به گونه ای آمیخته با توجّه و خضوع برگزار می کردند که حالت ویژه ایشان مرا به خود مجذوب ساخت. به جای این که اقتدا کنم مشغول تماشای نمازشان شدم تا از نماز فارغ شدند و ادعیّه و تعقیبات و تسبیحات را ادامه دادند .

۱- ۱. داستانها و حکایات نماز، ص ۴۹.

حالتی که از پشت سر در نماز ایشان به وضوح احساس می کردم غیر قابل توصیف است. گوییا قیامت و احوال آن را شهود می کردند و حالت خشیتی که ویژه علمای واقعی و خدا آشناست، حتّی از قفا در قدّ و بالای این سرو سهی انسان را مجذوب خود می ساخت.(۱)

ادب در نماز

استاد شهید مرتضی مطهری اهمیّت فوق العاده ای برای نماز قائل بودند، ایشان هرگز با لباس خانه، نماز نمی خواندند خصوصاً نماز صبح را، ما که از رختخواب بیرون می آئیم با همان لباس زیر نماز صبح را خوانیم، امّا ایشان به هنگام نماز لباس می پوشیدند، عمامه به سر می گذاشتند و خودشان را برای نماز آراسته می کردند شاید این کار بدین سبب بود که می خواستند از همان آغاز که لباس می پوشیدند، آمادگی روحی پیدا کنند، یعنی من می خواهم کاری انجام دهم که سرسری نیست، این حالت آمادگی قبل از نماز مسلّماً تأثیر روحی بسزائی دارد.(۲)

سفارش به نماز

دقیقاً یادم هست که سه شنبه، یازدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ (ه ش) بود. پدرم نماز مغرب خود را بجا آوردند. ساعت حدود هشت شب بود. ابتدا از من و برادرم خواهش کردند که او را به جلسه هفتگی سیاسی که آن شب، در منزل یکی از آقایان در دروازه شمیران تشکیل می شد - برسانیم. اما پس از مدتی گفتند:

دیگر شما لزومی ندارد که بیایید. یکی از دوستان با ماشین به دنبالم می آید و من همراه ایشان می روم.

بعد، ایشان - بعد از نماز - برای تنظیم و مرتب کردن یادداشتها و کارهایشان به

۱- ۱. داستانها و حکایات نماز، ص ۲۰۷.

۲- ۲. داستانها و حکایات نماز، ص ۴۸.

کتابخـانه رفتنـد. من نیز که برای اقامه نماز، جانماز و مهر پیـدا نکرده بودم، به کتابخانه رفتم تا یکی از جانمازهایی را که غالباً مهمانها از آن استفاده می کردند، بردارم. در همین وقت، مادرم به کتابخانه آمدند و گفتند:

مجتبی، در اتاق دیگر، جانماز هست. چرا از جانمازهایی که برای مهمانهاست ، اسـتفاده می کنی؟ گفتم: مادرجان، در اتاقهای دیگر، مهر و جانماز پیدا نکردم.

در این وقت، پدرم گفتند:

مسئله ای نیست. مهم، انجام فریضه نماز در اول وقت است. نماز از هر چیزی با ارزشتر و مهمتر است.

این آخرین سـخنانی بود که از پدر بزرگوارم شـنیدم. پس از لحظاتی، دوست پدرم به منزل ما آمدند و ایشان را برای شـرکت در جلسه بردند. پدرم رفت، اما دیگر پیش ما باز نگشت؛ بلکه به دیدار معشوق حقیقی خود، خداوند سبحان شتافت.(۱)

توجه به قران و مناجات

آیه الله سید علی محقق داماد:

در اینجا جنبه مهمی را که می خواهم به آن بپردازم و در وجود ایشان با درخشـندگی تمام جلوه داشت، روح تعبد و تسلیم آن شهید بزرگوار بود.

خشوع و خضوع در عبادت و نیایش و مناجات با پروردگار؛ به طوری که بعـد از سن تکلیف، هیـچ گاه نماز شب ایشان ترک نشـده بود. ما که با آن بزرگوار مأنوس بودیم، می دیـدیم که قبل از خواب مقیـد بودند که مقداری از آیات قرآن را با دقت و تدبّر بخوانند. حالت خاص ایشان هنگام نیایش شبانه با خداوند، توصیف ناپذیر است.(۲)

آیه الله سید حسن طاهری خرم آبادی:

ص: ۳۱۹

۱- ۱. داستانها و حکایات نماز، ص ۱۱۲.

۲- ۲. جلوه های معلمی استاد، ص ۶۳.

– استاد مقید بودند که قبل از خواب، قرآن بخوانند؛ شبهای جمعه علاوه بر قرآن، دعا هم می خواندند.

– استاد اهل دعا و توسل بود. یکی از دوستان نقل می کرد شبی به شهید مطهری خبر دادند که یکی از آقایان را به ده سال زندان محکوم کرده اند یا بناست محکوم کنند استاد خیلی ناراحت شدند و فرمودند:

«برایم قرآن و مفاتیح بیاورید»، آن گاه شروع کردند با توجه، دعای توسل را خواندن.(۱)

نظم در عبادت

دکتر علی لاریجانی:

ایشان اولاً در تمام شئونات زندگی، فرد بسیار منظم و منضبطی بودند. اوقات ایشان با برنامه، برای کارهای مشخصی تنظیم شده بود؛ ساعاتی برای عبادت و ساعاتی برای استراحت و ساعاتی را برای مطالعه تنظیم نموده بودند. معمولاً دو ساعت به طلوع فجر ایشان مشغول عبادت بودند و این برنامه حتی در مسافرتها نیز تغییر نمی کرد. هرچند اگر به خاطر کثرت کار در برخی ایام مجبور می شدند که دیر وقت به بستر استراحت روند، ولی استراحت ایشان هم منظم بود و معمولاً ـ ساعت حدود ۵/۹ یا ۱۰ بعدازظهر برای استراحت مهیا می شدند . البته این توفیق الهی در عبادت با این نظم لایتغیّر جز در سایه عشق و انس با حضرت حق حاصل نمی شد.(۲)

ویژگی های عبادی

برخی از ویژگیهای (عبادی) استاد که توسط برادر هراتی نقل شده است:

۱ – همیشه با وضو بود و به این کار توصیه می کرد.

ص: ۳۲۰

۱– ۱. جلوه های معلمی استاد، ص ۶۱.

۲– ۲. جلوه های معلمی استاد، ص ۱۰۳.

۲ – نماز شب را بپا می داشت.

۳ – شبها قبل از خواب حدود بیست دقیقه قرآن می خواند.

۴ – نسبت به انجام فرائض فرزندان نظارت دقیق داشت.

۵ – صدای گریه بلند او هنگام خواندن روضه سیدالشهداء و مناجات شبانه و فوت پدر و مادر شنیده شد.

۶ – بعد از نماز مغرب و عشاء سجده های طولانی داشت.

۷ – از تظاهرچه در امور عبادی و چه در امور اجتماعی و سیاسی به شدت پرهیز داشت.

۸ – عبارت «افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد» را در قنوت و هنگام ذکر گفتن زیاد قرائت می کرد.

* * *

زنده با عشق خدا بود و بقا یافت ز مرگمردنی داشت که چون زندگیش زیبا بود

ص: ۳۲۱

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹